

شرح فارسی
بر قانونچه اسکندریه
سید فیض طبیب

شرح فارسی
بر قانونچه اسکندریه
یوسفی طبیب

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد قوی اساس و سپاس بی‌قیاس حکیمی را خاص است که تألیف غریب
و ترکیب عجیب کائنات از دواخانه حکمت بالغه و قدرت
کامله او جلت آلاءه و عظمت کبریاه معجونیست که ادویه محسوسات
و معقولاتش شهد محبت لولاک لما خلقت الافلاک و آل مطهر او
صلوات الله علیهم اجمعین سرشته تا علیلان جهان بود در صحت بخشش
کمال وجود گردد و بعد از تهیه حمد و تحیه بر مرآة نهاد منقاد اهل اعتقاد
مشهود میدارد که در محرم سنه هزار و هفتاد و شش هجریه که عمر احقر عباد
۱۰۷۶
سکندر بن میر فیض طبیب بنود و پنج رسیده بموجب ثم اتبع سببا
حتی بلغ مطلع الشمس کوکب طالع از سقوط و هبوط زوال

روبا



روبا وج کمال آورده در ملک فراه بملازمت عالیمرتبت نواب
مستطاب معلی القاب مهر سپهر کامکاری شمس فلک نامداری
مفخر امرای زمان ملجاء افاضل و اکابر دوران مرکز خلق و کرم صاحب
جود و نعم سمی نبی و ولی خان بن جان خلف صدق قاسم خان
نواب محمد علیخان ابد الله ظلال جلاله الی ظهور صاحب الامر والزمان
علیه السلام سرافراز گردیده چون میل خاطر عالی بانتشار رؤس
مسایل طبی یافته بنابران مختصر فارسی حسب المقدور در شرح
قانونچه مرقوم نموده تا جمعی که باستحضار آن نفع یافته از عوارض
مهلکه نجات یابند بموجب من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
ثواب آن بایام عالیمقام فرخنده فرجام عاید گردد و امید که ایزد تعالی
و تقدس مقبول نظر عاطفت بسیر ارباب هنر دارد بمنه و کمال کرمه

والله علیم حکیم قال المصنف رحمة الله علیه فهذه مختصر مشتمل علی زبدة
ما یجب استحضاره من صناعة الطب رتبته علی عشر
مقالات این رساله شامل خلاصه علمیست که لازم باشد دانستن آن در صنعت
طب همه مردم را که ترتیب دادم بر ده مقاله طب در لغت بمعنی حراثت
ودر اصطلاح اطبا بکار بردن حیله چند باشد برای نگهداشتن صحت
بدن انسان و بازگردانیدن سلامت زوال یافته آن چون موضوع
علم طب بدن انسانست وبشر منتخب آفرینش بحر و بر باشد پس طب
هم بهترین علومست دیگر دلایل بسیار در شرف علم مذکور وطب در رساله
مرآت الصحه گفته ایم چون درین رساله ایجاز مطلوب بود اختصار بیک
دلیل کافی نمود والسلام المقالة الاولی فی الامور الطبیعیة
وهی تشتمل علی خمس فصول یعنی مقاله اول در امور طبیعی

اما طبع



اما طبع بقول افلاطون قوتیست الهی مدبر مصالح تن بقول بقراط
قوتیست در تدبیر بدن وبقول علامه چهار معنی است یکی مزاج
تن هر کس دویم حیات ترکیب وسازش ارکان سیوم تدبیر تن
چهارم حرکت نفس اطبا جمیع احوال بدن را منسوب طبع سازند
فلاسفه نفس وطبع را قوت جسمانی دانند محققین گاه از طبیعت
اراده نفس نموده اند وقوت الهی وگاه قوت جسمانی وآن
مقاله شامل پنج فصلست که یازده امر طبیعی ارکان وامزجه در
فصل اول بیان کرده واخلاط در فصل دویم واعضا در فصل سیوم
وقوی در فصل چهارم وافعال وارواح واسنان والوان وسحنه و
ذکوریت وانوثیت در فصل پنجم وپای آخر طبیعیه پای نسبت
یعنی امر چند که نسبت بحکمت طبیعی دارد که بحث مستوفای آن

در کتب این فن معین است چون طبیب را دانستن اقسام امور طبعی
ضرور باشد و حکمت طبعی آخر حکمیاتست پس دانستن اقسام حکمت
لازم است بنابرین مجملی ازان ذکر میشود باید دانست که حکمت
دو قسم است یکی علمی دیگر عملی و حکمت علمی سه قسم باشد یکی
حکمت الهی و فلسفه اولی دویم ریاضیات که علم مقادیر هندسه
و اعداد و اختلاف اجرام و نجوم و نسبت مؤلفه و موسیقی گویند سیوم
حکمت طبعی که اقسام ان بسیارست یکی سماع طبعی یعنی دانستن احوال
زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت لانهایت دیگر سما
عالم که معرفت اجسام مرکبه و بسیطه و احکام بسایط علوی و سفلیات
سیوم حکمت کون و فساد که معرفت ارکان و عناصر و تبدیل صور
بر ماده مشترکه باشد چهارم آثار علوی رعد و برق و باران

و برف

و برف و ژاله وغیره پنجم حکمت معادن که معرفت مرکبات معدنیست
ششم حکمت نباتات و نفوس و قوای آن هفتم معرفت احوال نفوس
حیوانی و قوای ان هشتم معرفت نفس ناطقه انسانی و تدبیر و تصرف
آن اما حکمت عملی معرفت صناعات و اعمال و حرکات ارادی
انسانیست که ان بر سه قسم باشد یکی تهذیب اخلاق دویم
تدبیر منازل سیوم سیاست و ریاست امصار و مدن چون
طب در لغت بمعنی سحرست لهذا بعضی طب را تاثیر نفوس قویه
و وهم علیه گفته اند و بعضی بکار بردن حیل چند دانسته اند و
بعضی از جمله اعجاز شمرده اند چنانچه که اکثر انبیا بدست مالیدن و باب
دعا خوانده خورانیدن مردم را صحت داده اند ثلث کتاب توریت علم طب است
و لقمان شاگرد حضرت سلیمان بوده چون علم طب معرفت

احوال بدن انسانست و تجویدان و انسان اشرف خلق زمانست پس علم
طب نیز اشرف اقسام حکمت باشد و حکمت یا علمی یا عملی است
و طب شامل هر دو پس طبیب اکمل و افضل باشد بنا بران طبیب را
حکیم گویند و متکلم و مهندس و غیره را حکیم نگویند والله الموفق
والمعین **الفصل الاولی فی الارکان والامزجه**
**اما الارکان فهی اجسام بسیطة هی اجزاء اولیة**
**لبدن الانسان وغیره من المرکبات التی لا یمکن ان**
**ینقسم الی اجزاء مختلفة الصور والطبایع وهی**
**اربعة النار وهی حارة یابسة والهوی وهو**
**حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض وهی**
**باردة یابسة** یعنی فصل اول در تعریف و شناسانیدن ارکان و

امزاج رکن چیزی را گویند که اشیا قایم بآن باشند چنانچه گویند ارکان مذکور
جسم بسیط چند اند که آن جزو اول بدن آدمی و غیره است از مرکبات
که موالید ثلثه باشد یعنی معادن و نبات و حیوان که هر سه از آن
با انسان از ارکان مذکور ترکیب یافته اند و مراد از بسیط آن کیفیت
که او تقسیم باجزای مختلف الصورت شو اند شد که تقسیم بسیطات که
اجزا ندارد که آنرا مجرد گویند اما اینجا مطلب نیست که این اجسام قابل ابعاد
ثلثه عرض و طول و عمق اند و مرکب باشند اما باین حیثیت که اجزای
مختلف الصورة والطبایع ندارند آنرا بسیط گویند دیگر آنکه اندک آب هم
شامل تمام دریا آبست و هر جزو نار آتش است پس این اقسام بسیطه آتش
و هوا و آب و خاک باشد اما آتش را طبع گرم و خشک و هوا را گرم و تر
و آب را سرد و تر و خاک را سرد و خشک است چون لفظ نار و ارض مونث

سماعیست که از عرب چنین شنیده اند که آن مونث است ضمیر اشاره
اینها هی که ضمیر مونث است آورده چون صفت تابع موصوف
هست با حاره و بارده و یابسه با ضمیر مونث ذکر شده مونث
غیر سماعی آنست که تای تانیث در آخر کلمه باشد مثل کله و خدیجه و دایره و
امثال اینها اما معنی طبع و طبیعت در لغة عرب سرشت و خاصیت
آثار کیفیات را گویند و کیفیت چگونگی احوال بسیطه است که از آثار
مرتب گردد چنانچه از حرکت کیفیت حرارة بوجود آید و از ضد آن
ضد این که از سکون برودت موجود گردد و قس علی هذا باعتقاد بعضی حرارة
مستلزم یبوست و برودت مع رطوبت است که در علم طبیعی آنها
مبرهن گردیده **واما الامزجه فنقول ان الارکان اذا**
**تصغرت اجزاءها وتماست وفعل بعضها فی بعض بقواها**

**المتضاده**



**المتضاده وکسر کل واحد منها سورة کیفیة الاخری فاذا**
**انتهی الفعل والانفعال بینها الی حد ما حدث لذلک المرکب**
**کیفیة متشابهة فی جمیع اجزائها وهی المزاج** یعنی بیان
مزاج که دویم امور طبیعی است آنکه میگوییم که ارکان اربعه مذکوره هرگاه اجزای
صغیر ریزه شده هر یک بدیگری چسپیده و بعضی اثر فعل در دیگری کرده
بقوتهای ضد یکدیگر و بشکنند سورت و حدة و شدة یکدیگر را هرگاه آن
تاثیر و تاثر و فعل و انفعال تا جزیر رسید میانه آنها و بجدی ایستاده شوند
که پیدا شود در میانه آن ترکیب یافته کیفیت متشابه بجمیع اجزا که
دیگر با هم بسازند و صلح نمایند از کشاکش جدل باز مانند آن کیفیت حادثه
جامعه را مزاج گویند باید دانست که حرارت کیفیتی است که جمع سازد متجانسات را
مثل آنکه آتش آهن را جمع سازد از سنگ و خاک و پراکنده کند متفرقات را

مثل تیزاب که نقره وطلا را از هم جدا نماید و برودت ضد آن و رطوبت کیفیتی است
که قبول تشکل بسهول نماید وبسهولیت گذارد و یبوست ضد آن والمزاج
ینقسم بحسب القسمة العقلیه الی ما یکون معتدلا
بالحقیقة وهو ان یکون المقادیر من الکیفیات المتضادة فی
الممتزج متساویة بحیث لا یکون لها تفاوت بالزیادة والنقصان
اصلا ویسمی معتدلا بالحقیقة والی ما یکون خارجا
عن الاعتدال الحقیقی یعنی مزاج مذکور منقسم میشود بحسب قسمت عقلی
بدو قسم یکی آنکه معتدل حقیقی باشد که آن معتدل حقیقی میباید قدر و مقدار
کیفیات متضاده آن ممتزج مساوی باشد بحیثی که میان آن کیفیات
تفاوت هیچ در زیاده ونقصان نباشد اصلا واین قسم مزاج را معتدل
حقیقی توان گفت ویا آنکه خارج از اعتدال مذکور باشد که کیفیات او تفاوت

دارد



دارد وآن بتقسیم دیگر است که مزاج غیر معتدل باشد لکن القسم الاول محال لا
یمکن ان یوجد اصلا بل الذی یوجد من الامزجة فی الخارج
انما هو الخارج عن الاعتدال الحقیقی وینقسم هذا القسم الی
ما یسمی الاطبا معتدلا بالفرض الذی مزاج هو اصلح الامزجه
لیکن قسم اول که مزاج معتدل حقیقی باشد ممکن نیست که یافته شود
هرگز زیرا که اگر کیفیات جمیع متساوی باشند کسر وانکسار صورت نگیرد
وهیچکدام بر دیگری غالب نیاید که صورت او گشته فعل در او کند وانفعال
از دیگری پذیرد وپس بضرورة عقلیه باید که کیفیات متفاوته ومقادیر غیر متساوی
باشند تا ترکیب صورت بندد بلکه آنچه پیدا میشود از امزجه در خارج در این
آنست که خارج از اعتدال حقیقی تواند بود وپس تقسیم میگیرد اول قسم غیر معتدل
ومعتدل آنچه می نامند اطبا آنرا مزاج معتدل فرضی نه معتدل حقیقی وقصد

ومراد ازان مزاج اطبا از مزاج اصلح کاینات است که تواند در خارج موجود بود
وقسم دیگر ازان زیاده تفاوت داشته باشد که بیشتر محسوس گردد
تفاوتشان گردد و مزاج اول اعتدال بالفرض کمتر محسوس گردد تفاوت
آن پس در معنی مزاج اعتدال فرضی انست که تفاوت ان نسبت با مزاج
سایر کاینات علی حد مراتب کمتر باشد والاعتدال بهذا المعنی
یعرض له ثمانیة اوجه من الاعتبارات پس اعتدال
باینمعنی مذکور را عارض میگردد بران هشت وجه از اعتبارات مقصود اطبا
احدها المعتدل النوعی للممتزج بالقیاس الی ما هو خارج
عنه یکی ازان هشت وجه مزاج معتدل نوعیست از برای ممتزج
بهم آمیخته وان معتدل نوعی انچنان باشد که خارج از نوع او بقیاس تواند
بود وهو المزاج یحصل للانسان بالقیاس الی

الذی یحـ







سایر الکاینات ان مزاج آنست که حاصل گردیده انسانرا
قیاس بسایر کاینات که از حیوانات نوع خود خارج قیاس کرده میشود
والثانی المزاج المعتدل النوعی بالقیاس الی
ما هو داخل فی نوعه وهو المزاج الذی یحصل
لاعدل شخص نوع الانسان و دویم مزاج معتدل نوعی
قیاس برانکه داخل همان نوع او باشد وان مزاج کسی است
که حاصل شده باشد بر اعدل فردی از نوع انسان که قسم اول
مزاج سایر انسان از مزاج سایر کاینات اعتدال بیشتر دارد
واما قسم ثانی مزاج فردی از انسان زیاده از جمیع انسان
اعتدال داشته باشد مثل خاتم النبیین صلوات الله علیه وآله
که مزاج مبارک او اعدل امزجه نوع بشری بوده پس انسان جمیع

من اشخاص که

ازسایر کائنات مزاج معتدل تر دارد که مزاج نوع انسان
از خارج نوع او اعدل باشد فاما مزاج یکی از نوع که داخل
همان نوع کرده اند مزاج خاتم الانبیا صلوات الله علیه
در نوع بشر اعدل واقع شده بود و بالفعل هم مزاج حضرت
مهدی هادی علیه السلام اعدل مزاجهاست
دیگر هم برین قیاس تواند بود در هر وقت
مزاج یکی اعدل از نوع ابنای زمان واقع شود
والثالث المعتدل الصنفی بالقیاس
الی ما هو خارج عن صنفه وهو
المزاج الذی یحصل لسکان
اقلیم من الاقالیم والرابع المعتدل الصنفی

بالقیاس



بالقیاس الی ماهو داخل فی صنفه وهو الذی
یحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف المعین سیوم
معتدل صنفی قیاسش خارج از صنفش و آن مزاج صنف مردم
ساکن اقلیمی است با اصناف مردم اقالیم دیگر که باعتقاد بعضی
مزاج مردم جمیع اقلیم اول را اعدل گفته اند و باعتقاد
بسیاری مزاج مردم اقلیم رابع را معتدل تر یافته اند
از سایر اقالیم و قسم چهارم معتدل صنفی است که داخل
همان صنف خود باشد مثل اگر آن مزاج حاصل باشد
یک شخص را از جمیع آن صنف که مزاج او از همه آن صنف
معتدل تر صورت گرفته باشد والخامس المعتدل
الشخصی بالقیاس الی ماهو خارج عنه وهو المزاج

الذی یحصل لشخص معین حتی یکون موجودا صحیحا
پنجم معتدل شخصی است قیاس با شخص دیگر که آن حاصل شده
باشد برای شخص معین تا او موجود کرده باشد
صحیح و سالم که مزاج زید گویند معتدل تر از مزاج عمرو است
زیرا که عمرو معلول در اصل خلقت مزاج او امّا زید
صحیح سالم است والسّادس المعتدل الشخصی بالقیاس
الی ما هو علیه فی نفسه کان افضل ممّا ینبغی ان یکون احوال
علیه ششم مزاج معتدل شخصی است قیاس بر آنچه که شایسته
در آید و احوال او باشد که آن اعتدال داخل آن
شخص باشد و یا آنکه کسی را در جوانی و کسی را در پیری مزاج
با اعتدال اقرب باشد نسبت با سنان ازمنه دیگر

وهو المزاج الذی اذا حصل للشخص کان ذلک علیه

السابع



٣

والسّابع المعتدل العضوی بالقیاس الی غیره
خارج عن العضو المذکور وهو المزاج الذی یجب
ان یکون لنوع کل عضو من الاعضاء هفتم معتدل
عضوی قیاس با اعضای دیگر شخص مذکور و آن مزاج عضوی است
که با اعتدال اقرب باشد نسبت با نواع اعضای آنکس چنانچه
مزاج یک عضو بسیطه یا مرکبه کس نسبت بسایر اعضا
اعدل افتاده باشد مثلا خون که از اعضای بسیطه است
نسبت بسودا و بلغم و صفرا بحد اعتدال اقرب باشد
که دایم خون صالح در بدن کس تولید یابد و هرگز نباید خون
کشید و یا آنکه مزاج عضو چشم و یا گوش که از اعضای
مرکبه رئیسه ظاهر است بدرجه اعتدال اقرب واقع گردیده نسبت

که عضو دیگر نظیر او

بسایر اعضای آن کس والثامن المعتدل العضوی
بالقیاس الی احواله وهو المزاج الذی اذا حصل
للعضو کان افضل مما ینبغی ان یکون علیه هشتم
مزاج معتدل عضوی قیاس بحال همان عضو وان مزا
که حاصل شود ان عضو را در نفس او که لایق تر باشد
ان مزاج بحال او از حرکات وسکنات واحساس وقبض و
بسط مثل چشم تاریکی میگیرد دایم ووقتی مزاج او چنان
گردید که بینایی وروشنایی بحد اعتدال آمد پس آن مزاج نسبت
بحال او اعدل باشد از مزاج ایام گذشته ویا انکه
عضوی را مزاج نسبت بحال خودش معتدل باشد نه نسبت باز
غیر او واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح الاطبا

ینقسم

١٥

ینقسم الی ثمانیة اوجه لانه اما ان یکون احر
مما ینبغی او ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او
احر وارطب منه او احر وایبس او ابرد وارطب
منه او ابرد وایبس منه اما مزاج خارج از اعتدال
فرضی بحسب اصطلاح اطبا هم منقسم گردد بهشت قسم زیرا که آن
مزاج باشد گرم تر از انچه لایق بحال کس باشد یا سرد تر
یا خشک تر ویا تر تر وآن چهار قسم مزاج مفرد است
پنجم مزاج گرم وتر ویا مزاج گرم وخشک ویا مزاج سرد و
تر ویا مزاج سرد وخشک واین چهار گونه مزاج را مرکب نامند
پس مزاج اعتدال فرضی هشت است ومزاج متجاوز از حد اعتدال
فرضی هشت که هر دو شانزده قسم شد نه معتدل حقیقی

اقسام

ذهنی که در خارج یافته نشود هفده قسم شوند الفصل
الثانی فی الاخلاط وهی جسم رطب سیال یستحیل الیه الغذا
اولا میگوید بعد از بیان ارکان که اول امور طبیعی است و مزاج
که دویم امور مذکور باشد اخلاط که سیوم امور طبیعی است
ان اخلاط جسم تر سیلان کننده است که مستحیل میشود
بسوی ان غذا مرتبهٔ اول و غذا چیزیست که خورده شود
و صلاحیت آن داشته باشد که هضم گردیده جزو
بدن گردد و استحاله بمعنی تحویل و تبدیل حال صورت نوعیه است
چنانچه بیان آن خواهد شد وانواعه اربعه اولها
الدم وهو حار رطب والصفرا وهی
حارة یابسة والبلغم وهو بارد رطب
و



والسوداء وهی باردة یابسة یعنی انواع آن خلط
چهار است اول آن اخلاط خونست که طبع آن گرم و تر باشد
دویم صفراست که طبع آن گرم و خشک است سیوم بلغم که سرد و تر است
چهارم سودا که سرد و خشک است وکل واحد
منها ینقسم الی طبیعی وغیر طبیعی اما الدم الطبیعی
فهو احمر اللون لا نتن له حلو جدا میفرماید
که هر یک ازین اخلاط اربعه خون و صفرا و بلغم و سودا منقسم
میشود بطبیعی و غیر طبیعی اما خون طبیعی آنکه صلاحیت جزو بدن
شدن دارد و رنگ آن سرخ است و بد بوی ندارد و مزه
آن شیرین است بسیار یعنی شیرین راست مزه و اما
غیر الطبیعی فهو الذی یخالفه لونا ورائحة وطعما

وغیر طبیعی خون که فاسد باشد و آنرا واجب شود از بدن
دور کردن آنست که مخالف دم طبیعی باشد هم در رنگ
وهم در بوی وهم در مزه **واما الصفراء الطبیعیه**
**فهو رغوه الدم الطبیعی وهی احمر ناصع خفیفه**
اما صفرای طبیعی آن سر جوش خون طبیعی است و آن سرخ رنگ
میباشد که بر روی خوش رنگ زند وسبک است و رنگ
آن برنگ زعفران خوش رنگ ماند **وغیر الطبیعیة منها**
**فاقسامها اربعة الاول المرة الصفرا وهی صفراء**
**یخالطها رطوبة رقیقه** دیگر غیر طبیعی خلط صفرا بر چهار
قسم باشد اول مرة الصفرا گویند یعنی تلخه و آن صفراییست
که رطوبت رقیقه و تری آبی بران مخلوط شده که نضج غذا کامل





نایافته غذای صالح آنکه بر بالای آن بخواهش کاذب
خورده باشند آن غذای ناپخته رطوبت رقیق شده
و بفساد آمده باشد و ان سبکترین آن چهار قسم است
**والثانی المرة المحیه وهی التی یخالطها رطوبت**
**غلیظة** ثانی مره محیه است یعنی تلخه که بزردی تخم مرغ
در غلظت ماند و آن چیزیست که مخلوط شده با آن رطوبت
غلیظ که بلغم باشد و این بدتر از مرة الصفراست و فاسدترا ست
و از انهم زیاده مرة کراثیه است که میفرماید **الثالث**
**الصفراء الکراثیه وهی التی مرکبة من الصفرا المحترقه ومن مرة الصفراء ویکون لها**
**وتولدها فی المعده** **بانها ان یکون** یعنی سیوم آنست که صفرای کراثیه
**قد یحدث**
گویند که آن مثل رنگ گندنا سبز باشد و آن می شود

ترکیب از صفرای محترقه یعنی سوخته معده که جای آن قسم
معده باشد الرابع الصفراء الزنجاریه وهی اخس
انواع الصفراء وطبعها قریب من السم وچهارم قسم صفرا
زنجاریه که رنگ آن بزنگار ماند و آن گرم ترین انواع صفراست
وطبع آن نزدیک باشد بزهر قاتل و آن مهلک تر و بدترین اقسام
صفراست که حرارت مفرط بجوهر صفرای کراثیه رسیده
از حرکات عنیفه یا غذاهای حار و غلیظه و یا دواها و داروها
بسیار گرم رطوبت صفرای کراثیه را فانی ساخته بمرتبه سموم قاتله
رسانیده واما البلغم الطبیعی فهو الخلط الذی یصلح
ان یصیر دما کاملا دیگر بلغم چیزیست که قابلیت
آن داشته باشد که خون شده باز غذای اعضای رئیسه

وغیره گردد که آن خون خام است چون طبخ و نضج یابد بیقین گردد
بکار مصالح بدن آید و آن را بلغم طبیعی گویند که خون ناقص است
واما غیر الطبیعی منه فاقسامه خمس الاول الحلو
الذی یخالطه قدر من الخلط الحلو اما غیر طبیعی
بلغم که آن بکار مصالح تن کمتر آید بلکه فساد نماید و زایل
کردن آن ضرور شود بحسب مزه پنج قسم تواند بود
و از آن جمله یکی بلغم شیرین است و آن بلغمی است
طبیعی که مخلوط با آن شده قلیلی از خلط شیرین که خون باشد
که در بلغم طبیعی دو حال نباشد بلکه یک حال است
و برین غیر طبیعی حلو دو حال ساری شد وظرف رقت
بلغمی و غلظت دمی که صفت خون بر آن بیشتر ظاهر گردیده

وبلغم طبیعی را صفت خون براو ظاهر نباشد وطعم او شیرین
کردیده وصلاحیت خون صالح شدن دارد واما غیر طبیعی آن
صلاحیت ندارد واکر شود خون فاسد کردد الثانی
المالح الذی یخالطه مرة من الصفراء المحترقة وهی
اسخن الاصناف من البلغم قسم دویم بلغم شور است که مخلوط بان
شده تلخی صفرای سوخته وان طبیعش را کرم ساخته که بلغم با
سردتر باشد آن سردی نداشته فساد وش زیاده از
بلغم حلو کردیده الثالث الحامض وهو بلغم طبیعی عملت
فیه حرارة ضعیف سیوم بلغم ترش است که آن
بلغم طبیعی است که دراو اثر کرده حرارت ضعیفتر از آن
حرارت قسم دویم که حلو را زیاده حرارت اثر کرده طبع آن



بسیار کردانیده الرابع العفص وهو البلغم الذی یغلب
عنه الجوهر الارضی وهو اکثف الاصناف البلغم قسم
چهارم بلغم زمخت است که چون بسیار سرد بوده جوهر
ارضی براو غالب آمد منقلب ساخته ازرا یبوست وغلظت
مانند چیزها که یخ بندند وان کثیف ترین اقسام بلغم است
الخامس التفه الذی لا طعم له ویغلب علیه بالمرة
الجوهر المائی قسم پنجم بلغم تفه است یعنی بی مزه که هیچگونه طعمی
بران اطلاق کرد که بران غالب آمده جوهر مایع آبی
اما السوداء الطبیعیه فهو عکر الدم الطبیعی یعنی
سودای طبیعی ته نشین ودرد خون طبیعی است که رنگ
آن سیاهی زند که سوخته خون نباشد بلکه زیاده جوشیده

وهو انود الاصناف
تف

از خون قوام آن بیشتر شده که خون سوخته صلاحیت مصالح
بدن شدن ندارد **واما غیر الطبیعیه منها فهی الخلط**
**المحترقه** اما سودای غیر طبیعی آنست که خلط خون یا صفرا
یا بلغم یا سودای طبیعی سوخته شود که خون سوخته رنگ
بنفش میدارد که سیاهی آن بسرخی زند و صفرای سوخته
سیاهی آن بزردی مایل باشد و بلغم سوخته سودای آن بسفیدی
زند که روشن باشد و سودای محترقه سیاه تر رنگ که
هیچ کدام آنها صلاحیت بدن ندارند و زایل کردن آنها
لازم باشد بر خلاف سودای طبیعی که مصالح ابدانست
و ضروری اعضای حیوان و انسان **واما کیفیة تولد**
**الاخلاط واعلم اما الغذا وهو الجسم الذی شانه من**

**الاف ان یصیر جزء من البدن بحیث ان یکون مشابها**
**للمغتذی** میفرماید که صورت تولد اخلاط مذکور
آنست که باید دانست که غذا چیزیست که از شان آن
باشد که گردد جزو بدن بحیثیت اگر شباهت بهم رساند
بغذا طلب که دوا اما و ما کل سمی درشان آنها نیست که
جزو بدن شوند پس غذا مخصوص بچیزی باشد که آن جزو
بدن و مشابه اعضای کس تواند شد و آن غذا و دوا ها چه
مذکور خواهد گردید که قسم است **واذا ورد علی المعده استحال فیها**
**الی جوهر مشتبه بماء الکشک الثخین وهو الذی یسمی**
**کیلوسا** پس هر گاه غذای مذکور وارد معده شود
آن هضم گردیده استحاله یابد یعنی از حالی بحال دیگر گردد در معده

که صورت نوعیهٔ خود گذارد و صورت دیگر گیرد و آن شبیه
و مانند گردد باب جو کوفته فشرده غلیظ دران حال آنرا می نامند
در زبان سریانی کیلوس و کیلوس بچه شده را گویند که اگر جو را
کوفته سفید کرده آنرا نیم کوب کرده به پزند تا غلیظ گردد با آن
مشابه باشد که آن چیزی لعاب دار غلیظ است چون کیلوس گردد
بنا بر ضرور در معده که جوشید آنرا سه حال باشد یکی سر جوش
و یکی طافی دیگر ته نشین ینجذب الصافی منه
الی الکبد فیندفع من طریق العروق المسما بها
ساریقا پس جذب و کشیده میشود آنچه صافی باشد
از آن کیلوس بسوی جگر و دفع میگردد از معده
از راهی که دو رگ کننده است از قعر معده بجگر که آنرا

مینامند



می نامند در الفاظ سریانی ماساریقا که آن فم جگر است که
باعتقاد جمعی چار هضم مقرر است یکی در معده و آن ابتدا
شود از دهن که در زیر دندان که چیزها ریزه و شکسته شود
تا بمعده در رود و آنجا در هم شکند که تغیر تمام یابد و هضم دویم
جگر است و آن ابتدا گردد از ماساریقا و هضم ثالث در عروق
و رابع در اعضاست فاما جمع هضم را هفت دانند یکی در

طحن

طحن عجن دویم در طبخ سیوم در خوائیدن چهارم در معده
پنجم در جگر ششم عروق هشتم در ترکیب و اعضا که در هر هضم
آنرا فضله و نخاله است که لایق آن نباشد بر آید فضله هضم اول مانند
سبوس و قشور فضله هضم دویم کف و بخار فضله هضم سیوم
بزاق و آب دهن فضله هضم رابع فضلات فضله هضم پنجم

آنچه فاضل از مصالح بدن آید که در زهره وطحال وغیره از او غیره
ماند وفضله هضم ششم بول وعرق وفضله هضم هشتم موی و
ناخن وغیره و ینطبخ فی الکبد فیحصل منه (هنند) شیء کالرغوة
وشیء کالرسوب وقد یکون معهما شیء محترق ان افرط
الطبخ وشیء نیّ (غیر) ان قصر الطبخ فالرغوة هی الصفراء
(خام نپخته)
الطبیعیة والرسوب هو السوداء الطبیعیة والشیء المحترق
لطیفه صفراء غیر طبیعیة وکثیفه سوداء غیر الطبیعیة
والشیء النیّ هو البلغم واما المصفی من هذه الجملة نضجا
فهو الدم یعنی کیلوس چون بجگر رود در جگر طبخ یافته پخته شود
پس حاصل میشود از ان کیلوس چیزی سرجوش وچیز
ته نشین واز ان هر دو (سوخته اگر بسیار جوشیده باشد وچیزی) چیزی خام اگر کم بجوشد پس آنچه

فدی کیموس





سرجوش باشد ان صفرای طبیعی است وته نشین سودای طبیعی وانچه
زیاده جوشیده سوخته است اگر لطیف باشد صفرای غیر طبیعی و
اگر کثیف وثقیل باشد سودای غیر طبیعی وانچه ناپخته باشد
بلغم است وانچه از اینها مصفی باشد وخوب نضج یافته پخته
بقوام آمده باشد ان خونست وانچه مذکور شد معنی تحت اللفظ
عبارت مولف است اما کشف بیانی ان مراتب آنکه چون
عناصر وطبایع وکیفیات چهار وخلط چهار کیلوس نیز در معده
چهار قسم گردد که انچه سبک خام وسرجوش کف باشد
ان ماده بلغم است که صلاحیت خون شدن دارد وانچه ازان ع
ته نشین تر باشد ان ماده صفرا وانچه ازان زیرتر است ماده
خون وته نشین ماده سوداست پس هرچه صاف لطیف ماده

صفرا و خون باشد از وسط بجگر رود و دو سه مرتبه دیگر بهم
ممزوج گردیده در معده مانند بتدریج میجوشد تا معده خالی
نباشد و نسوزد و آن ذخیره روزها داریست تا غذای
دیگر که وارد معده شود آن هم کیلوس شده باشد بجگر رود
و خون شود و هرچه نخاله و ثفل است از ابواب برود و بار رفته
ان فضله دفع شود و بدستور معده آنچه بجگر هم رود چهار
قسم میگردد و هرچه سبک سرجوش است که طبخ و نضج معتدل
کامل یافته صفرای طبیعی است و متوسط عالی دم طبیعی و
سافل بلغم طبیعی و رسوب سودای طبیعی و کم نضج یافته خام
مانده بلغم غیر طبیعی و اگر حرارت از خارج یا داخل زیاده باشد
مثل آنکه جگر کسی گرم است در اصل فطرت یا بغذاها و دواها

گرم اد



گرمی گرفته یا آنکه حرکت نفسانی بغضب و غصه باعث افراط حرارت
آن شده سبک سرجوش آن صفرای غیر طبیعی و متوسط دم غیر طبیعی
و رسوب ته نشین سودای غیر طبیعی است اما رطوبت بلغم یا خون
که بعروق رفته غذای شش گردد و بمفاصل جهة حرکت زاید
ولین و اگر بخارات صافی شده بجمجمه رفته مانند سقف حمام
عرق گردیده از آن دماغ حاصل گردد و اعصاب تقویت
یابد و خون صاف در نشو و نما جزو بدن گردد و بدل ما یتحلل
شود و آنچه صفرا باشد بزهره که وعای صفرا و مخزن است
رود و آنچه سودا باشد بسپرز که معدن آن باشد میرود و تا جگر
از آن فارغ گردیده جای کیلوس دیگر شود تا آمده کیموس گردد

فسبب الدم الفاعلی حرارة معتدلة و

سبب المادی هو المعتدل من الاغذیه
والاشربه الفاضله وسببه الصوری
النضج المعتدل الفاضل وسببه الغائی
تغذیه البدن وتسخینه وترطیبه

[illegible]

باید دانست که هرچه در عالم اسباب بدایره ایجاد
قدم می نهند بی سبب و علتی نباشد و سبب چیزیست
که مراد از وجود شی ثانی باشد و ان علت یا تامه
باشد یا ناقصه و ناقصه چهار قسم است یکی سبب
و علة فاعلی دیگر مادی سیوم صوری چهارم علة غایی مثل
انکه کسی مراد دارد که آب بخورد و محتاج باشد که کوزه باشد
تا آب خوردن بفعل آید پس گل که علة مادی کوزه است باید باشد

وصورت



وصورت و هیات کوزه در نظر دارد که بجهت ترکیب آنرا
باید ترتیب دهد و استاد کوزه گر هم می باید تا ان کوزه را
بوجود آرد تا ساخته شود که از ان آب خوردن که نهایت
مراد است بعمل آید پس علة مادی گل و علة فاعلی کوزه گر و علة
صوری هیئت کوزه و علة غایی آب خوردن باشد پس
علة یا داخل باشد یا خارج انچه داخلست اولی است
یا لاحق اولی علة مادی لاحق علة صوری خارج یا موجدست
یا نه اگر موجد است علة فاعلی والا علة غایی بهمین دستور
مصنف گوید که این چهار علت در جمیع خلط باید باشد
پس سبب فاعلی خون صالح طبیعی که حکم حق تعالی جل شانه
آنرا ایجاد نماید حرارت معتدله باشد و ان غریزی تواند بود

[illegible]

کردد آن را بقضا وارد و نضج آنرا مانع شود و اگر غذا
و دوای حار زاید باشد نضج زاید کردیده خون غیر صالح
تولد نماید و سبب غایی خون که مراد اصلی آن باشد از
بهم رسیدن خون در وجود آنست که بدن غذا یابد
و قوت گیرد و گرم شود و مرطوب و تازه باشد و لاغر
و کداخته و ضعیف از حد خلق نشود و نما والصفراء سببها — نشو و نما بفعل آید
الفاعلی اما الطبیعیه منها فحرارة معتدلة واما محرقة
منها فالحرارة المفرطه وسببها المادی هو اللطیف الحار
الحلو الدسم والحریف من الاغذیه وسببها الصوری
فی الطبیعی منها هو النضج الفاضل المعتدل وفی غیر الطبیعی مجاوزة
النضج الی الافراط وسببها الغایی تغذیه الاعضا

و غریبه نیز ممکن است و حرارت غریزی آنست که در اصل
فطرت امر تبارک و تعالی چنان مفطور ساخته که حرارت
حکراو معتدل تر واقع شده و دایم خون صالح از غذاها
متولد گردد و غریبه انکه غذا یا دوای معتدل الحرارت
خورده باشند و یا انکه هوای معتدل از بیرون بدن
اثر نموده باشد طبخ معتدل غذا یابد و دم صالح طبیعی
بهم رسد و سبب مادی خون صالح که مصالح تن تواند
شد غذاها و شربتهای معتدل الحرارت صالح
بسبک است مثل ماء اللحم و زرده تخم مرغ نیم برشت
و غیره و سبب صوری طبخ و نضج کاملست اگر نضج نایافته
آب یا دوای و دوای که غذا را خام کند وارد معده

کردد

الّتی یجب ان یکون فی غذائها قسط من الصفرا کالریه

وتلطیف الدم لنفوذه فی مجاری الضیقه ویدغدغ

الامعا لیحس بالحاجه الی دفع الفضله دیگر میفرماید

لیسهل

سبب فاعلی صفرای طبیعی هم حرارت معتدله و غیر طبیعی محرقه را

حرارت زیاده است خواه غریزی باشد وخواه

غریبه وسبب مادی صفرا غذای لطیف گرم شیرین چرب

تیز که حریف تیز را گویند مانند دارچینی و فلفل و [illegible]

صوری صفرای طبیعی نضج کامل است و در غیر طبیعی صفرا زیادتی

نضج است که چون بیشتر جوشید محترق گردد وعلت غائی

صفرا غذای اعضای که لازم باشد غذای آن عضو بخشی از

صفرا گردد زیرا که طبع اعضا بعضی سرد و تر است که

عضو



عضو عصبانیست مثل معده آن از بلغم غذا یابد که جنس

اوست وبعضی گرم و تر است مثل گوشت که غذای

آن هم جنس آن باید باشد که خون است که گرم تر است

وبعضی سرد وخشک است مثل استخوان و غذای آن از سودا

باشد وبعضی گرم وخشک است مثل جگر و زهره که معدن

حرارت اصلی غریزیاست بنا بر قولی پس غذای آن

باید صفرای طبیعی باشد تا او را سالم نگه دارد و آتش طبیعی او را

روشن میساخته باشد دیگر علة غائی ونفع صفرا که اگر

خون غلیظ کثیف شود آنرا رقیق لطیف سازد و بگذراند

خون مذکور از مجاری و راههای رگهای باریک تنگ

که رگهای که در پوست وگوشت رفته که خون آنها

باید هر لحظه برسد تا پوست و گوشت تازه ماندن
رگها در نهایت باریکی است که از موی بسیار باریکتر
باشد اگر خون غلیظ شود بآن مجاری نرسد و بدن لاغر
و نحیف گردد و تحریک صفرا در آن وقت ضرور گردد
تا خون را رقیق ساخته بآن راههای باریک رگها بدواند
دیگر نفع آن امنیت برودها هرگاه فضلات غذاها
رفته قوت آن قوت رودها شد و طبیعت فارغ
از احتیاج آن گردید اندک صفرای را طبیعت بحکم
قاسم الارزاق برودها فرستد تا رودها را خبردار 2
سازد و فضلات را بحرکت آرد تا بیرون روند
که عبارت لیحس بالحاجة الی دفع الفضله این معنی دارد



که صفرا تا بمعا نمیرود و امعا منبه نشوند و حس نتوانند کرد که حاجت
بآن شده که دفع فضله نماید و بمجرد وصول صفرا بمعده
رسیدن فضلات بحرکت آمده هیچ مهلت
کس نهند و بد دانند که گاه باشد فضلات یکشبانه
روز در رودها باشند که هیچ اثر از آنها نباشد
و تقاضای کس نکند همینکه بحکم حکمت الهی طبیعت صفرا
فرستاد هیچ صبر نماند و بند و پیوند از یکدیگر وا شود
که بی اختیار فضله برآید وسبب البلغم الفاعلی
حرارة معصورة وسببها المادی الغلیظ اللزج الرطب
اللزج البارد من الاغذیه وهو وسببها الصوری
قصور النضج وسببها الغائی ان یکون معدا غذاء

المتغذیه البدن وترطیبه دیگر میگوید سبب
فاعلی بلغم کمی حرارت غریزی یا غریبه وسبب مادی غذای
غلیظ سرد و تر لزجست مثل گوشت بز و ماهی و گاو
و کدو و خیار و لزج چیزی را گویند که لعاب دار باشد
مانند اسپغول و امثال ان وسبب صوری قصور نضج است
که کم از انچه لایق بحال غذا باشد جوش خورد و علة غایی
بلغم انکه مستعد برای غذای بدن در معده باشد یا گاهی
که غذا نباشد و یا غذاهای خشک و یا گرم و خشک را
مستعد مصالح وقوت بدن سازد و بدن را طراوت
بخشد و تازه نگهدارد و خون را نگذارد که غلیظ شود و بخشکد
و بفساد آید و سدها بهم رسد وسبب السوداء

الفاعل

الفاعلی اما الطبیعیه فحرارة معتدلة واما المحرقه
فحرارة مجاوزة عن الاعتدال وسببها المادی
الغلیظ القلیل الرطوبة من الاغذیة والحار
منها وسببها الصوری النضج الزاید یحصل منه
الثقل الراسب بحیث لا یسیل ولا یتحلل وسببها
الغائی تغذیة الاعضاء التی یجب ان یکون
فی غذائها قسط من السوداء وتنبیه شهوة — كالعظام ونحوها
الطعام بان ینصب الی فم المعدة من
الطحال فیشده لعفوصتها فتدغدغ
بحموضتها فیثور الشهوة دیگر میگوید سبب فاعلی سودا
طبیعی حرارت معتدله است وسودای محترق غیر طبیعی را

متجاوز از حد اعتدال خواه غریزی و خواه غیر غریزی سبب مادی
حصول سودای طبیعی و غیر طبیعی از غذاهای غلیظ کم رطوبت گرم مثل
گوشت خرگوش و بادنجان و گوشت گاو و گوشتهای قاق و نان خشک
و امثال آن و سبب صوری سودا زیاده طبخ و پخته شدن غذا در جگر که
سوخته نشود تا حاصل گردد از غذاها ثقل و نخاله ته نشین خون اگر
معتدل باشد سیلانش طبیعی و الا غیر طبیعی است که خون زیاده
جوشد از حرکات بدانی و نفسانی زاید بر حد اعتدال عادی یعنی
بغیر عادت کس حرکات نماید و ته نشین خون زیاده در جگر غلیظ گردد
که تحلیل و سیلان شواند یافت و سبب غائی سودا تغذیه اعضائی که
مناسب باشد بان مثل استخوان و غضروف و رباطات دیگر هر گاه احتیاج
شود اندک بمعده ریزد و معده را قوت دهد بعفوصت خود و غذ

طلب

طلب غذا حادث سازد و اشتهار بحرکت آرد و قوه جاذبه را انجر دار
نماید حکما بر آنند که اخلاط طبیعی و غیر طبیعی هر دو مصالح ابدان اند بنابر حکمت بالغه
ربانی بوی خوش و بوی گنده پیدا شده بنابر آن ارواح مقدسه ببوی خوش
حاضر شوند و ارواح خبیثه ببوهای گنده و بوی بد انس گیرند لهذا هر که عفونت
گنده دماغ شود از بوی خوش تنفر نماید و او را بد آید و او را تنقیه دماغ ضرورت
که بمالیخولیا و جنون بانجامد و با مزاجش مهلکه باشد **الفصل الثالث فی**
**الاعضا و هی اجسام متولده من اول مزاج الاخلاط**
**کما ان الاخلاط اجسام متولده من اول مزاج الارکان**
میفرماید فصل سیوم در شرح و بیان اعضا که آن جسمها اند که تولد یافته اند از اول
مزاج اخلاط چنانچه اخلاط زاده اند از اول مزاج ارکان که چون هر چهار
خلط خون و صفرا و بلغم و سودا بهم آمیخته شوند اعضا بهم رسد بدستوری که

ارکان اربعه آتش و باد و آب و خاک بهم آمیزش کردند اخلاط اربعه مذکوره
بهم رسید باید دانست که هرگاه ارکان بهم آمیزند موالید ثلثه بهم رسد که
موالید جمع مولود است و معنی مولود زاییده شده که اسم مفعول باشد
و موالید ثلاثه مذکور شد که عبارت از جمادات و نباتات و حیوانات است که هرگاه
سه عنصر بهم عقد ازدواج نهند معادن و جماد بهم رسد که از آمیزش آب و خاک
و آتش احجار صورت گیرد و لعل و یاقوت و امثال اینها در معادن حادث
آید بامر ایزدی و صورت نوعیه متغایره با اینها فایض از مبدا فیاض
گردد و اگر هوا هم در آن اثر نماید نباتات گردیده نشو و نما گیرند اگر
هوا زیاده شود حیوانات پرنده و چرنده بهم رسد و اگر هوای
لطیف باشد که روح ناطقه گویند انسان بحیز ظهور قدم گذارد ظهور
غرض که بحث آن در حکمت طبیعی است تو فا مبرهن گردیده .

که درین



که درین موضع زیاده ازین موجب ملال خاطر ناظر گردد پس
اعضا از آمیزش اخلاط بهم رسد وهی ینقسم الی
رئیسه و غیر رئیسه والتی لیست برئیسه ینقسم الی
خادمة الرئیسه والی غیر خادمة الرئیسه والتی لیست
بخادمة الرئیسه ینقسم الی مرؤسه و غیر مرؤسه
و این اعضا که مذکور شد تقسیم میشود برئیسه و غیر رئیسه یعنی
دو قسم است که یکی را سردار گویند که آنها عمده ملک بدن آن
باشند که اگر بیمار شوند در ملک بدن خلل عظیم حادث آید و غیر
رئیسه هم باشد از خادمه می باشد که نزدیک سردار باشد و غیر خادمه
نیز باشد و آنچه خادمه باشد هم با مرؤسه است که دخل در کار و حکم
رئیس دارد و یا ندارد که آن را غیر مرؤسه نامند اما اعضا

الرئیسة فهی التی تکون مبادئ لقوی یحتاج الیها
لبقاء الشخص او النوع و بیان اعضای رئیسه انکه می باشد
مبدأ قوتهای که محتاج باشد باقی بودن شخص یا نوع که اگر ان
نباشد انکس باقی نماند یا نوع او باقی نماند اما الاعضاء
المحتاج الیها بحسب بقای الشخص فثلثه اولها القلب
وهو مبدأ قوة الحیوانیة پس اعضای که محتاج باشد بقای
شخص بان سه است که اول ان دل است که دل مبدا
قوت حیاتست که فیض الهی بان قرار گرفته حیوانات
حیاة یافته اند و بعد از حیات حس و حرکت کرده بعد از ان
غذا طلب شده اند برای بدل انچه بتحلیل رود باقتضای عالم کون
وفساد بنابران اول بیان دل نموده که آن بمشابه پادشاه هست

در ملک بدن وثانیها الدماغ وهو مبدأ قوة الحس
والحرکة دویم از اعضای ثلثه دماغ است که آن مبدا
قوت حس وحرکت است که تمیز وتشخیص نفع وضرر نماید ونفع را
حرکت کرده گیرد و از ضرر پرهیز واجتناب نماید واین بمشابه
وزیر است در ملک بدن وثالثها الکبد وهو مبدأ قوة
التغذیة وسیوم جگر است که آن مبدا قوت طبیعی است که
غذا دران طبخ یابد وبجمیع بدن پهن گردد وبدن را سالم دارد
ونشو ونما فرماید که اگر ان نباشد حس وحرکت وقوت زندگانی
هم باطل شود وان بطریق ناظر وخان سامان بدن است که قوه
لایموت واسباب تعیش بدن با انست فاما بحسب بقای النوع
فهذه الثلثة مع الرابع وهو الانثیان انچه بحسب بقای نوع فرود

باشد از اعضا این سه عضو دل و دماغ و کبد است و چهارم عضو که
دو خایه باشد که مایه تولد و تناسل است که اگر انثیان نباشد فرزند
نزاید و نوع او باقی نماند اما شخص بی آن زندگانی تواند کرد مانند خصی و
خوجها پس کلی بقای نوع بان وابسته اما چون بقای شخص باید باشد
تا بقای نوع او هم صورت گیرد بنابران آن سه را هم داخل نموده چهارم
فرموده که اگر یکی از اینها نباشد صورت شخص ممکن نباشد و آن وقت
هر دو خصیه بکاری نیاید مشهور میدارد که خواجه سرا دو قسم است
یکی بادامی که خصیه او بعد از تولد بمالند تا آب شود و ذکر مانند
بادامی ماند گویند که از او فرزند میشود دیگر صندلی و آن کسی که ذکر و خصیه او قطع
کرده بمرهم رویانند از و نسل قطع گردد واما الخادمة للرئیسة فمثل الاعصاب
للدماغ والشرایین للقلب والاوردة للکبد واوعیة المنی
للانثیین اما اعضای خادمه

رئیسه



رئیسه و آن خادمه دو قسم باشد که یکی را مهیی گویند و دویم را
مودی مهیی آنست که تهیه اسباب تعیش عضو رئیسه نماید
و مودی آنکه فعل عضو رئیسه را با تمام رسانید و حکم او در ممالک بدن
جاری و ساری سازد چنانچه خادمه مهیی کبد معده
و خادمه مودی کبد اورده که رگهاست که خون از اینها بتمام
اعضا منتشر شود و شش وریه مهیی قلب است و مودی
قلب شرایین باشد که روح حیوانی و اثر حیات بتمام
بدن رسانند و باز آن مهیی دماغ باشد و مودی آن
اعصاب است اما مهیی انثیین اوعیه منی است و مودی
احلیل که درین مقام بنابران اشاره نموده که دانسته
گردد که خادمه دو قسم می باشد که یکقسم را مهیی گویند

دیگر را مودی واما الاعضاء المروسه بلا خادمه
فهی الاعضاء التی تجری الیها القوی من الاعضاء
الرئیسه کالکلی والطحال واگه اعضای مروسه باشد
غیر خادمه آنست که با آن عضو قوت اعضای رئیسه
رسد اما او نه مبدا قوتی باشد و نه معین مثل کلی که عبارت
از گرده و انگشت و طحال که سپرز باشد اما در حکم رئیسه باشند
و اطاعت و قبول دارند که از انهم دور تر اعضا باشند که
رئیسه و مروسه و خادمه هیچ یک نتوان گفت چنانچه منفرد باشد
واما الاعضا التی لیست برئیسه ولا خادمه ولا
مروسه فهی الاعضا التی تختص بقوی غریزیه
لها ولا تجری الیها من الاعضاء الرئیسه قوی اخری





کالعظام والغضاریف پس اعضا که نه باشد رئیسه و خادمه و مروسه ان
اعضایند که مخصوص شده اند بقوتهای غریزی که با نها جاری نشود از
اعضای رئیسه قوت دیگر مثل استخوان و غضروف که در میان گوشت
و استخوان شانه است که چون ان قسم اعضا دور ترین عضوهای
دیگر باشند از حد قرب رئیسه حکما بآورده اند وینقسم الاعضا
بالجمله الی مفرده و مرکبه اما المفرده وهی التی
ای جزو محسوس منها اخذت کان مشارکا
للکل فی الاسم والحد واما المرکبه وهی التی لا یکون
کذلک و باز میگوید منقسم میشود اعضای مذکور جمع بمفرد و مرکب
و مفرد انست که جزو ان اگر یکی شارک باشد با کل در رسم و اسم و حد
و عضو مرکب آنست که چنین نباشد چنانچه اندک گوشت و یا اندک استخوان

و تسمی اعضاء آلیه

باجمیع یک اسم و رسم و حد باشد اما اعضای مرکبه که آن را مؤلفه نیز گویند
انچنان نباشد که یک انگشت را دست نگویند و لب و دندان را یا گوش
سر نباشد که دست و پا و سر و غیره اعضای مرکبه اند که جزوشان با کل
مساوی خوانده شد و فصل الرابع فی القوی وهی ثلثة اقسام
طبیعیة وهی فی الکبد وحیوانیة وهی فی القلب و
نفسانیة وهی فی الدماغ فصل چهارم در بیان قوتها وان سه قسم
باشد اول طبیعی که ان در جگر است دویم قوت حیوانی وان در دل
میباشد سیوم قوت نفسانی وان در دماغ جا دارد و قوة باعتقاد حکما مصدر آثار
و مصدر افعال را گویند چنانچه بان اشاره نموده از افعال مصادره عن القوی
که باصطلاح ارباب شریعت غرا ان را ملایکه موکل امور نظام گویند و اهل
تحقیق فیض نامتناهی حضرة الله و تقدیرات ذلک تقدیر العزیز الحکیم نامند

اما الطبیعیه

اما الطبیعیه فتنقسم الی قسمین خادمه ومخدومه
واما المخدومه فتنقسم الی ما تتصرف فی الغذا
لبقاء الشخص وهی الغاذیه النامیه والی ما تتصرف
فی الغذا لبقای النوع وهی المولده والمصوره
اما قوت طبیعی وان منقسم میشود بدو قسم که یکی خادمه و یکی را مخدومه
نامند اما مخدومه هم اگر تصرف در غذا برای بقای شخص کند ان دو قسم است
یکی را غاذیه گویند دیگر را نامیه و اما انکه تصرف در غذا برای بقای نوع کند
که آن هم دو قسم باشد که یکی را مولده و دیگر را مصوره نامند واما الغاذیه
فهی التی تحیل الغذا الی مشابهة المتغذی لتخلف
بدل ما یتحلل منه چون بدن از تصرف هوا و تردداث که از دو خوراک
بدن انچه یکدازه رفته میشود که اگر خوراک نباشد بدن لاغر شود و فانی گردد گویند

قوة غاذیه آنست که تحلیل و تغیر میدهد غذا را تا بجدی که شابه بوی شکل

میگردد با ان عضوی که غذا طلبیده باشد تا ببار دعوض و بدل انچه بتحلیل رفته

و کم شده از ان قوتها و عضوها **واما النامیه فهی التی تزید**

**فی اقطار الجسم علی التناسب الطبیعی لیبلغ تمام النشو**

واما قوة نامیه چیزیست که زیاده میسازد بر اقطار جسم بمناسبت طبیعی

تا برساند با تمام بالیدن و فزدنی جسم و جسم گرفته برای آنکه فزونی کمال

ضاعی اقسام سحر و غیره داخل شاباشد که برابعاد ثلثه عرض و طول و عمق فزاید

و تناسب طبیعی رانفع آنست که او رام شابه که ان تناسب طبیعی نیست و تمام

نشو رانفع آنست که فربهی و لاغری دران داخل نباشد که

انرا نمو نگویند پس قوت نامیه تعلق نمو طبیعی دارد **اما**

**قوة المولده فعلی نوعین نوع یحصل المنی فی الذکر والانثی**

**و هی**



**ونوع تفصل القوی التی فی المنی فیمیز جهاتها تمخات تجب**

**کل عضو عضو تسمی مغیره الاولی** اما قوت مولده

که پیدا میسازد و اول بار چیزها را بر دو نوع است یکی آنکه

منی را جدا از تمام اجزای بدن نماید خواه قوت عاقده در وجود

مرد و خواه قوت منعقده در وجود زن و نوع دیگر آنکه منفصل

ظاهر میکرداند و مستعد میسازد و منی را برای قبول شکل هر عضو جدا

جدا و میمانند آنرا مغیره اولی یعنی تغیر دهنده اول مرتبه

که نطفه را با آن حرکت میل استعداد تغیر میدهد از حالی بحالی

که تا صورت نوعیه هر عضو قبول نماید **واما المصوره و**

**هی التی یصید عنها تخطیط الاعضا و تشکیلها تها و تسمی**

**مغیره الثانیه** پس قوة مصوره قوتیست که صادر و ظاهر میشود

ازان بخش هر عضو و شکل هر یک چنانچه باید و در رحم هر عضو بشکل
وصورت مخصوص او سازد و آنرا می نامند مغیره ثانیه که بنطفه
برحم رفته واما الخادمه فهی الجاذبه والماسکه والهاضمه
والدافعة الثقل چون از بیان قوت مخدومه طبیعیه
فارغ گردید و بشرح قوت خادمه آمده میفرماید که آن
قوه چهار قسم است یکی جاذبه دویم ماسکه سیوم هاضمه
چهارم دافعه ثقل غذاها که قوت جاذبه لقمه را جذب نماید
و ماسکه نگه دارد و نگذارد که برودها خام رود و هاضمه
آنرا انگشته بطریق کشکاب سازد و دافعه فضلات که قابلیت
غذای وجود ندارد بیرون نماید واما القوة الحیوانیة
فهی التی تفعل انبساط القلب والشراین وانقباضها

للترویح



للترویح واخراج الابخره الدخانیه ویکون منها حرکات الخوف
والغضب دیگر قوت حیوانی آنست که میکند انبساط
و خوشی دل و گرفتگی آن دل برای راحت و اخراج بخارهای
کثیفه می باشد از آن قوت هم حرکات ترس و خشم واما
النفسانیه فینقسم الی مدرکه ومحرکه واما المدرکه فینقسم
الی ما هو فی الظاهر والی ما هو فی الباطن واما التی
فی الظاهر فهی السمع والبصر والشم والذوق واللمس
اما قوت نفسانی مدرکه است یا محرکه و مدرکه نیز ظاهریست
یا باطنی اما مدرکه ظاهره که آنرا حواس خمس گویند
پنج است یکی شنوایی گوش دیگر بینایی چشم سیوم
بویای دماغ چهارم چشای کام پنجم دانایی نرم و درشت

کرم و سرد بشره واما التی فی الباطن فالحس المشترک والخیال
والمتصرفة والوهم والحافظه اما انچه قوت باطن است
آن نیز پنج است یکی حس مشترک دویم خیال سوم متصرفه
چهارم قوت وهم پنجم حافظه فاما الحس المشترک فهی التی
تتادی الی جمیع الصور المحسوسات الیها ومحلها اول (المحسوسة الیها)
البطن المقدم من الدماغ وحس مشترک حسی است
که جمیع احساس صوری که کسب از محسوسات نمایند باو
عرض کنند وجای بود آن اول بطن پیشین دماغست و
اما الثانی الخیال فهی القوة التی تحفظ ما تقبله
الحس المشترک من صورت المحسوسات بعد
الغیبوبة ومحله اخر البطن المقدم من الدماغ دوم

حس باطن خیال است وآن قوت محافظت مینماید انچه حس مشترک قبول
کرده از صور محسوسات خواه اشکال والوان باشد که بنظر تعلق دارد و خواه
اصوات و کلمات که بقوت سامعه نسبت دارد وخواه از طعوم است
که بذائقه مناسب است وخواه رایحه فرحیه و کریهه که بقوه شامه تعلق کرد
وخواه نرم و درشت و گرم و سرد که بلمس متعلق باشد که جمیع را مشترکه
مذکوره در کارخانه خیال آنرا ثبت نماید که اگر آنها غایب شوند
منتزع ان صور محسوسه محو نگردد ومحل آن آخر همان بطن مذکور است از
دماغ که دماغ بصورت مثلث باشد که سه بطن دارد واین اول بطن باشد
که مذکور شد در قول مؤلف واما المتصرفه فهی التی تتصرف
فی الصور المحسوسه ومعانیها الجزویه بالترکیب والتفصیل
مثل ان یتخیل انسانا ذو راسین فقد رکبت راسا ان (راسا آخر)

او

علی بدنه ومثل ان یتخیل انسانا عدیم الراس فقد فصلت
الراس عن بدنه ومحلها بطن الاوسط من الدماغ

سیوم قوای باطن قوت متصرفه است که تصرفات در صور محسوسه و معانی
جزئیه موده کاه باشد چیزی غیر واقع ترکیب دهد مثل سری دیگر بر صورت
انسانی نهاده آنرا انسان دو سر در نظر خیال در آرد و یا بر عکس که سر ازو
ساقط ساخته آدم بی سر بنظر ادراک آید کاه باشد صداقت و عداوت
خطا را بر معانی جزوی چنان در فهم آرد که احلام از انجمله است و جای
آن وسط دماغ باشد که استنباط محسوس و معقول آسان بر او باشد و متصرفه
اگر باشتراک قوت عقل عمل نماید آنرا قوت متصرفه نامند و الا قوت
متخیله واما الوهم فهو القوة التی تدرک بها المعانی
الجزئیه المتعلقه بالمحسوسات

من الموافقة



من الموافقة والمخالفة والصداقة والعداوة ومحلها
اخر البطن الاوسط من الدماغ چهارم قوت وهم که درک معانی
جزوی محسوسات از موافقت و مخالفت نماید چنانچه بره بمجرد دیدن گرگ
تا آنکه هرگز او را ندیده قوت واهمه او میداند که آن دشمن است و شبان
دیا انسان دیگر نسبت با او دوست است و از گرگ بطرف انسان گریزد
و محل آن آخر بطن وسط دماغ است واما القوة الحافظة فهی
بالوهم التی تحفظ المعانی المدرکة ومحلها البطن الاخر من الدماغ
اما قوت حافظه آنست که حفظ معانی مدرکه وهم نماید و آن دفترخانه
معانی معقولات است چنانچه خیال دفترخانه صور محسوسات است
و جای آن بطن آخر دماغ باشد و بعضی بر آنند که قوت ممیزه که دو چیز
مبهم مانند از یکدیگر جدا سازد و صدق و کذب تفریق نماید و قوت

تمذکره که چیزها بیاد دهد که نسیان برداردو قوت متفکره که تمهید امور نماید و متقلبه که از جای بجای انتقال کند و عاجز نباید در تمهید عوارض وقوت دراکه متخیله شعله فهم وخیال بروجدان دیگریست که بنا براختصار دران طول انکرده است اما المحرکه فینقسم الی باعثه والی فاعله اما الباعثه فهی التی تدعوه الی الحرکه نحو النافع او المظنون نافعا او تدعوه الی الحرکه النفور عن الضار او المظنون ضارا اما محرکه نیز دو قسم باشد یکی را باعثه دیگر را فاعله نامند که قوه باعثه میل و حرکت میدهد خاطر را بجانب انچه بتحقیق دانسته که نفع ما دارد و یا گمان نفع دران داشته باشد و یا داعیه نماید و حرکت دهد خاطر را بپرهیز و گریز از انچه ضرر دارد و یا گمان ضرر دران باید و اما الفاعله فهی التی المستعمله للعضله المطیعه للقوه الباعثه اما قوه فاعله انست که بعمل و فعل می آرد عضله مطیع قوه باعثه را که حق تعالی در اعضا گذاشته

عضله ارها کوشتهاست

[illegible marginal gloss]

للعضلة تد

که



که بر سر استخوانها و بندهای اعضا وضع شده و پردهای محکم از لیف و اعصاب و عروق و شراین و اوردها و رباطات بافته آنرا پیچیده اند که بقوت فاعله وارادۀ باعثه ان بحرکت آمده اخذ و ترک و قبض و بسط اعصاب اله بفعل می آید که هرگاه خاطر بفعل آوردن چیزی قرار گیرد و میل آن پدید آید آن عضلات را قوۀ باعثه بحرکت آرد تا فاعل آنچه خواهد با تمام رساند الفصل الخامس فی بقیه الامور الطبیعیه وهی الافعال الصادره عن القوی والارواح والاسنان والالوان والسخنه والفرق بین الذکر والانثی چون پنج چیز ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و قوی که اصل یازده امر طبیعی بود در چهار فصل بیان کرد و شش امر دیگر که افعال

الامور بد

صادر شونده از قوی و ارواح لیب قوی و اسنان مدت
بقای مزاج و اخلاط و اعضا و قوی و الوان اثار مزاج و اخلاط و
سحنه هیأت فربهی و لاغری اعضا و فرق میانه زرد و ما
که اثار مزاج است درین فصل پنجم بیان مینماید چنانچه اول منفرد ما
اما الافعال فینقسم الی مفرد و مرکب اما المفرد فهو الذی
تیم بقوة واحدة کالجذب والامساک والهضم والدفع
واما المرکب فهو الذی تیم بقوتین فصاعدا کنفوذ الغذی
فانه تیم بقوتین الجاذبه والدافعه بیان افعال که صادر
میکردد از قوتها انکه آن افعال دو قسم است یکی
انکه مفرد است که بیک قوة بفعل می آید و دیگر مرکب باشد
که بدو قوت یا زیاده تمام شود و انچه بیک قوه با تمام رسید





آن مثل جذب و نگه داشتن و هضم و دفع است که جذب بقوه
واحده که در لیف طولانیست و امساک و محکم نگه داشتن
مثل انگشت دست بقوه لیف مورب که اریب بافته شده
بر روی عضلات حاصل آید و هضم و دفع که شکستن چیزها
و دور کردن و انگشت را کشادن باشد بقوه لیف
عریض است که از بدن برهم بافته گردیده که مانند پارچه
و یا نسیج مفتول هر چه خطها دراز باشد آنرا طولانی مینامند
و انچه پهنا رفته بافته شده عریض و انچه از کنج بکنج رفته آنرا
مورب و اریب نامند که هر یک برای کاریست که مذکور شد
که اگر قوت جذب در انگشت کم شده باشد که انگشت خم
شواند شد آفت و خلط لزج در لیف طولانی که طبع آن گرم است

واقع آمده واگر جمع شده اما وا نمیشود که قوت رفع ندارد
در لیف عریض قصور است که طبع آن سرد است واگر امساک
وگرفتن سخت از آن زایل شده گیرایی ندارد در لیف اریب که یابس
یا معتدل است پس دوا اما مناسب کمتر آفت باید کرد تا باز بحال
صحت معاودت نماید ولیف در لغة عبارت از پوست
درشت است اما باصطلاح اطبا رگ وپی باریک است که گوشت را
پوسیده از طرف درون وآنچه از طرف برون باشد آنرا
جلد گویند که آنهم از لیف بافته شده وغشا که پرده باریک از
پوست وکنده تر از لیف است از دو لیف بافته شده
که یک لیف عصبانی دیگر رباطی است واما افعال مرکب
که بدو قوت تمام گردد مثل نفوذ غذا در اعضا که لقمه را





قوة جاذبه لقمه معده از دهن میکشد والت ازدراد وفرو بردن
آنرا باسفل میفرستد واجسام ثقیل در اصل خود هم بقوت
طبیعی میل بمرکز اسفل دارند وبدستور دیگر امور بنیه که بدو
قوت ورزیاده یا تمام میرسیده باشند مثل آنکه قوت دافعه معده
کیلوس بجگر دفع کند وجگر جذب نماید اما الارواح
وهی اجسام یحدث من بخاریة الاخلاط ولطافتها
وینقسم الی طبیعیه وهی التی تتولد فی الکبد وینفذ فی
العروق غیر الضوارب الی جمیع البدن دیگر بیان آنکه ارواح
باعتقاد واصطلاح اطبا آن اجسامی است که پیدا میشود از بخار
لطیف جوشیدن اخلاط خون وصفرا وبلغم وسودا وان ارواح
سه قسم باشد یکی طبیعی دویم حیوانی سیوم نفسانی

واکه طبعی است آن باشد که بوجود اید در جگر و پراکنده شود
از عروق غیر جهنده آورده بتمام بدن جهة بدل ماتحلل و بقای
اشباح و ابدان والی حیوانیه وهی التی ینفذ من القلب
فی العروق الضوارب الی جمیع اقطار البدن والی
نفسانیه وهی التی ینفذ من الدماغ فی الاعصاب
الی اقاصی الاعضا وروح حیوانی آنست که در دل
آن بوجود آید از بخار صافی که از جگر بانجا رسد و در انجا
تصفیه دیگر یابد و از حالی بحالی شود و بنا به صافی از قبض قلبی شود
که مشتبه گردد بنور که هر گاه در جگر خون شود و کیلوس گشت
سفید که رنگ آتش یابد در دل دیگر باره آن صاف تر
گردد بقدر ورید بهی است که رنگ نوری مهتاب بهم رساند

ونورانی

ونورانی شود و ان جاری شده نفوذ کند از دل بعروق ضوارب
یعنی جهنده که آنرا شراین گویند باطراف و اقطار بدن
که اجزای بدن از ان روح حیوات یابند و گرم و روشن و نورانی
شوند اما روح نفسانی انکه در دماغ که مغز کاسه سر باشد بهم رسد
که آن جسم نورانی روح حیوانی که از شراین تمام بدن
در دماغ که رسد فیض ازلی دماغ دران اثر کرده آنرا تقسیم جرم
کواکب سازد که دیگر صافتر شود تا از اعصاب که پی باشد که از دماغ
رویده بتمام بدن رسیده فروح نفسانی هم بر جمیع اعضا تابیده
چراغ حواس ظاهر و احساس باطن روشن کرده اگرچه اصل آن
از قوت طبیعی برخواسته اما در هر جا باقتضای مقام و هر ساعت
حکمی دیگر یابد چنانچه در اشیای محسوسه دیده میگردد که اگرچه شاخ

ز راستخوان تخم شفتالو روید اما چون روید درخت گویند نه
تخم شفتالو وگل کند از ازهار نامند ومیوه آرد آنرا شفتالو
گویند در کمال آبداری ولطافت وشیرینی که هیچکدام حکم استخوان
اصل مذکور ندارند واگر شیر را مایه زنند دلمه شیر واگر چالایند
پنیر واگر ترش نمایند ماست واگر بالایند روغن صافی
ودوغ باشد که هرکدام را در هر مرتبه خاصیت ولذت وحالت
دیگراست سوای شیر وبدستور مذکور حیوانات کاه خشک
خورند بمرات طبع وبدن چندین چیزهای مختلف اللون
والطعم والطبع والخاصیت در انها بهم رسد که مدبر حقیقی حکمت
بالغه انها بهم رساند که کاه خشک شیر وماست وروغن و
دوغ وجگر وگوشت وپشم واستخوان ومشک وبول و



غیره شود که هیچکدام بدیگری مانند نباشد وطبع وخاصیت
یکدیگر ندارد فاعتبروا یا اولی الالباب در فصل عاشر
عیون الحقایق گوید که مناقشه لفظی است میانه حکما واهل تحقیق
عرفا که حکما قوی گویند وانها فیوض واهل شرع ملایک که
در حقیقت هرسه یکی باشد که مراد حکما از قوی مصدر آثار
خواهند ومحققین مظهر کمال وارباب شرع تجلی افعال که
هیچگونه مغایرتی نماند بجز مناقشه لفظ که یکی قوی گوید دیگری
فیوض سیوم ملایک پس در حقیقت هرجا ملکی موکل باشد
موسوم بروحی که مستحیل میسازد غذا را باخلاط واعضا وقوی
وافعال وارواح وغیره ایزد تعالی جمع خواطر ارباب ظاهر آشنا
باسرار ربوبیت خویش سازد بمنه وکماله وکرمه واما

الانسان وهي اربعة الاول سن النمو وهو الذي يدوم
فيه النمو ومنتهاه قريب من ثلثين سنة وتغلب الحرارة
والرطوبة في هذه السن والثاني سن الوقوف وهو مكمل
النمو من غير ظهور نقص وضعف ومنتهاه قريب من
خمس وثلثين او اربعين ٢ دیگر از امور طبیعی سن و سال عمرست
که آن بنا بر قولی چهار باشد و بنا بر قولی هفت که اول آن
سن بالیدن و افزودن و نمو است و آن بالیدن ببالا شد
دایم تا آخر گردد بسی سال و آن نهایت بالیدنست و درین سن
سه مرتبه باشد که یکی را سن رضاع گویند که شیرخوارگی است که
دو سال باشد دیگر سن صبا که پانزده است سیوم سن شباب و آن تا
سی سال است و درین سن اغلب آن باشد که حرارت و رطوبت زیاده باشد و لکن در سن

وتغلب الحرارة والرطوبة في هذه السن

رضاع



رضاع و صبی رطوبت و تری بر کس غالب باشد بنابران
اطفال بر جای خواب بول نمایند و آب از دهن آنها
رود و بسیار حرکت نمایند و بی اختیار باد از آنها
جدا شود و بول و براز آید تا پانزده که گذشته اعضا
حرارت بیشتر بهم رسانند و ضبط خود نمایند در بیداری و خواب
تا بیست و پنج که رسیدند حرارت بکمال رسد که قوی
طبع شوند و نمو بآخر رسید بعد از آن سن وقوف باشد
تا پنج سال یا زیاده تا ده و پانزده هم گفته اند که تا چهل
و چهل و پنج باشد که در آن نه نمو و نه نقصان توان گفت
گویا توقف نموده طبع بر یک حال و منوال مانده و این

سن کمالات باشد که جمیع اعضا و قوی سالم و قوی
باشند اما رطوبت کمتر شود و حرارت افزاید مگر کسی
که علیل و مریض مخلوق شده باشد و یا در تدبیرات
و حرکات نامناسب علیل شده باشد
نقصان درین وقت یابد و درین سن حرارت
و یبوست صفرا غالب شود و طبع آتشی باشد
بعد ازان حرارت رو بکمی آورد و طبع سرد و خشک
شود تا رطوبت غریبه در مفاصل و اعضا از غذاها
و ادها بهم رسد چنانچه گوید الثالث الکهوله مع بقاء
القوة الذی یتبین فیه النقصان الا ان القوة
لم تضعف وهذا قریب سن سته

ویقال الکهوله السن فی هذا السن





وسیوم مرتبه سال عمر سن کهولت و پیریست با بقای قوت
اما ظاهر میشود و دران سن آثار نقص و کمی و اگرچه از قوت
چشم و گوش و هضم و غیره بعضی چندان نقصان نیابند اما در بشره
ظاهر گردد و از آثار موی سفید و رنگ و غیره و نهایت
این شصت سال باشد و درین سن سردی و خشکی ظاهر گردد
الرابع سن الانحطاط مع ظهور الضعف القوة وهو سن
الشیخوخة الی آخر العمر وتغلب البرودة والرطوبة
الغریبة فی هذا السن وچهارم مرتبه انسان سن
انحطاط است که ظاهر بسیار گردد و دران ضعف قوتها و
آنرا سن شیخوخت و پیری گویند ابتدای آن انتهای سن
کهول و کدخدا مردی است از شصت تا آخر عمر و درین

سن سردی وتری بر کس غالب کردد و باز کردد بدرجه
رضاع وطفولیت که بی اختیار از و در بیداری خواب بول
وآب دهن رود وبسیار خواب وافتادکی آید تا قطع
حیات مستعار بامر ملک ستار کردد فاما الالوان فالابیض
من غلبة البلغم دیکر نهم امور طبیعیه رنک است اکرچه الوان
هفت است اما درین مقام اصول الوان مقصود باشد که آن
چهار است یکی سفید دیکر سرخ سیوم زرد چهارم سیاه
وکبود که تیره باشد اما رنک سفید رخسار دلالت بر بلغم
نماید بشرطی که رنک عارضی نباشد بلکه اصلی خلطی باشد
که کاه باشد از خوف کسی رنک را باز دو یا چیزی خورد
باشد که چنان کرده باشد مثل انکه کسی خر خورد

بشد



باشد رنک او سرخ نماید ان عتبار ندارد والاحمر من غلبة
الدم والاصفر من غلبة الصفرا والاسود من غلبة
السودی دیکر انکه بشره سرخ از غلبه خون وزردی از صفرا
وسیاه تیره بودن رنک دلالت بر غلبه سودا نماید اما
السمنة فهی حالة الجسد فی السمن والهزال اما السمن
ان کان شحمیا فهی من البرد والرطوبة وان کان السمن
لحمیا فمن الحرارة والرطوبة والهزال ان کان مع
السمرة فهو من الحرارة والیبوسة وان کان مع
البیاض فهو من البرد والیبس اما دهم امور طبیعیه سحنه است
بسین بی نقطه وحای مهمله وتای دو نقطه فوقانی که عبارت
فربهی ولاغری مردم باشد اکر تن فربه باشد آن فربهی از چربی است
که انکس را شحمانی کویند طبع او دلالت بر سردی وتری

وخلط بلغمی نماید واگر از گوشت باشد که آن را لحمانی گویند اورا
طبع گرم وتر باشد که دمویست واگر لاغر باشد وسبزچهره
از حرارت ویبوست خلط صفراست واگر باشد لاغری
با سفید چهره دلالت کند بر طبع سرد وخشک سوداوی اعتدال
رنگ و فربهی دلالت بر اعتدال مزاج دارد **واما الفرق**
**بین الذکر والانثی فالذکر احر وایبس والانثی**
**ابرد وارطب** ویازدهم امور طبیعیه تشخیص وفرق میانه مرد وزن است
بنا بر کلی طبع مردان گرم وخشک می باشد وطبع زنان سرد وتر است
که آنرا طبع ایجادی گویند فاما طبع موجودی بحسب نطفه وغذاها
وغیره میتواند بود که بر عکس شود که مردی باشد طبع او سرد وتر
موجود شده باشد وزنی باشد که طبع او گرم وخشک بدرجه
شهود وجود پیوسته باشد که از امر طبیعی منحرف گردیده باشد

المقالة



## المقالة الثانیه فی التشریح وهی تشتمل علی فصول سبعه

مقاله اول در امور طبیعی که پنج فصل بود چون با تمام رسانید میفرماید
که مقاله دویم در تشریح وتغیر وبیان اعضای بسیطه ومرکبه انسان
وان مشتمل هفت فصل است اول در بیان عظام دویم در بقیه
اعضای مفرده سیوم در بیان اعضای مرکبه چهارم در بیان ریه
وقلب پنجم در بیان حجاب صدر ومعده وامعا ششم در بیان
مراره وطحال هفتم در بقیه اعضای مرکبه **الفصل الاول فی**
**العظام** فصل اول در بیان استخوانهاست واستخوان را بنا را
که بنیاد ابدان واعضای اصلیه انسان وحیوان بود واز جمله اعضای
سبعه بسیطه پوست وگوشت وعظام واوتار ورباطات وعروق وعضله
واعصاب واوردو غضروف وشحم یکی غشه ولیف آنرا مقدم داشت
وشعر وظفر دیگر.

شعر ظفر حلد لیف غشا شحم
۱ ۲ ۳ ٤ ۵ ٦
عظام اوتار رباط شراین
۷ ۸ ۹ ۱۰
اورده عضله اعصاب غضروف
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱٤
شحم سمین مخ
۱۵ ۱٦ ۱۷

واما الجمجمة فهي مركبة من سبعة عظام و از استخوان

هم جمجمه که کاسه سر باشد تقدیم داد باستخوان اعضای دیگر زیرا که

سر نباشد حیوان زنده نماند که حیات بان وابسته بود و

آنرا بیان نمود که جمجمه کاسه سر هفت استخوانست موافق هفت فلک

الاربعة كالجدران وواحدة كالقاعدة

والباقيان يتألف منهما القحف بعضها مشعوب الى بعض

بدروز يقال منها الشئون وهذه العظام تسمى قبائل

الرأس میکوید که از ان هفت استخوان موسوم بجمجمه چهار عدد

شبیه بدیوار هست ویکی قاعده مانند زمین که دیوار آبان بنا

نهند و دو دیگر بقول چهار که باقی ماند قحف شده که سقف

آن دیوارها باشد وان قاعده را وتدی نیز نامند و ان

قحف



قحف وسجحرا یافوخ هم کویند واستخوان جبهه آنست که سجده گاه

باشد ان مقدم وپیش سر هست وعقب سر از چهار استخوان

آنرا قمحدوه نامند و دو استخوان پایین وبسیار را حجریان کویند

وبعضی چنین را هم جدا گفته اند وبعضی در بعضی آنها درزبندی

شده که آنرا میکویند شئون ودروز واستخوانهارا میکویند قبائل

سر که پارها و وصلها باشد زیرا که قبیله اصل وشعبه فرع آن

وفصیله فرع شعبه وعماره فرع ان وبطن پایین تر از ان وفخذ

آخر تر و بعد از همه باشد که کویند فلان از فخذ بطن عماره

فصیله شعبه فلان قبیله است باید دانست که سر و بدن

مذکور مخصوص انسان باشد که حیوانات در اعضا مختلف

بسیار دارند چنانچه بر جلد ماهی فلوس وخارپشت را تیر ومرغان را

پر و گوسفند و شتر و بز را پشم و اسب و گاو و غیره را موی
و سر مار و ماهی قسم دیگر و سر شتر و گاو و گوسفند نوعی دیگر و
مرغان قسم دیگر پس در تشریح اعضا مناسب حال ابدان نوع
انسان منظور باشد اما بقول بعضی از اکابر اطبا استخوان سهمی
ولامی و عامه راس و غیره یازده یا دوازده استخوان هم شمرده اند
بعد و بروج فلکی اما الحنک واللحی و فک الاعلی
مرکبة من اربعة عشر عظما والاسفل من عظمین
مثلا ضعین وهما مرکبان من اثنی وثلثین سنا دیگر بیان
استخوان حنک که کام باشد ولحی که جای رویدن ریش است
انکه فک اعلی که رخسار و کاسه چشم و غیره با آنست آن چهارده
استخوان باشد و فک اسفل که چانه است دو استخوان بهم پیوسته است

که سر هردو را

که سر هردو را ذقن و سر چانه و زنخ نامند که بر فک اعلی هر دو چشم
شش استخوان و هر طرف رو دو استخوان و ممر منخرین و دماغ
که بینی گویند چهار استخوان دارد و سی و دو دندان در هر دو
فک باشد که بر فک بالا دو ثنایا و دو دندان رباعیات و
دو دندان ناب و هر طرف پنج دندان اضراس که دندان
طواحن نیز گویند که بفارسی دندان آسیا نامند و بعضی را
نواجذ نباشد که دندان عقل هم نامند و ازین جمله اضراس دو
دندان را ضواحک نیز گویند که وقت خنده آن نمایان گردد
چهار دندان طواحن پس تر از ان ضواحک باشد واما الیدین
فکل واحدة منهما مرکبة من کتف وعضد وساعد و الف
من عظمین مثلا ضعین بیمیان بزندین الاعلی والاسفل

و رسغ مؤلف من ثمانیة اعظم والکف مولف من اربعة
اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما

دیگر بیان هر دو دست آنکه هر یک ازان و تنها مرکب است
از دوش که آنرا استخوان شانه گویند و بازو و ساعد که آن ساعد
که استخوان زیر بازوست که بند دست بران ملحق شده آن
ساعد دو استخوان بهم چسپیده است که سران را می نامند زندین یعنی
دو بند که یکی بند بازو باشد دیگر بند دست و استخوان بازو یک
پارچه است که میان تهی باشد و دران مغز استخوان پر است
و یک سر قله دارد که در شانه فرو رفته بند شده غضروف
سطبر بر روی آن آمده گوشت رویده و آن غضروف
برای انست که بسیار حرکت تواند کرد و بر او سبک باشد حرکت

گردن

گردن و غضروف از استخوان نرم تر و از رگ و پی گوشت
سخت تر است و سر دیگر عضد زواید دارد که بازو اید ساعد پیوسته
که آنرا بند بازو و بند بالا نامند و بند زیر بر سر دو پیت
متصل است که برسغ پیوسته و رسغ مذکور هر دو دست
هر یک ترکیب و تالیف یافته از هشت استخوان که هفت
استخوان اصلی است و یکی فرعی که از بالای آن استخوانها آمده بر طرف
انگشت کوچک دست و کف دست هم چهار استخوان مشط و از
برابر چهار انگشت سوای شست و انگشتان دست نیز که پنج اند
هر کدام سه استخوان دارند که پنج انگشت را پانزده استخوان باشد که بهم
الفت یافته اند که آنرا اعظام سلامیات گویند و سلامی جدا جدا عضا را
نامند که تمام سلامیات سی و شش باشد واما العنق

فمرکب من سبعة اعظم واما الترقوة فمرکبة من عظمین
واما الصدر فمرکب من سبعة اعظم هی العظام قص

اما گردن بهم پیوسته شده از هفت استخوان که آنها را فقرات
عنق گویند یعنی مهرهای گردن که هر مهره چهار دندانه دارد
هر طرف که آنرا زواید و اجنحه گویند که اوتار از سر آنها بر آمده بر سر
دیگری فرو رفته بهم آنها را پیوسته و درون ان مهرها خالی است
که دران نخاع که مغز حرام گویند در آمده برای قوت استحکام
جسم عصبانی صلب بران احاطه کرده و بعد ازان هفت مهره
گردن استخوان چنبر گردنست که آنرا ترقوه نامند و آن دو استخوان
باشد که نزدیک سینه آمده بهم پیوسته اند و بعد ازان زیر ان
استخوان صدر است که آنرا قفل بند صندوقه سینه گویند و آن

الظهر



هفت استخوان باشد که عظام زورقی و قص نیز نامند که هفت
قبرقه پهلو که در صندوقه سینه است با آن بند شده که تا دل
که پادشاه وجود است دران باشد از خارج آسیبی و گزند
باو نرسد مانند حصار بند شهری که پادشاه دران باشد
و دران شهر اصناف خلایق باشند از متعلقان پادشاه که
جمع اسباب تعیش او مهیا سازند اما الظهر فمرکب من
سبعة عشر فقرة واربعة وعشرین ضلعا دیگر مهرهای
پشت هفده است و استخوان قبرقه بیست و چهار که بر هر طرف
دوازده قبرقه باشد هفت بر صندوقه سینه و پنج قبرقه ناقص
بر زیر آنها که تا آخر پهلوها بر استخوان مهرها که انرا فقرات
ظهر گویند متصل باشد و پنج قبرقه دیگر را فقرات قطن گویند

که برای استحکام کمر قویتر و کشنده‌تر افتاده‌اند و آنها بیشتر حرکت
نمایند که در آنها فرقه نباشد و از ان فقرات زیر تر سه فقره
دیگر باشد که فقرات عجز نامند چنانچه گوید اما العجز فمرکب من
ثلث فقراة ویتلوه عظمان یمیان عظمی العانه و دیگر انکه
عجز مرکب از سه فقره است که ان سه مهره پیوسته است بدو.
استخوان جنب پشت زهار که آن استخوان بسیار قویست که
دمغازه که سه فقره دارد و بران ملحق آمده چنانچه بیان نماید که
اما العصعص فمرکب من ثلث فقراة یعنی دمغازه
ترکیب یافته از مهره که در نشیمن باشد که از طرف بالا فقرات
عجز بران پیوسته از زیر فقرات عضروفی عصعص که هر یک
از انها را منافع بسیار است که حکمت بالغه ربانی آنها را

بهم

بهم التیام والزام داده که اگر شرح مستوفای یکی را کرده شود ده هزار بیت
کتاب دران باب اکتفا نکند زیاده مسدی را موجب تفرقه
خاطر و ملال و عجز نمیگردد و اما الرجلان فکل واحدة منهما مرکبة
من فخذ و رکبة وساق وقدم اما الفخذ وهو اعظم عظام
البدن اما بیان پاها انکه هر کدام آفریده شده است از ران و آینه زانو
و ساق و قدم که پنجهٔ پا باشد و فخذ که ران گویند یک استخوان قوی محکم است
که ان بزرگترین استخوانهای بدن و بنای تن باشد که یک سر مدور و گرد است
که در حقهٔ استخوان عصعص رفته که آنرا حقه ورک گویند که ان گوی وال محکم است
که سر ان بران بند است و دیگر سر زواید دارد که در آینه زانو
بند است که طرف بیرون را طرف وحشی و طرف درون که نه میخورد
طرف انسی نامند اما الساق فهو مرکب من عظمین صغیر

مسمّیان قصبتی الکبری والصغرا دیگر ساق پا که از استخوان

ران زیر تر واقع شده هر یک دو استخوان دارد که استخوان

انسی بالا را قصبه کبرا گویند یعنی نی بزرگ و آنچه زیران باشد بر طرف

پس وحشی نامند و آنرا قصبه صغرا گویند یعنی نی خورد کوچک و جای

که متصل بهم آمده استخوان ران و ساق آنرا آینه زانو گویند که آنرا غضروف

قوی حافظه بوده واما القدم فهو مرکب من کعب و عقب و زودقی و

نردی واربعة اعظم للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع

مرکبة من اربعة عشر عظما منفعتها من الجملة عظام بدن الانسان

تشدید الجسد دیگر پا مرکب است از کعبی که قاب پا باشد و عقب که

پاشنه است و استخوان زورقی که استخوان برآمده پشت پا است که

بقاب پا پیوسته و نردی استخوانیست که در طرف انگشت خورد پا نزدیک پاشنه

باشد



باشد چهار استخوان رسغ است که بند پا باشد متصل و پنج استخوان

مشط که انگشتان پا باشد وصل با پشت دیگر پنج انگشت هر یک را چهار دود

استخوان است که آنرا اسلامیات گویند که هر کدام سه استخوان دارد

که از بندها ظاهر میشود انجمله عظام بدن آدمی است که عدد مجموع آن بعده

نقط رحم دو صد و چهل و هشت پارچه استخوان گردد سوای قاعده قلب

و استخوانها سمسامیات و ریزهای دیگر که در شماره نیاید و نفع این

استخوانها استحکام و سخت شدن جسد است که از گوشت بی استخوان

شدت و صلابت و دوام و حرکت و خم و راست شدن نیاید.

۲۴۸
راس ۵۷ سینستان ۶۲ یدین ۶۲ فقرات ۲۴ عصعص
ترقوه ۲ صدر ۷ اضلاع ۲۴
عجز ۳ عظم عانه ۲ قصبه کبری و صغری ۶
رجلین ۵۴

الفصل الثانی فی بقیة اعضای المفردة اما الغضروف

فهو جسم لین من العظم واصلب من سایر الاعضا خلق لیجس

بد اتصال العظم بالاعضاء اللینة فصل دویم مقاله دویم

دربقیه یعنی باقی مانده اعضای مفرده که در حد و اسم یکی باشد
که از انجمله غضروفست که غضروف جسم نرم تر از عظام و سخت تر از
سایر اعضاست که حق تعالی جل شانه خلق نموده تا اتصال دهد گوشت
باستخوان که ان غضروف وسطه باشد از یک روی نرم و دیگر روی
سخت باشد که بقوة نرمی و طراوة با گوشت موافقت نماید و با سختی
باستخوان مصاحبت فرماید تا سختی و درشتی استخوان گوشت را آسیب
نرساند و نخراشد در وقت حرکت واما العصب فهو جسم ابیض
لین فی الانعطاف صلب فی الانفصال خلق لیتم به للاعضا
الحس والحرکة اما پی آن جسم سفید نرم [illegible] در فرمان برداری و سخت است
در جدایی که حق تعالی جل شانه آنرا خلق کرده تا تمام کنند باو اعضا
حس و حرکت را القول بعضی دندان را از جمله استخوان

کفته اند



کفته اند و بعضی جسم عصبانی دانند اما درین مقام از جمله
استخوان دانسته در استخوانها مذکور ساخته وهو منقسم الی ما نبت
من الدماغ و بها حس الحواس الخمس و حس بعض الاعضا وهو سبعة ازواج یکوه
والی ما ینبت من النخاع وهو واحد وثلثون زوجا و
فرد لا زوج له وبها حس الاعضاء التی دون الرقبه
وحرکتها وآن عصب منقسم میشود بآنچه از دماغ رویده که آن
هفت زوج است که از انها حس و حرکت حواس خمسه و حس و حرکت
بعضی اعضا بوقوع آید و آنچه از نخاع که مغز مهره گردن و پشت است
رویده که حرکات سایر اعضا و جوارح زیر تر گردن از انهاست
که هشت زوج از هفت فقره گردن رویده یکی از فقره
اولی دیگر از میانه فقره اولی و ثانی دیگر شش زوج دیگر از شش

فقره دیگر عنق برآمده و دیگر بیست و سه زوج و یک فرد دیگر
از بیست و چهار مهره پشت و کمر وغیره رویده که مجموع هشتاد و
هفت عدد باشد که یک جفت عصب سبز از دماغ رویده
بچشم آمده منتشر شده برای قوت بینایی و زوج دیگر سرخ رنگ
بهر دو چشم متصل شده برای حرکت آن و جفت سیوم کبود
رنگ بعد از آن رویده بدماغ پیوسته برای شکوه سیاه و
روح رابع بزبان پیوسته برای لذت طعوم و روح
سابع بر جمیع اعضا مفروش شده برای حس لمس و این مجموع را
شعبه بسیار است که باهم متلاصق و متلاقی کردند تا تمام
اعضا از جمیع احساس لذت و بهره گیرند و باین دستور
باقی ازواج فقرات عنق و ظهر وغیره نیز که مجموع اعصاب

فقرات ۳۴
اعصاب ۷۷

جامس از زبان آمده برای حرکت و کلام و طعام و زوج سابع پس گوش پیوسته برای قوه سامعه و روح





حرکت هشتاد و هفت عدد است بتتبع مظهر غرائب الهی است

واما الاوتاد فهی اجسام تنبت من اطراف اللحم شبیه
بالعصب فیلاقی الاعضاء المتحرکة فتارة تجذبها
باتجذابها وتارة ترخیها باسترخائها دیگر اوتار
که جمع وتر باشد و در لغت زه کمان و تار ساز را گویند
و در اصطلاح اطبا جسمی سخنی است (ازفروع اعصاب) مانند پی که حق تعالی آنرا
در سکون و حرکت مرکب القوی ساخته که قوت جمع و تفرقه و جذب
و ارخا هر دو که ضد یکدیگر است دارد و آن از اطراف
عضلات که گوشت پارچهای لیف و غشاست برآمده
عضلات را باهم متصل دارد و گاه منفصل سازد و با اعضا
بآن سبب حرکت میکرده باشد که چون قوت عشه

اراده حرکت عضوی نماید قوت فاعله ان عضو را مدد دهد ان
عضو ارخا نماید تا میل بان طرف نماید وانچه خواهد بگیرد و جذب
کند مانند کرم خرک که دراز کردد و عقب خود جمع کند
و باز پیش خود دراز سازد تا مطلوب حاصل آید پس
میفرماید ان اوتار جسم شبیه بعصب است که روییده
از اطراف و کنار کوشت عضله که آن مخصوص حرکت عضو است
و ملاقی کرده و رسیده باز باعصاب حرکت دیگر که مراد از
عضله دیگر باشد که عضلات را وتر بهم پیوسته دارد
و بند میانه انها محکم ساخته که هر کاه خواهد کشاید و فرو گیرد
پس یکبار جذب میکند بقوت جاذبه که در وتر است
و یکبار میکذارد بقوت دافعه استرخا و کذاشتی که در آن وتر

با



باشد که قوت باعثه امر کننده و قوت فاعله فعل
آرنده ان مطلب است بالت عضله و اوتار مذکور که از عضله جدا شده

اما الرباطات فهی اجسام شبیهة بالعصب یاتی من
العظم الی اللحم اما رباط که بمعنی ریسمانی است که بان
چیزی بندند و بمعنی بستن هم آمده و ان جسمی است مانند
عصب و اوتار در رنک که سفید است و در جسم که نرم
و محکم است ورود پیچیده نشود که ان از سر استخوانها روییده
چنانچه اوتار عضلات را بهم پیوسته دارد رباط استخوانها را
بهم پیوند داده و امداد اوتار هم کرده که عضلات را
هم کرفته دارد اما العضلات فهی اجسام لحمیة عصبیة
و ترکیبها من اللحم المحض ومن العصب والاودده

ای یوصل بین طرفی عظم
المفاصل او بین عظام ارضا

والاوتار والرباطات والغشاو منفعتها ان
تحرک الاعضا بمعاونة الاوتار وتکسو العظام
وتحقن الحرارة الغریزیه فی الجسد دیکر بیان عضلها

انکه عضله جسمی است که اصل ان از کوشت مخلوق شده امابان
پیوسته وترکیب یافته پاره پی وپاره رک که از جکر آمده
که آنرا اورده کویند وپاره از اوتار برای حرکت وپاره
از رباطات برای پیوستکی واستحکام وبر روی ان غشای
کشیده یعنی پرده از رکهای بارنک وعصب باریک بافته
بران کشیده اند تا اورا جمع دارد ونکذارد که پراکنده
نشوند ونفع ان پارچه کوشتهای جدا جدا آنست که هر یک
استخوان را جدا پوشیده دارند وسرپوش اینها باشند

وحرارت غریزی در هر عضو نکه دارند مثال کنجینه و
خزانه وذخیره ودیکر منفعت انکه اعضا را حرکت دهد ما دام
اوتار که در او وجود است وان اوتار مانند الت اهل صنعت
باشد که بان اوزار عضو را حرکت داد مقصود حاصل نماید
که روح مانند شخصی است که خواهد شکار نماید تا ان شکار
کباب نموده بخورد وازان نفع کیرد وقوی کردد ووقت
یابد اول مدبران بحواس معقوله باطنی نموده درکمین کاه
رود وبعد ازان عشره را که مرکب اوست تبازد وفا عله را که
دست اوست دور ازکرده عضله را که کمان اوست بکیرد ونیز که
تیراست اندازد وتا بر شکار خورد وان اصید نماید و
بحرارت غریزی آنرا بپزد وتناول نماید تا قوی وسالم باشد
اما عدد عضلات درکامل الصناعه پانصد وپنجاه وچهار است وپیش شیخ ابو علی پانصد وبیست ونه است

ودر بعضی نسخ پانصد وبیست ... [illegible]

اما العروق الضوارب التی تسمیها الشرایین فهی اجسام
حس و حرکت فی نفسها و فی تجویفها روح کثیر و دم
قلیل و منفعتها ان تفید الاعضا قوة الحیوة التی
یحملها من القلب دیکر عروق ضوارب که رک جنبنده
باشد که آنرا شرایین هم کویند که ان جسم صاحب جا ست
اما بی مجوف انچنانی باشد که آن مجوف است که ان از دل بتمام
اعضا پراکنده شده که جمیع رکها یک حکم دارد که هرکاه
از جکر روییده بدل رسد آنرا اورده کویند و از دل
کذشت شرایین و چون بدماغ رسد از انجا کذرد پی کویند که
جمیع بهم متصل است اما در جکر همین خون دارد که
اورده کویند انجا پاره خون و پاره قوه حیات دارد آنرا

عروق ابهر رک چون که بدل رسیده روح
اوداج از دل بدماغ رفت
معصره رکها که از جکر بدماغ آمده غذا میرساند



شرایین کویند و ان رک نا جنبنده از دل که کذشت جنبنده
کردد چون بدماغ رسید از ان کذرد و در او حس و حرکت
حادث آید آنرا پی و عصب کویند بنابران فرموده
که او را حس و حرکتی در نفس و نیابد و در درون او
روح بسیار و خون کم می باشد و مراد عبارت از روح
بسیار آنست که در اورده خون بسیار هست و روح قلیل که
مراد جوهر غذایی غالب باشد و بخار لطیف هنوز حاصل
نکردیده چون بدل رسد در انجا بحرارت حیوانی خون تصفیه
یابد و بخار لطیف بسیار تولد یابد و غذائیت خون کم
کردد پس در شرایین قلیلی خون و بسیاری بخار لطیف باشد
که آنرا روح کویند و از انجا که بدماغ رسد از دماغ

همین عصب روح حس وحرکت بتمام بدن منتشر شود که نهایت الکه
غذایت دران بجا رلطیف عصب ضعیف کردد اما در حقیقت
حکمت الهی ونفس الامر انکه هر سه روح طبیعی وحیوانی و
نفسانی ها روح ربانی اضافی است می از مبدء فیاض بهر جا
که حکمت الهی قرار کیرد فایز شود در عروق ضوارب وغیر
ضوارب بحکم الهی عمل نماید چنانچه میکوید نفع این شرایین
آنست که میرسانند قوت حیات را که از دل کرفته
بتمام اعضا که بهمان حکم روح تمام اندام زنده باشند
واما عروق غیر الضوارب التی تسمی الاوردة فهی
اجسام عصبانیة غیر مضاعفة مجوفة تاتی من الکبد
لیس لها حس ولا حرکة وفیها دم کثیر وروح قلیل -





ومنفعتها ان یسقی الاعضا الدم الذی یحمله من الکبد
دیکر عروق غیر جنبنده که فی ها میند انرا اورده وعروق
ان اورده جسمهای عصبانی غیر مضاعف بسیار نازک است که دو تو و دولای
نباشد که ان ابتدا شده و می آید از جکر که آنرا حس وحرکت نباشد
ابیاری اعضا نماید بخون حاصل لایق غذای اعضا که انرا بر داشته است
اورده واز جکر واما الشحم فهو جسم ابیض لین فی الغایت
فمنفعته ان یندی العضو الذی یجاوره دیکر بیان چربی
پیه انکه ان چربی پیه جسم سفید نرم است بغایت که جزوهای
که آب وار باشد بان سردی اسایش واستراحت وفرح میرسد
انرا فزود وسازد در بدن چربی شود وجای چربی شحم دهد
اطراف احشای در وشت وان اکثر از رفاهیت وتوقف واستراحت

بهم رسد که طبع توقف واستراحت میدهد و اجزای مائی
چرب که در درون باشد بصورت یخ فسرده سازد و
از ان چربی حاصل آمده بزیر پوست که نزدیک بیرون است
که روی گوشت باشد هم اجزای مائی بندد و چربی و سمین گردد
واما الغشا فانه جسم عصبانی رقیق عدیم الحرکت وله
حس قلیل ومنفعته ان یغشی الاعضا وتصونها دیگر غشا
که بمعنی پرده وغلاف باشد که ان از عصب و پی و رگ بافته شده
بر رو بافته شده که اگر یک تار باشد که مثل کرباس بطول و عرض
بافته شده باشد آنرا لیف وصفاق نامند و این اگر دو ته باشد
که از هر دو کنج نیز بافته باشند آنرا غشا گویند و اگر عضو عصبانی
شده باشد از اصفاق و طلا ~~...~~ پوست نامند و آن





غشارا حرکت نباشد اما حس قلیل باشد و نفع ان در بدن انست
که می پوشد گوشت اعضارا و نگه میدارد از ضرب وکه
اما الجلد فانه جسم عصبانی وله حس کثیر ومنفعته
ستر الاعضا دیگر پوست بدن انسان جسم عصبانیست
که آنرا حس بسیار باشد و منافع ان پوشیدن گوشت اعضاست و غشای
واما الشعر فانه ما تزین الجسد وهو شعر الراس ومنه
ما تزین بعض الناس دون بعض کاللحیه ومنه ما فیه
المنفعة دون الزینه مثل شعر البدن فانه سعی البدن
عن الفضول دیگر میگوید که موی بدن مردم را چند حالتیست یکی
انکه برای نفع حق تعالی پیدا کرده دیگر برای زینت و زیب
سیوم برای کمال آن بخ برای زینت خلق شده مثل موی سر و لحیه

مع الزینة کاللحیه
دالحاجب ومنه ما فیه
المنفعة دون الزینة

برای زینت بعض عضو بعض دیگر واقع شده مثل موی ریش و لحیه
~~وانچه در ان نفع و زینت باشد مثل موی ابرو~~ وانچه
برای نفع است غیر زینت موی بدن که بدن را پاک میسازد
از فضلات درین محل سهوی بارز و ظاهر است زیرا که موی را
حق تعالی محض برای نفع ابخره ایجاد نموده که طبع رجال چون
در اصل گرم است وهیجان بخارات از حرکات کثیره جسمیه
بسیار شود و موی سر تراشند و کوتاه کنند تا زیاده دفع فضلات
گردد و زنان چون یکجا نشسته می باشند برای محافظت بیت
و مال آنها کمتر تراشند و طبع اناث چون سرد است حرارت
بیشتر در بدن ماند و دفع نشود و بنا بر آنست که طفل را در شکم مادر
هم موی سر روید تا بخارات دفع شود اما انچه برای زینت

باز

وزیب باشد موی ابروست وآنچه برای نفع و زینت هر دو
باشد موی مژگان که جاروکش دیده است و هم زینت
چشم وانچه فرق و فصل است میانه زن و مرد ریش باشد
که حضرت آدم علیه السلام ریش نداشته و هر گاه ریش نبود چون
مردم محتاج شدند بفرق میانه زن و مردان هم رسید که
هر که ریش تراشد هم خود را بمرتبه اناث خواهد رساند که آنهائی
که ریش داشته اند آنرا اسکه مردی و قوت داشته حرمت
بسیار کرده اند در قدیم یک موی ریش بهزار هزار دینار
گرو میکذاشته اند ~~مانند ریش~~ کفار مجوس و نصاری تراشیدن
پیدا کردند و کوتاه ساختن شعار نمودند و بالفعل هم هنود هند
جمعی سر تراشند و جمعی مثل طالعه یک تمام ریش و بروت

میکنند که میانه زن و مرد آنها فرق نباشد و ان رسوم
حرام است بر تابعان دین انبیا که باید یک قبضه چنانچه حضرت
رسول صلعم رعایت ان کرده و اهل سنت او کرده اند اهل اسلام
رعایت ریش نمایند و کوتاه تر نکنند و انچه برای منافع است
موی بدن که مثل فضلاتست که ان دفع کرده لازم باشد
آنرا پاک کردن مثل موی سر نهایت موی سر چون فضلات
اصلی دماغی از ان دفع شود آنرا حق تعالی در شکم مادر هم انجا
نماید تا بخارات دفع میشده باشد و موی بدن اطفال را
نباشد تا بدن آنها کامل تر شود و اول بخارات بشت زهار که به
محل بحال شهوت است ظاهر گردد و دیگر بتدریج زیر بغل و
باقی اعضا و چرک هم که از بدن دور نمایند آنهم یک قسم فضلات است

که از

که از مسامات بر آمده و از خارج بران نشسته دیگر احتلام هم بدستور طبیعت فضله زاید را دفع
نماید که راه فضلات نباید بستن که از جمله ستهٔ ضروره است و زیاده تحلیل هم نباید داد
که ضرر نماید که استفراغ و احتباس هر دو بحد اعتدال باید واقع شود تا بدن صحیح
سالم ماند واما الظفر جوهر عصبی خلق من عظام لینة و منفعته
ان یدعم الانامل و یعینها علی تناول الاجسام و امساکها و
انکسادها دیگر بیان ناخن اگر ان جوهر عصبانیست یعنی اصل ان از عصب که
پی است باشد که بصورت استخوان نرم خلق گردیده نفع ناخن آنست که ان حمایت
و نگهبانی انگشت نماید و مدد و یاری کند انگشتانرا بر گرفتن سخت چیزهای سنگین را
فشردن و شکستن ان دیگر اجسام و خود آزار نیابد و آن بطریقی که شناخته زده زنند
و یا خود است که بر سر مبارز باشد که بانک ضربی متاذی نگردد الفصل الثالث
فی الاعضاء المرکبة کالدماغ والعینین والاذنین واللسان

دنو

والشفتين اما الدماغ فهو جوهر متخلخل ابيض اللون مركب من المخ
والشريانات والاوردة والغشاء المسمى بام الدماغ والغشاء
الصلب الذى يلاقي القحف وهيئة الدماغ شبيه بمثلث
قاعدته من جانب مقدم الراس وزاويته التي يحيط
بها الساقان من جانب مؤخره وبه يكون الحس
والحركة فصل سيوم از مقدمه دويم در شرح وبيان عضوهاى تركيب يافته از عضوهاى
مفرده كه مذكور شد كه تفصيل تمام اعضاى مفرده معدوده ابدان مستوى الخلقه رجال واناث
دوصد وچهل وهشت استخوان سيصد وسى وچهار رگ هفتاد وهفت پى دو هزار وسيصد وشصت وتر
۲۰۴۸ ۳۳۴ ۷۷ ۲۳۶۰
در بطها وريدها پانصد وشصت ونه عضله وهزار وسيصد اغشيه وليف وغضروف وپيه ناخن ۲۰
۵۶۹ ۱۳۰۰
ودو هزار هزار وهشتصد وهشتاد هزار موى است كه پشت و [illegible] و
۲۸۸۰۰۰۰
هشتاد هزار حساب هندسه شود وان عضوهاى مركبه مثل دماغ و

دوچ



دو چشم ودو گوش وزبان [illegible] ول است كه تفصيل مذكور
خواهد شد اما دماغ كه مغز سر باشد جوهر وجسم كاواك سفيد
رنگ است كه ان بهم آمده از مغز سر وشريانات رگهاى دل
واوردة رگ جگر وپرده كه ان را ام الدماغ گويند يعني
مادر دماغ كه مغز را بهم پيچيده واز دو تك پرده كننده ديگر كه
چسپيده است القحف كه كاسه سر باشد وصورت وتركيب
دماغ مذكور مانند وشبيه است بمثلث كه شكل سه گوشه
باشد مثل اين △ سه خط كه احاطه بر جسم كاغذ نموده اند كه
قاعده وبناى آن در پيش سر واقع شده گنج ان كه هردو ساق
خط مثلث دران سر بسر آورده بر عقب سر واقع شده
وبان دماغ تعلق دارد تميز وتشخيص دريافت چيزها وحركت

دادن عضلات اندام فاما الحس فبواسطة العصب اللين والحركة
بالصلب پس دریافت حس وحرکت چیزها بواسطهٔ پی نرم است
که قوت قابله دارد وقبول وتمیز مینماید ان عصبها هیأت
اشیا را وحرکت بسبب عصب سخت دارد که یا جذب چیزهای
نافع میکند یا دفع چیزهای مضر بامداد قوت فاعله که تحریک
عضلات دهد وحیوانات باین دو چیز حس وحرکت ارادی
از سایر جمادات ونباتات ممتازند که انها قوت جاذبه و
ماسکه وهاضمه ودافعه نامیه دارند سوای حس وحرکت ارادی
که این هردو مخصوص بحیوانات باشند وقوت عاقله که نفس ناطقه
باشد مخصوص بانسان اند از سایر حیوانات واما العینان
فكل واحدة منهما مركب من سبع طبقات وثلثة



رطوبات وعضلات دیگر هردو چشم هریک ازانها مرکب
شده وترکیب یافته از هفت پرده که هرکدام را یک طبقه
گویند وسه رطوبت وتری دران پردها باشد ودر گوشه
پردهای چشم عضلات است که بآنها دانه چشم حرکت یابد
بهر طرف وآسان گردد اما الطبقة الاولى الملتحمة
وهي التي تلي الهوى اما طبقه اول ملتحمه گویند که آن
پرده گوشت دارنده است که چربی مر اطراف آن باشد که دانهٔ
چشم بان گوشت عضلات بسیط وحرکت کند وتازه ماند واین
طبقه متصل هوا است که ظاهر چشم آن نماید که زیر آن طبقه قرنیه است
چنانچه گوید الطبقة الثانية القرنية وهي بعد
الملتحمة لا لون لها وانما يتلون بلون الطبقة التي تحتها

یعنی طبقه دویم که قرنیه گویند وآن مانند شاخ گاو صاف است
که هرچه درته آن باشد نماید وان طبقه را رنگی نباشد بجز آنکه
شفافست رنگ زیر آن هرچه باشد ازان نماید وآن
طبقه نیز چهار پوست بر روی یکدیگر آمده که آنها را قشور
قرنیه نامند وان مانند پردهای مروارید است که بر روی
هم آمده از هم جدا شوان نمود ودوانه مثلا لا و پاکیزه
که صاف نماید ولیکن پرده دارد واما الطبقة الثالثة
العنبية وهي قد يكون سوداء وقد يكون زرقاء وقد
يكون شهلاء وهي بعد الطبقة القرنية دیگر طبقهٔ
سیوم را عنبیه گویند که طرف درون آن مشابه مخمل است
که رطوبه بیضیه را فرا گرفته وجمع نموده که آن سیلان نکند



وطرف بیرون آن صاف وسخت است که بقرنیه ملتصق شده
وان طبقه را سوراخی است بطریق مست وانه انگور که جوب
ازان برآورده باشند که نور باصره ازان بیند وسیاهی
چشم وکبودی وروشنی وشهلا هم رنگ سبز وشعله گونه ان
مانند آتش تمام ازان طبقه عنبیه است که طبقه قرنیه برنگ
ان از بیرون نماید که اگر روح باصره کم باشد ویا تکدر شده
مانع میشود رطوبت جلیدی را نیابران چشم بسیار سیاه
نماید واگر روح باصره زیاده باشد چشم ازرق نماید
واگر معتدل است کبود وشهلا گردد وبعد الطبقة العنبية
الرطوبة البيضية وهي رطوبة غليظ صافية شبيهة
ببياض البيض بعد از طبقه مذکور عنبیه رطوبت سفید است که

ان رطوبت و تری غلیظ شفاف صاف با قوام مانند سفیدی درون همچنین
تخم مرغ که از رطوبت جلیدیه زیران که مانند یخ صاف است
نور بینایی بان رسد واما الطبقة الرابعة العنكبوتية
وهي طبقة شبيه نسج العنكبوت وهي بعد البيضية شبیهه بنسج
وبعد هذه الطبقة الرطوبة الجليدية وهي
رطوبة صافية نيرة شبيهة الجليد وبعدها
رطوبة الزجاجية شبيه الزجاج الذايب دیگر طبقه
چهارم طبقه عنکبوتیه است که ان طبقه پرده مانند کرده عنکبوتست نسج
که می بافد درهم از تارها لعاب دهن خود عنکبوت در گوشه خانها
که بنظر مشبک می آید وان پرده بعد از رطوبت بیضیه است وپس از رطو
جلیدیه است که درمیان هر دو رطوبت واقع شده کر بعد

ازان رطوبت مذکور جلیدیه است که ان مثل یخ صاف
شفاف نورانی باشد که جلیدیه یخ را گویند که ازان نور برپرده
عنکبوتی پرتو افکنده از عنکبوتیه متفرق شده در بیضیه
مجتمع آمده تمیز وتشخیص اشکال والوان وغیره نماید که هر دو
قوة جمع وتفریق اگر نداشته باشد درک وتمیز اجزای اشیا
وهیأت مجموعی آنها نتواند کرد که بعد از رطوبت جلیدیه مذکور
رطوبت زجاجیه است که مانند آبگینه وشیشه گداخته سفید
رنگ است که این رطوبت زجاجیه نصف رطوبت جلیدیه مذکوررا
احاطه کرده وپرده عنکبوتیه بربالای جلیدیه آمده رطوبت
بیضیه روکش ان گردیده که این جمیع پردها ورطوبات محافظت
رطوبت جلیدیه نمایند که اصل بینایی باوست چون

اصلح اخلاط خون است بنا بران زجاجیه را حرارت در طبع گرم
وتر بهم رسیده که رطوبت جلیدی را تواند غذا داده و برود
وطبع جلیدی در کمال اعتدال واقع شده و رطوبت بیضیه سرد
تر است که امداد جلیدیه تواند نمود و پرده عنکبوتیه که میان
هر دو واقع شده هم گرم وتر باشد که مانند هوا قابل جمع و
تفریق و ذو جهتین بوده باشد که گرمی مستدعی یبوست و تری
مقتضی برودت است و کیفیت اعتدال بیشتر متصور گردد و
اما الطبقه الخامسه الشبکیه وهی تسمی الشبکة وهذه الطبقه بعد الرطوبه
الزجاجیه دیگر طبقه پنجم پردهای چشم را شبکیه گویند که مانند
دام ماهی و مرغ گیری وغیره است و این طبقه بعد از رطوبت
زجاجیه است و این پرده نصف رطوبت جلیدی را

احاطه



احاطه نموده و مرکب است از عروق و شراین و اورده و اعصاب
باریک و آن آمده از پرده ام الدماغ که از آن نور باصره گشته
برطوبت زجاجیه آید بجلیدیه و بیضیه وغیره که شبکه اشیا را بیند
واما الطبقه السادسه المشیمیه وهی بعد الشبکیه
دیگر طبقه ششم را مشیمه نامند که بعد از شبکیه باشد که مانند مشیمه که
بچه دران باشد شکم و آنچه از اوست فرا گرفته در بغل دارد و آن
از پرده باریک میانه ام الدماغ و پرده صلب که بر کاسه سر
متصل باشد مخلوق شده که از دماغ آمده بر پرده مشیمه وغیره
احاطه کرده واما الطبقه السابعه الصلبه وهی
بعد المشیمه وتلاقی اعظم العینین دیگر طبقه هفتم را طبقه
صلبه گویند که آن پرده بعد از طبقه مشیمه است که آن از طبقه آمده

باستخوان کاسه چشم که آن سخت باشد مثل غضروف که میانه
استخوان کاسه چشم ومیانه دایره چشم حایل گردیده که سردی
وخشکی استخوان در دایره چشم اثر زیاده نکند وچشم را بفساد
نیارد ومگر اگر غذاهای نامناسب مضر چشم خورند یا دواها نمایند
مثل دربرف وآفتاب بسیار گشتن ونظر بآنها کردن وبر آتش
وغیره اشیای مضره نگاه کردن ویا غذاهای بی وقت خوردن
خوابیدن وامثال آن که چشم را ضایع سازد باید دانست
که چشم گرامی ترین اعضای آدمیست که بمثابه هفت طبقه واقع
شده وهریک گونه بازچندین گونه اجزا دارد ورطوبات مذکوره
دران بطریق کواکب نورانی که جلیدیه مثل آفتاب در وسط
افلاک سبعه وبیضیه مانند قمر وقوای دیگر مانند ثوابت که

بالکر



هریک فضل وقوت از طبقات فلکی وکواکب سیار وثابت گیرند
که از علم آفاق وانفس مبرهن گردد وهرکدام را آفت وقصور
وکسری وفتوری از حوادث روی دهد مثل محاق که قمر را باشد
ویا کسوف وخسوف وزلزله وبادهای تاریک که در آفاق
حادث شود وپلک چشم که سرپوش آنست بطریق روز
وشب باشد که هرگاه پوشانند شب شود که تاریکی بر ملک
بدن مستولی آید وهرگاه وکشایند روز گردد وزلزله مانند
ارتعاش واختلاج وابر مانند غشاوه وپرده که بعضی ابر سیاه و
بعضی سفید است ودمعه بطریق باران بی وقت وگریه
مانند باران بموسم نافع باشد وهر طبقه ورطوبتی را کوکبی
وآفتی وعلتی روی دهد هریک را رگیست که آنرا فصد باید کرد

دواهای مناسب هریک حق تعالی برای معالجه خلق کرده و
در فهمیدن هریک ازینها معرفتی بر کمال قدرت الهی جل شانه
روی دهد که اگر آدمی صورت پرست باشد نه خداپرست
او بصورت پردهای چشم و تو تها مشغول باشد و انها را در نیابد
مثل اطبای غیر محقق نما و اگر حقیقت بین باشد باقتضای من عرف نفسه
کیفیت فقد عرف ربه او را در هریک کلید معرفتی بدست
خرد آید و حق پرست شود در آینه جمال صورت جلال کبریایی
مشاهده کند و این بیان در معانی جمیع علوم متصور است
که حرفی از تحویل کلمات و نحوی از اعراب ان و اهل معانی
و بیان در فن فصاحت و منطقی در میزان و نتایج صورت پرست
گردیده محو صورت باشد که اگر ندانند که در عقب سر خود

حقایق



حقایق اشخاص اند که این صور و جلوه‌های صور از و ناشی است بلکه
از صورت معدودات که گرفتار اند گذشته از معلومات بحقایق
معارف راه یابند زاهد دنیا را ترک کرده بصورت گرفتار
آمده مانند خر که چو در برابر مینه فریاد کرده دست و پا زند
و اضطراب نماید که به شهوات نفس اماره خود رسد یا مثل حرص
جماع حور و اجتماع با قصور و میوه انکور نماید که ذوق وجدان
مولا که آن بدیدار عقبا منسوب است در میان نباشد صوفیه زمانه
فریاد کنان معانی وجدان طلبند و سر بر دیوار و سنگ
و زمین زنند و ندانند که یا ایتها النفس المطمئنة حق تعالی و نود
کمال و سلوت است و وجدان و معرفت عبادت مانند
انبیا که به نعره و فریاد و همهمه و نهیق میسر نگردد سیدا زند که جبنش

موجب قرب وجستن است ویکی بدروغ بی فروغ همیشه
در نماز ها بحول الله وقوته اقوم واقعد ایکی میگوید وخود را صاحب
حول وقوة وعامل حسنات داند وهرگز اقرار بمعنی آن نکند ولا حول
ولا قوة الا بالله گوید وعقیده هرگز ندارد که حق تعالی را
مطلق از خود معزول ساخته خود را مصدر جمیع حسنات
داند اما اگر ازو تقصیری واقع شود کسی گوید که تو مرد عاقل
بودی چرا چنین امر قبیح کردی گوید غافل شدم تقدیر چنین
بود نظر باید کرد بانصاف ان مرد با انصاف که جمع حسنات
وبرات بر خود اطلاق نماید وخود را فاعل مختار وماجور و معصیت مغرور ممنون
شناسد وخدا را دران هیچ وجه نخواهد دخلی دهد ومکام
معصیت حواله بخدا نماید که بر من چنین نوشته بود که بفعل آمد



که ایها جمیع بصورت پرستی وبت ستایی مشغولند که راه بحق پرستی
وحق شناسی نبرده اند الا ما شاء الله ؛ شمس تبریز دید کاوحد دین
کرده نظاره بتان آیین ؛ در دمش از هوای عشق زنان ؛ کرد هنگامه همهان طرف کنان
سر کوشش نهاده سر بنهفت ؛ گفت ای شیخ در چه کاری ؛ گفت چشمه آفتاب
می بینم ؛ لیک در طشت آب می بینم ؛ گفت هیهات این چه بی بصریست ؛ راست
همینا بش این چه کج نظریست ؛ بر قفا گر نه دمل است ترا ؛ چشم
بهر چه احول است مرا ؛ رو پرستی بسوی بالا کن ؛ حاجب
مهر دیده ورا او کن ؛ بت پرستی خدا پرستی شد ؛ نام کوه
نبد پستی شد ؛ مردم حق پرست آرزوی هرچه منافع دنیا
وآخرت هم باشد ترک کنند که تا حق پرست باشند نه هوا
پرست که حق تعالی میفرماید افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی

می‌فرماید نبی محمد صلی الله علیه و آله کسی که او خدای خود را از بهر خوف و یا طمع می‌پرستد
چاکر است آنست که حضرت امیر المؤمنین فرمود ما عبدتک
خوفاً لنارک و طمعاً لجنتک یعنی ای خداوند نمی‌پرستم ترا از ترس آتش
دوزخ و نه برای طمع بهشت بلکه تو شایسته آنی که خلق بندگی
تو نمایند بنابران بندگی کنم ترا واما الاذن فهو مرکبة
من اللحم المحض والغضروف والعصب الحساس ومنفعتها
قبول الصوت وجمعه لیدخل فی الصماخ چون از
شرح کار چشم فارغ شد گوید که گوش ترکیب یافته شده است
از گوشت عضله که خالص باشد و از غضروف و رگ و پی
حس دارنده و نفع گوش آنست که قبول آوازها کند و شنود
بد و نیک کلمات و جمع سازد حروف شنوایی و داخل نماید در قعر

گوش



گوش زیرا که بگوش حس و تمیز داده که تشخیص و تحقیق کند آوازها
نیک و بد را که چون لب حرکت کند هوا را موج زند و آن موج
بدر گوش آید مثل دوال طبل که از یک بر پرده طبل گوش
خورده سامعه داند که بچه آهنگ آن حرکت نماید و حروف
چه کلمه از آن ترکیب واقع شود اما شفتین که عبارت از دو لب
باشد مرکب از پوست و عضله گوشت و پی واورده و
شرایین وغیره هست نفعش آنکه دهن را پوشیده و طعام را نگاه دارد
و امداد در گویایی و ادای کلمات نماید اما اللسان فهو
مرکب من اللحم والعروق والشرایین والعصب الحساس
والغشاء المتصل المری ومنفعته تقلیب الطعام والمعونة
علی الازدراد اما زبان که مرکب هست از گوشت و رگ

علی الازدراد

اورده جگر وشریانات رگ دل وپی که از دماغ آمده که آن
حس وحرکت دارد وچنانچه مذکور شد در بحث اعصاب.
وپرده باریک روی گوشت وپرده سطبر زیر پوست وپرده
دیگر که پوست زبانها باشد که ان متصل است بمری که راهگذر
طعام است که ان مثل روده چیزیست که برسر معده پیوسته
تا حلقوم کشیده ونفع زبان گردانیدن طعامست در دهن
ودران قوت فروبردن طعام بودیعت نهاده اند که در
سران قوت گردانیدن مثل کفگیر وچمچه ودر آخر آن قوت فرو
بردن بود در زبانچه بالای آن قوت گویایی ودر زیر زبان
دو رگ بهم آمده که دران احساس لذات تسعه است که ترش وشیرین
وتفه ودسم وتلخی وتیزی وتندی وچربی وعفوصت وغیره ازهم

بن



تمیز نماید اگر رطوبت زبان باشد هرچه برسر زبان رسانند
ان رطوبت موج زده فی الحال بقوت ذائقه مذکور زیر
زبان رساند تا او فرق میانه ترش وشیرین وتلخ وتفه نماید واگر
زبان خشک باشد بانجا موج تری آن نرسد فرق لذات نشود
ویا انکه دیر شود که کم آب دارد وبتدریج رطوبت بجائی ذائقه
رساند فصل الرابع فی الرئیه والقلب اما الرئیه فهی مرکب
من اللحم المتخلخل علی لون الورد ومن غضاریف قصبة الرئیه
والشراین النابتة من القلب ولیس لها فی نفسها حس واما غشاها
فله حس قلیل ومنفعتها ترویح الحرارة الغریزیه التی فی
القلب فصل چهارم در بیان ماهیات حالت شش ودل اما شش که ترکیب
یافته از عضلات گوشت میان تهی وآن بشکل گل سرخ است که گشته

باشد دیگر مرکب از غضروف نی شش است که آنرا حلقوم گویند
وشراین دل وا آورده وان شش را حس نباشد اما پرده رویش
آنرا حس و تمیز فی الجمله است و نفع شش ترویح و تفریح دل باشد
که حرارت غریزی که در دل خلق شده آنرا اصاف کند و
برافروزد و از کدورت و تیرگی پاک سازد که دایم شش
متحرک باشد که هر نفس که فرو میرود ممد حیات و چون بر می آید
مفرح ذات گردد که هوای صافی را نفس و قوت جاذبه شش
بخود کشد از بیرون و بدل رساند تا دل آسایش یابد و هر چه
بخار هوای گرم حرارت غریزی دل باشد بیرون فرستد
تا دل آرام گیرد و راحت نماید بنابر آنست که گلو را اگر بگیرند
دل در طپش آید و اگر زیاده فشرده گردد و زمان زیاده

از حد



از حد معتاد کشد دل خفه گردد و باعث مفارقت روح حیوانی
و حیات شود که هوای محیط بر ابدان یکی از سته ضروریه باعث
حیات و تعیش است واما القلب وهو جسم مخروطي كهيئة الصنوبر
قاعدته في وسط الصدر ويميل راسه في جانب اليسار
وهو احمر رماني مركبة من اللحم والليف والغشاء الصلب
وهو منبع الحرارة الغريزية وله بطنان احدهما الايمن
وهو مملو بالدم الكثير والروح القليل وله مجاري يجري فيها
من القلب الى الريه دم الغذا ومن الريه الى القلب الهوى
دیگر دل که جسم مخروطی بصورت سر درخت صنوبر است که یک سر آن
دراز و یک سر پهن باشد پس قاعده آن سر پهن بشکل صنوبر در جانب
چپ است که سر دراز بسینه کشیده شده و رنگ آن دل سرخ

مثل دانه انار بسیار رنگ است که ترکیب یافته از گوشت سخت
و پرده در هم بافته لیف و پرده دیگر سختتر و دل محل جوشیدن
حرارت غریزیست که انحرارت طبیعی خلق باشد و دل را
دو جوف و شکم است یکی را بطن ایمن گویند دیگری را بطن
ایسر و جوف ایمن آن پر از خون صاف و روح و هوای قلیل
و آن جوف را راهی است که جاری میشود از ان خون بجانب
شش که غذای شش میشود و ان خون و از ان شش جاری
میشود هوای لطیف بجانب دل که بخارات حرارت دل
بیرون کشد و دل را برافروخته سازد تا آتش و حرارت غریزی
از و فرو می برد والثانی الایسر وهو مملو بالروح الکثیر
والدم القلیه وهو منبت الشراین و جانب چپ دل

الب



براست بخار و از هوای صافی روح و قوت حیوانی و خون
اندک و ان محل روییدن رگهای دلست که شراین نامند
روح باعتقاد اطبا بخاریست حاصل از خون صاف غذا و
باعتقاد اهل حق حاصل ز فیض ازلی خدا کما قال جل جلاله و قل الروح
من امر ربی هرگاه حق تعالی خواهد کس مثل اصحاب کهف بی غذا هم
زنده ماند که ان فیض که روح باشد در بدن قرار میگیرد و اگر خواهم
هزار غذا و تدبیر و واکنند در بدن روح نمی ماند اما بعضی بر آنند
که قلب را دو خانه است و در میانه دهلیزیست که جالینوس
آنرا دهلیز القلب گفته که از یکی شش غذا از جگر کشد و بجگر روح
فایز سازد و از دیگری حرارت بر بدن منتشر آرد و از وسط
شراین بدماغ رفته پرورش دماغ دهد اما در مرصاد العباد

وغیره دل را دوازده ترک وهفت حجره کرده‌اند که بمثابه بروج اثنا عشر

وکواکب سبعه سیاره عشق ومحبت وغیره دران جلوه نمایند که تفصیل آن

در مرآة الحقیقه بطریق اولی رفته که اگر میل باشد بان کتاب رجوع اولیست

که درین مقام حسب بر تکریم اعضای رئیسه قلیلی اشاره شد تا طالب را

موجب بصیرت فی الجمله گردد الفصل الخامس فی تشریح حجاب الصدر

والمعده اما الحجاب فهو مرکب من اللحم والعصب الحساس المتحرک

ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه فصل پنجم مقدمه ثانیه

درمیان پرده سینه که آن پرده دروسط ومیان سینه وشکم کشیده شده دل

وشش درخانه بالاست ودو سوراخ دارد که از یکی مری گذشته از دیگری رگ

کننده جگر بالا آمده ودیگر جمیع اخلاط واحشا در پایین خانه شد که تمام

خانه سینه خالی وصاف مانند خانه پادشاهان برای بودن دل که خدا متمکن





قریب او باشد دل را شش با دزن در دست دارد وباد زند وغمخواری

نماید ونفع این حجاب خوشحالی واندوه باشد که هرگاه بخارات را

بقوت دفع دور نماید دوستی در خاطر وسینه بهم رسد اگر انقباض

نماید ودور کشیده شود از هجوم بخارات اندوه وغموم حاصل آید

که آن پرده بافته شده از پی دماغی حساس متحرک وعروق

وشراین برای نضارت وطراوت وغذا وعضله گوشت

مطول که بامداد آن حرکت قوت فاعله تمام گردد وچون

اصل آن از اعصاب باشد عمل نفسانی نماید وچون همسایه

وهمخانه دل است مصدر اثر روحانی شود که حزن وفرح

الت باو وابسته که ظهور ان از سینه ضروره باشد

واما المعده فهی جسم مستدیر الهیئه مرکبة

من اللحم والعصب والعروق والشراین

وينقسم الى اجزاء ثلثة المرى وفم المعدة و
قعرها اما المرى فانه يبتدى من اقصى الفم
الى عند مقطع عظام القص واما فمها فعند
مقطع عظام القص وهو عار من اللحم واما
قعرها ففيه اللحم وموضعها فوق السرة ومنفعتها
هضم الغذا ديگر معده که ان جسم گرد و دراز کشیده است
مانند صراحی گردن دراز ترکیب یافته آن معده
از گوشت و عصب که پی باشد و رگ آورده جگر و شراین
دل و معده سه قسم است که یکی را مری گویند دیگر
فم معده سیوم قعر و ته ان باشد اما انچه مری
گویند که سر معده باشد آن متصل تا آخر دهن است

ما ذکر



در تشریح معا

تا نزدیک محل آخر شدن استخوانهاء صندوقه سینه دیگر دهن
معده که فم گویند همان جاست که استخوان صندوقه سینه
بآخر رسیده و آن فم مذکور گوشت ندارد اما ته معده را
گوشت باشد و جای بودن ته معده بالای ناف است
و نفع معده در کارخانه وجود برای هضم غذاست که هرچه خورده
شود آن بجوشاند و تحلیل دهد که ان بمشابه طباخ خانه
پادشاست و قوت هاضمه که مذکور شد طباخ است
تا مایه عیش پادشاه مهیا سازد و بدن سالم ماند تا مایده را
واما الامعا فهی اجسام عصبانیة مضاعفة ذات حس مرکبة
من العصب والشحم والعروق والشراين وهی ستة
بالعدد البواب والاثنا عشریه والصائم والدقاق

والاعور والقولون والمستقیم وهو متصل بالدبر
ومنفعتها دفع ثفل الطعام دیگر بیان رودها که آن جسمی عصبانیست
کی برهم مانده شده دو تو صاحب حس ترکیب یافته از پی و چربی
و رگ آورده جگر و شریانین دل و آن رودها شش مرتبه
دارد که بهم پیوسته که دهن روده که بمعده چسپیده آنرا
بواب گویند که ابتدای روده اثنا عشر است و روده اثنا عشر
برای آن گویند که دوازده انگشت هر کس درازی دارد و دوم
دیگر که سر آن ابتدای روده صایم باشد که آن روده غالب اوقات
خالی از غذا میباشد که صفرا بران از زهره بریزد و برای
شست و شوی امعا و بعد از آن روده دقاقست که یکی سر آن باریک
دیگری پهن که با عور پیوسته و روده اعور باریک کشیده

مانند



مانند شاخ نفیر که راه بدر رو نباشد آنرا که فضله باز گردد و بقولون
رود که قولنج را محل روده قولون باشد که ثفل غذا که از قولون
گذشت و بروده مستقیم آمد دیگر تقاضا شود و کس را تاب
نگه داشتن نماند بعضی فم معده را که بواب گویند جدا حساب
هفت مرتبه گیرند که مجموع رودها سی دست هر کس درازی دارد
ده دست لمکش و ده نفس کش و ده دست ثفل کش که مذکور
شد که اول آن ده دست بواب دیگر اثنا عشر سیوم
صایم چهارم دقاق پنجم اعور ششم قولون هفتم مستقیم
که مصنف قانونچه شش مرتبه را در حساب آورده بواب را
از اثنا عشر شمرده الفصل السادس فی الکبد والمرارة والطحال
اما الکبد فهو جسم مرکب من اللحم الخالص والعروق والشرائین

والغشاء الذی یسترها ولیس لها فی نفسها حس واما
غشاءها فله حس کثیر ولونها شبیه الدم الجامد وهی
منبت عروق غیر الضوارب التی یسمی الاورده وموضعها فی الجانب
الایمن وظهرها ملاصق بضلوع الخلف وبطنها ملاصق
بالمعده اعلاها فیما حجاب الصدر واسفلها ینتهی الی سره
ومنفعتها تولید الدم لتغذیه الاعضا فصل ششم
دربیان جگر که از اعضای رئیسه است وزهره وسپرز اما بیان
جگر آنکه جگر جسمی است مرکب از گوشت خالص ورگ جگری و
شرایین قلبی وپرده روکش اوست که آنرا پوشیده اجزای
ان بهم آورده وجگر حس ندارد اما پوست که پرده است حس
بسیار دارد ورنگ جگر مانند است همچون بسته واین جگر محل



رویدن رگهاست غیر جنبنده که آنرا اورده نامند ومحل بودن
جگر در بدن در طرف راست پهلوست که دست راست
بران باشد وپشت جگر چسپیده است باستخوان قرقطرف
راست پشت که ان پشت جگر بر آمده است وطرف
دیگر فرو رفته است که هیات معده گرده است وجگر بران
چسپیده تا معده را گرم کند غذاها را بجوش آرد وبالای
جگر بر آمده از حجاب صدر وطرف زیر جگر منتهی شده به تهیگاه
جانب راست ونفع جگر آنست که کیلوس کشکاب را
بحرارت نار طبیعی خود رنگ ناری داده خون گرداند برای
خوراک وکمالات نشو ونما اما المراره فهی ملاصقه
بالکبد وهی وعاء المره الصفرا ومنفعتها جاذب

**المرة الصفراء من الکبد** اما زهره ملحق و ملصق است بجگر وان زهره
ظرف و خزینه صفرای طبیعی و غیر طبیعیست وان یک پوست که
دو راه دارد یکی بجگر و دیگر بزیر روده اثنا عشر که ابتدای صایم باشد
و نفع زهره آنست که میکشد بقوة جاذبه که در وست تلخه
صفرا را و اگر زهره را ضعفی حادث شود و صفرا نکشد امراض
صفرایی در بدن بهم رسد مثل یرقان و تب لرز و غیره **اما الطحال
فهو جسم مرکب من اللحم المتخلخل والشرایین
کمد اللون شبیه بالکبد ولیس له حس واما
غشاها فله حس کثیر و موضعه فی الجانب الایسر من الضلوع
الخلف والمعدة وهو وعاء مرة السوداء و منفعته جذب
المرة السوداء من الکبد** دیگر سپرز جسم مرکب از گوشت محض و شرایین

کمود

کمود اللون تیره رنگ مثل جگر است و در رنگ بلکه از ان هم تیره تر
باشد که ندارد وان طحال در اصل خود حس اما پرده و روکش
آن را حس بسیار است و جای سپرز در جانب چپ باشد میان
استخوانهای قرقه و معده وان سپرز ظرف و انبارخانه خلط
سوداست و نفع آن این باشد که ته نشین خون جگر که در جگر باشد
و آنرا سودا گویند میکشد و غذای خود نماید و در انجا خوراک سپرز
شده به تحلیل رود که اگر سپرز ضعیف شود و سودا را نکشد امراض
سودای مثل سرطان و داء الفیل و دوالی و قوبا و بهق
سیاه و برص اسود و مالیخولیا و جذام بهم رسد که اگر بر گوشت
ریزد سرطان و داء الفیل و بوسیر و اگر بر اسافل میل کند دوالی
و داء الفیل و اگر بر جلد ریزد قوبا و جذام و اگر بدماغ متصاعد

شود مالیخولیا گردد که در بدن هر عضوی که ضعیف باشد ماده
بان متوجه شود گاه باشد که غذاهای مولد سودا زیاده خورند
و سپرز بیشتر از حوصله خود جذب سودا نماید متورم گردد
که باید رگ اسلیم گشاد و مصلح سودا و معتدل اغذیها بکار
برد تا صحت یابد چون در حقیقت خون بیشتر از همه اخلاط
بکار رود در مصالح ابدان و بلغم ماده خون است که در بیان
آن باشد که خون گردد خزانه و انبار خانه علیحده از عروق
و معده و جاهای دیگر بهر آنها معین کرده اما صفرا و سودا
درشت و شوی معده و روده در ترقیق و تحلیل اعضا دایم
کار برد و ظرف محدود دی جهت آنها معین کرده که در آن
ذخیره دایم باشد الفصل التاسع فی بقیة الاعضا

نسخه



المرکبة وهی الکلیتان والمثانة والانثیان والقضیب
والرحم اما الکلیتان فکل واحدة منهما مرکبة من لحم
صلب احمر وشحم کثیرة وعروق وشریانات و لیس
لها فی نفسها حس واما غشاءها فله حس کثیر وموضعها
اسفل الظهر ومنفعتها جذب البول من حدبة الکبد
~~فیمیز المائیة من الدم النضیج بجذبه الی المثانة~~ فصل

هشتم در بقیه اعضای مرکبه که آن دو گرده باشد و مثانه شاش
دان و هر دو خایه و قضیب که ذکر و کیر گویند و رحم که بچه دان
زنان باشد اما هر دو گرده هر یک ترکیب و ترتیب یافته اند
از گوشت سخت کم سرخی نیم رنگ و چربی بسیار و رگهای جهنده و
دل چون در اصل آن حس و حرکت ندارد بنابر آن اعصاب در آن نیست

اما در پرده در کشش ان عصاب و سها آمده که حس بسیار دارد
و محل کرده ما زیر کمر هست و نفع هر دو کرده که یکی بر طرف
چپ و یکی بر طرف راست کمر واقع شده آنست که جذب بول
نماید که هر جا آب زیاده باشد در جگر و اعضای دیگر رطوبت
فاضله مس و جذب شود بمثانه که جای بول است و فرستند
تا بیرون رود بوقت پر شدن مثانه چون غذای کرده
از خونابه هست که آن را خورده فاضل مانده بمثانه فرستند
بنا بر آن رنگ کرده مثل خونابه رنگ واقع شده که هر چه
از غذاهای ان فاضل مانده که رنگ ان تغیر یابد و صاف تر شود
بمثانه رود و اجزای ها هی را چون از چهار طرف بدن مسک شده بنا بر آن
شکل ان نصف دایره مدور افتاده که هر دو مانند دایره

شوند

شوند گرد و مثل بعضی اعضا از ان حس ندارد که در حدت
و تیزی جز و مایبس متاذی نکردد و توانند بخود کشید که اگر حس
داشته باشد بخشد و در بدن فساد شود **اما المثانه**
**فهی مرکبة من جسم عصبانی مضاعف من عروق و**
**شریانات و موضعها بین العانة والدبر و نفعتها**
**جمع البول واخراجه** دیگر بیان مثانه که نفعش و ان
انکه این مثانه مرکب است از جسم عصبانی مضاعف یعنی دو ته
که یک طبقه بطریق ابره و دیگر مثل استر واقع شده که اگر حدت
خلط بول درون را برنج آرد طبقه بیرون آن را محافظت
کند و نکه دارد و اعصاب چون سرد و تر می باشد برطوبت
و برودت خود آن را مدد کند یا متاذی و متالم نکردد و عروق

جگر و شریانات نیز دارد که غذا یابد و حیوة داشته
زنده باشد وان هر دو طبقه با هم چنان چسپیده اند که یک حکم
گرفته اند و محل بودن مثانه میانه زهار و دبر است که مقعد
و سوراخ مخرج فضله باشد و نفع مثانه جمع کردن بول و
بیرون فرستادن باشد که ان مشابه کوی مدور باشد و
بوسعت هندوانه میانه و از او سوراخ هست و پوستی سرپوش پیش
مانند آن شده که قوة ماسکه بان سرپوش مانند قفل بسته
بر سر آن نهاده که آب از درز و سوراخ آن شواند برآمد
هرگاه پر شده قوت باعثه اراده کند قوت محرکه اعصاب
و عروق بحرکت آورده ان سرپوش از سر آن بردارند
تا بول از ان جاری شود بناء وان قضیب واگر از علیل

ذکر



ذکر برارد و گاه باشد که بدوا و غذاهای منفخه قوت ماسکه آن
سست شود که بی اختیار بول آید و یا اگر سلس شود و دایم
میرفته باشد و یا اگر غذای منافی و دوای متضاد خورده
باشد تقطیر البول شود که قطره قطره روانه گردد و ضبط نشود
و گاه باشد قوت ماسکه قوی شود بمجاورت دواهای قابض
تقوی حبس البول روی دهد که شاش بند شود که مدرات
باید بکار داشت نماید و گاه بحکم ملک جبار ریگ هاست
ظاهر این علل روی دهد اما الانثیان فکل واحد
منهما مرکب من لحم ابیض دسم ومن عروق وشریانات
کثیرة ومنفعتها انضاح المنی دیگر شرح و بیان انثیان که
عبارت از دو خایه باشد که مایه مردی و توالد و تناسل

واز اعضای رئیسه نفسه نوع است انکه ان هر دو خلق شده اند
از گوشت سفید رنگ جربی وارد و از رگهای جگری
ورگهای قلبی انبوه و نفع ان پختن منی وتقوام آوردن انست
در کتب اکابر مذکور هست که ایزد تعالی وتقدس جل جلاله
هرگاه خواهد ملکی نازل شود که در جسد دل وغیره آتش غریزی را
برافروزد وحرارت که کیفیت ناریست بحرکت آمده
تمام بدن را گرم سازد و در جمیع اعضا خون بجوش آید و کف
کند وکف سرجوش وزبده وخلاصه خون از جمل قطره یک قطره
کف شود و ملک از موکلان کواکب سبعه سیاره نازل شده
از هفت اندام آدمی وغیره هر ملک که باندامی که موکل باشند
ازان کف سرجوش زبده وخلاصه حصه هر جزو عضو جدا زند

کاه با

کاه باشد که حکم قدیم واجب التعظیم بدان قرار گیرد که ملکی یک جزو
از عضوی کم بردارد ویا زیاده بردارد مثل آنکه حکم کرد
که یک چشم از سر کم بردارد ویا ناقص بردارد ماهر دو چشم را
مایه برندارد ویا آنکه دو چشم را حصه زیاده بردارد وان
ملک بهمان قسم نماید فرزند مادرزاد ویا یک چشم کور ویا یک چشم
احول ویا ریزه ویا کج ویا آنکه چهار چشم بزاید وگاه باشد که
حکم شود که در مایه منی قوة عاقده نگذارند تا فرزند نشود و انچنان
کنند که مرد عقیم باشد که ان وابسته بحکم الهی است تا ان منی را
ملک نطفه چگونه که حکم شده باشد از اعضا بردارند وملک هشتم از
فلک الانجم نازل شده آن را یکی کند وملک نهم از فلک دوار که مدار حرکت
شبانه روزی برانست نازل شده نطفه برداشته جمع ساخته

ان ملایک معقب را راهی سازد بسوی انشیان وانشیان
ان نطفه را نضج و پخت و قوام داده بهم سرشته
امتزاج دیگر داده بسوی اجلیل فرستادن ده ملک
با ان نطفه باشند اگر حکم شده باشد ملکی نازل گردیده
مهر رحم بردارد در رحم دهن گشوده ازانجو بکشد دیگر ملایک
بدستور مذکور از افلاک و کواکب سبعه نازل شده
آنرا در عقد صورت و قلم تحریر حسب التقدیر علیم قدیر کشند
و حصه اجزای اعضا از هم باز جدا سازند و هر قسم که حکم
شود در رحم صورت بندد که ملایک عشره اول بار را ناشطات
نشطا گویند و ملایک عشره ثانی را فارقات فرقا که در قرآن
مجید واقع شده دیگر در هر مرتبه از علقه و مضغه و جنین

وطفل

وطفل رضیع و صبی و شاب و شیب وغیره ملایک از مبدا
فیاض بهر نفسی نازل میکردند بموجب ایه کریمه لترکبن
طبق عن طبق در هر مرتبه او را کمالی نصیب سازند تا وقت
اجل موعود که سیصد و شصت ملک با هر نفس موکل است
که مدبر حال او و نمایند که دو کس کرام الکاتبین باشند
که حساب اعمال نگه دارند که یک ملک اعمال نیک را نویسد
دیگر بد را که یک ملک ممکن نیست که دو کار غیر یکدیگر نماید
والا یک ملک هم کافی بود که عمل نیک و بد را حساب نگه دارد
بلکه یکی موکل نیک و دیگری موکل بد است که جمیع آن در قران مجید
مذکور است که آخرین ملایک آنهایند که وقت اجل رسند
که در تفسیر ایه کریمه والملایکه باسطوا ایدیهم مذکور شده که
هفت ملک قبض روح هر کس معین است که یکی آید اول

ستم ارد و مزاج را منحرف از صحت سازد و دیگر آمده لذات
و راحات بر دارد که هیچ چیز خوش نیاید سیوم قوی را
از تسالم مانع شود و دواها را تاثیر رفع نماید چهارم حواس
ظاهر را کند سازد پنجم حواس باطن را از عمل منع کند و
کلام را از نظام انداز د ششم هوش را بر دارد و بدن
سست سازد و علامات موت بر اعضا بارز گردد هفتم
ختم بر جمیع اعضا گذاشته روح را قبض کنند و نام این ملایک
نازعات غرقا گویند یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة
قلوب یومئذ واجفة ابصارها خاشعة حق تعالی فرمود
که آنچه در حال حیات خیالات در جلوه آورند و ارادت
تهیه نمایند و اسباب اماده سازند و تحصیل امور تدبیر



معاد یا معاش ایشان را مدبرات امرا گویند که هیچ چیز
بی حکم الهی بحیز وجود و امکان قدم نتوانند گذاشت و باصطلاح اطبا
آنها را قوی گویند و بالفاظ مظهر اهل حق و حقیقت ایشان
ملایک باشند که فیض عام ملک علام موافق حکمت بالغه تعیین
فرمایند که هیچ قطره باران بی حکم نازل نگردد که هر قطره را
در حدیث وارد شده که ملکی دارد که از بالا نازل سازد
و بهر جا که حکم شده رساند و روزی هر که شده او آن متصرف
شود و هیچ برگی بی علم حق از شجری ساقط نگردد چنانچه
حق تعالی و تقدس فرماید ما تسقط من ورقة الا یعلمها
و لا حبة فی ظلمات الارض در قرآن مجید مذکور است
که عدد ملایکه و لشکر کار فرمایان و فرمان بر داران حق

هیچکس از ملایک وجن وانس ندانند غیر حق تعالی که اقدر
ملایک نیشد که هیچ شی تواند از او دانست بجز حق پس
انثیان وغیره نیز الت واسباب امری باشند مثل دیگر اعضا
که دران طبخ بفعل آید وجهه که با آن بر هم زنند طبخ را
وانهمه الات ابدان نیز بدستور در قبض وتصرف فیوض
وموکلان وملایک مباشر حکم ملک مانند اما القضیب
فهو جسم مرکب من لحم قلیل وعصب وعروق وشریانات
ورباطات کثیرة وله حس کثیر ومنفعته ظاهر دیگر
فرماید که قضیب که الت مردی باشد که در فارسی کیر گویند
ان جسم سختیست که موجود شده از گوشت اندک وپیها ورکهای
جهنده وغیر جهنده ورباطات که اطناب باشد که از استخوان عانه وزهار





برآمده وبان متصل شده برای سختی واستحکام وذکر را حس وحرکت
بسیار باشد که اعصاب بسیار دارد ونفع این عضو معلوم است
که ناودانیست برای بول ورسانیدن نطفه برحم که اگر آن
از حد خود قصیر یا طویل باشد هر دو منافی مطلب گردد اما الرحم
فهو جسم عصبانی وموضعه بین المثانة والمعاء
المستقیم والسرة وله عنق طویل ینتهی الی آخر منفذ الفرج
وفی اصله الانثیان ومنفعته قبول الحمل دیگر بیان
رحم که بچه دان باشد انکه رحم جسم عصبانی است که جای
آن میانه مثانه وروده مستقیم وناف است که در میانه جا
نزدیک بزهار واقع شده وان رحم را گردنیست مثل ذکر دراز
که تا سوراخ فرج نزدیک آمده که مثانه زیر آن طرف چپ است

و در زیر آن رحم دو خایه است چنانچه در خروس باشد که آن
ظرف منی زنان باشد و لذت تمام از خارش آن
یابند تا حرارت بفعل آمده از آنها نیز منی حاصل آمده
با منی مرد در رحم آمده نطفه صورت بندی شود که قوة
عاقده در نطفه مرد می باشد و قوت منعقده در منی زن
که اگر لذت مرد زیاده باشد نطفه صورت پسر گیرد و اگر لذة
زن زیاده است نطفه صورت دختر قبول نماید که باعتقاد بامر حق
اهل حق و حقیقت جمله آنها بمشیت حکم حق وابسته است
پس نفع رحم آن باشد که قبول حمل نماید و نطفه در ظرف
او رفته صورت بندی شود و آنرا بر دارد تا وقت زائیدن
رسد المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها

والعلامة



والعلامة الدالة علیها وهی تشتمل علی خمس فصول

مقاله سیوم در احوال بدن آدمی و اسباب صحت و
مرض و علامت دلالت کنند بران احوال و این مقاله مشتمل بر پنج فصلست

الفصل الاول فی الصحة والمرض اما الصحة حالة
للبدن معها تجری افعاله علی المجری الطبیعی فصل اول

در بیان صحت و مرض اما صحت و تندرستی حالیست علی العموم مر بدن را
آدمی را که اگر آن داشته باشد یعنی که با صحت باشد فعل اعضای
او جاری می شود بر محل جاری شدن طبیعی که موافق اصل خلقت
او و افعال ارادی بفعل میتواند آمد باید دانست که
کیفیات نفسانی در بدایت حال باشد و بعد از آنکه راسخ گردد
در شفا فرماید که حرکت در ابتدای حدوث حالتست و در این مقام

مراد از مستوی الخلقه بودن نست که ظهور فطرت ترکیب
انسانی بدن مستقیم باشد که جمیع افعال اعضا بر نهج فطرت توانند
جاری شد **والمرض حالة للبدن خارجة عنه**
**المجری الطبعی معها ینال الافعال الضرر بلا واسطه**
ومرض اگر چه ضد صحت است اما قید دیگر منافع دارد که جامع
مانع باشد که صحت امر وجودیست و مرض امر عدمی ولکن
وان تاری کرده گاهی بدن را و لازم نیست که همه بدن حادث گردد
بنابران گوید که مرض حالیست مر بدن آدم را خارج از طریق
مجرای طبیعی فطری که با ان مرض برسد افعال را ضرر بی واسطه
که همان حالت مرض قاهر و مضر گاه تمام فعل طبیعی میشود که میانه مرض
و فعل واسطه دیگر نباشد مثل انکه مرض مالیخولیا ضرر رساند

ومرض الفعل الذي ... ورباطات

درتشخیص



درتشخیص و ربط و نظام کلام و یا مرض پرده چشم ضرر کند تشخیص
اشکال و الوان را و مرض عصب ضرر رساند قوه دافعه را اگر اطبا تعریف
صحت و مرض چنین کرده اند که اعتراض چند لازم آید
یکی انکه بدن انسان مخصوص آن نباشد و جواب انکه چون طب
در بدن انسان است که بیطره و بیزات فرجد است بنابران
انسان قید شده اما در کفش حالت انکه حالت عرض است
وارد جوهر و صحت امر عدمیست یعنی که حالتی بر بدن نشده
و میتوانند بود که چون مرض حالت است بنا بر احد ضدین آنرا
نیز توان گفت بنابر اثر او صحت باشد که گویا آن هم
رجوع بحالت اصلی باشد اما صحت کامل است یا ناقص
صحت کامل انکه بدن درست مستوی الخلقه باشد با استطاعت

وصول بر مرادات ونا قص آنکه استطاعت مرادات دماد
ندارد وبلکه افلاس ویا مانعی عارض اوشده یا از مستوی الخلقة
کامل دور شده آنهم تواند بود خلقی فطرت باشد یا آنکه عارض
واحدانی باشد پس سقم منقسم کردد با قسام ضد صحت که بعضی را
ذکر خواهد شود **والمرض ینقسم الی المفرد والمرکب اما المفرد**
**فثلثة اقسام سوء المزاج ومرض الترکیب وتفرق**
**الاتصال** دیگر بیان مرض آنکه امراض تقسیم میشود بدو قسم
یکی مفرد دیگر مرکب آنچه مفرد باشد سه قسم است یکی سوء المزاج
دیگر ترکیب سیوم تفرق اتصال سوء المزاج آنکه در اعضای
مرکب
متشابهة الاجزاء البسیط واقع شده باشد ومرض ترکیب آنکه
در اعضای مرکبه حادث شود وتفرق الاتصال مرض

[illegible]





مشترک باشد میانه اعضای مفرده که ممکن است رک کسیخته
شود ویا استخوان شکسته باشد ومیتواند بود که در اعضای آلیه
واقع شود که از مفصل وست رباط مسترخی شده یا آنکه تفرق اتصال
واقع شود وست شکل کردد ومیتواند بود که استخوان شکسته هم وست
هم شکل شود که در هر دو واقع شود ومیتواند بود دبل
برآید که اعضای مفرده چند عدد بفساد آید مثل آنکه چون سوء المزاج
بفعل آید ورک کسیخته کوشت پوسیده پوست بر ترقد ووست
هم شکل شود مثل آنکه مذکور خواهد شد **واما السوء المزاج**
**فینقسم الی مادی وساذج اما سوء المزاج المادی**
**فهو ان یکون خلط له کیفیة فتکیف البدن**
**من تلک الکیفیة مثل حرارة غالیة بسببها وجودا الصفرا**

اما سوء المزاج که در عضا مفرد می باشد آن دو قسم است
یکی مادی دویم ساذج وبادی وسوء المزاج مادی انست
که خلطی باشد که بدن بکیفیت ان خلط متکیف شده از حالت
صحت انحراف یافته مریض گردد مثل انکه صفرا غیر طبیعی وغیر ضروری
در بدن جمع آمده وحرکت نموده بدن را گرم تر از انچه
لایق بحالش باشد ساخته ویا خون وبلغم وسودا افزون
شده ویا غیر طبیعی گردیده باعث انحراف طبع از جای صحت
گشته واین نوع امراض بر هشت قسم باشد چنانچه در مزاج مذکور
شد که یا گرم تر ویا سرد تر ویا خشک ویا رطب تر یا گرم وخشک تر
ویا گرم وتر تر ویا سرد وخشک تر ویا سرد وتر تر از انچه لایق حالت
صحت است شده **اما الساذج فهو الذی لا یکون کذلک**





**مثل برودة المثلوج وحرارة المدقوق** اما ساذج که انچنان
باشد که ماده وخلطی در بدن ندارد که بکیفیت آن بدن
متکیف گردیده باشد مثل سردی برف وگرمی دق شده
یا از تندی افتاده واین نوع هم بتقسیم نوع گذشته هشت قسم باشد که
مجموع شانزده قسم گردد مثل انکه کسی در آفتاب بسیار گردیده
تب عارض او شده وآن تب گرم است وخشک ویا انکه پیش
آتش بسیار مانده تب صفرا کرده گرم وخشک ظاهر میشود که علاج
ان ساذج باید کرد که بر عکس گذشته عمل نموده وبر سایه وجای سرد
باید محموم نشیند وغذاهای بارد وبارد رطب ودواهای غذایی
مثل مذکور خورد مثل آب یخ وبید مشک وگلاب واستراحت
نموده تا زایل شود **اما مرض الترکیب فینقسم الی مرض الخلقة**

والمقدار والعدد والوضع دیگر بعد از مرض سوء المزاج

دو قسم بیان کرد احوال مرض ترکیب گوید که بچهار قسم گردد

یکی مرض خلقت گویند که در شکل وشمایل حلق قصوری عارض آید

که آن سه قسم باشد که خواهد بیان کرد دوم دیگر مرض مقدار که آنهم

دو قسم است سیوم مرض عدد است که آن چهار قسم شود

چهارم مرض وضع که آن شش قسم باشد که بیان خواهد نمود

چنانچه فرماید اما مرض الخلقة فهو ثلثة اقسام اما مرض

الشکل مثل اعوجاج المستقیم واستقامة المعوج والمجاری

والاوعیة بتسع او تضیق او ینسد او مرض الصفا او ینسد

بان یخشن او یملس اما مرض خلقت که آن سه قسم است

یکی مرض شکل باشد مثل آنکه چیزی که راست باید باشد کج واقع شد



مثل استخوان پاشنه که باید کج باشد راست واقع آمده یا استخوان بازو

که راست باید کج واقع شود دویم مجاری وراه وظرف طبخ طعام وبول

وغیره تنگ تر ویا کشاده تر از لیاقت حال مستوی الخلقه است ویا منفذ

بسته شده باشد مثل چشم وبینی وسده عروق سیوم آنکه صفایح که هموار

اعضا باشد که مثل آنکه پوست بدن که نرم باید بسیار خشن و

درشت واقع شده وکف پا که سخت باید بسیار نرم واقع گردیده

یا پوست بدن بسیار نرم تر از متعارف گردد واما مرض المقدار

وهو اکبر مما ینبغی او یصغر دویم مرض مقدار است که زیاده

وبزرگتر از قدر احتیاج افتاده یا کمتر آنچه قسم اولست که زیاده

افتاده باشد مثل کندگی پای مرض داء الفیل که در تمام اعمال وافعال ضرر رساند

ویا آنکه کوتاه وباریک تر از قدر متعارف شده باشد که آنکس عاجز

آید از ترودات لایق بحال انسانی اما مرض العدد وهو

ان تزید زیادة طبیعیة کالاصبع الزایده او غیر

طبیعیة کالثؤلول او ینقص نقصانا اما عضو النقصان

لها
کنقص الید واصبع او غیر عضو کنقصان سلامیاة واشا

او نقصانا عارضا کاصبع المقطوع او ید المقطوعه دیگر

قسم سیوم مرض عدد اعضا و آن نیز یا زیاده باشد و آن زیاده

عضو تمام است تا بعضی عضو دکم نیز بدستور و اینهم عضو طبیعی زیاده

شده یا غیر طبیعی نقص هم بدستور عضو طبیعی کم شده یا غیر طبیعی و

عدد زیاده طبیعی جزو مثل زیاده یک انگشت یا غیر طبیعی مثل صعف

و دکیل و یاکل مثل زیاده یک دست یا غیر طبیعی کل مثل

پیلعه یک دست و یا یک پا زاید بتمام یک عضو





و عدد کمی هم بدستور یا یک انگشت کم شده یا یک دست و غیر طبیعی

هم مثل آنکه یکدست گوشت ندارد یا یک انگشت فاما

مرض الوضع فمثل فساد الوضع لمغادبته او مساعدته

عضو آخر ما ینبغی دیگر بیان مرض وضع که وضع عبارت هیات

عضو است با یکدیگر مناسبت خلقی طبیعی که اگر هر دو دست نزدیک

یا دور واقع شود و ساعد عضد و یا انگشتان مذکور بیجا برآید

آن مرض وضع است و یا آنکه بنجه دست معکوس واقع شود

که شست دست برجای خنصر و خنصر برجای شست و باقی

انگشتان برعکس روییده باشد و این مرض وضع باشد

هر چند در قوت و کرایی آن بنجه معکوس کار خود بجای می آورد

باشد و آن شش قسم میکردد که مصنف اکتفا بدو قسم

لمقاربته او مباعدته بدر

[illegible]

بود و چپ بچه یکی خلع کلی هیات مانند انکه پنجه دست
برخلاف واقع شده باشد دویم خلع ناقص مثل انکه پا زده
رو و بجنبیه آمده باشد که آنرا فشق کویند سیوم حرکت باز از
موضع خود چیزی را که سکون لازم باشد مثل رعشه چهارم
سکون انکه واجب باشد حرکتش مانند تحریک چشم و یا خشک
شدن یک انکشت پنجم فرق مانند انکه انکشت از هم دور واقع
شده بین الاصابع فراخ تر باشد ششم انکه نزدیک باشد
مثل انکشت ابهام شست مانند انکشت سبابه از بند جداری
میانه برآمده باشد که این مجموع مرض وضع است
واما تفرق الاتصال فقد یکون فی الاعضاء المفردة
مثل کسر العظم وقد یکون فی الاعضاء الآلیة مثل قطع الاصبع

واما بیان



واما بیان تفرق اتصال یعنی مرض که موجب آن میشود که هرچه
بهم پیوسته است جدا شود وان اگر در اعضای مفرد است
مثل استخوان و پوست وگوشت ورگ وپی که اعضای مفرده اند
اگر ان تفرق اتصال در پوست واقع شود آنرا خدشه کویند
پوست خراشیده شود و یا انکه خون بهم برآید و اگر در
گوشت باشد اگر قریب العهد است که تازه بهم رسیده
آنرا قرحه نامند واگر بعید باشد ناسور واگر در استخوان
تفرق اتصال واقع شده اگر در درازی استخوانست آنرا
تکسر کویند والا صدع وشق واگر آن تفرق اتصال در اعضای
آلیه واقع شده باشد که آن اعضای مرکبه است مذکور شد
که آن داخل تفصال مقداری بعدد شود مثل بریده شدن

[illegible]

الخشت یا یک دست واما المرض المرکب فهو امراض حصل من جملتها امراض اخری مثل الاورام والبثور فانها من سوء المزاج المادی وتفرق اتصال وزیادة فی المقدار اما بیان مرض مرکب آنست که حاصل میگردد از جمله مذکور مثل ورم کردن وجوششهای که جراحت میشود باشد پس آنها سوء المزاج خلط نیز هست وتفرق اتصال وزیاده در مقدار هم باشد که خلط در هر جا که نفسباد آید انجا را متورم سازد و در مقدار زیاده کرد و تا تفرق اتصال شده منفجر کرد و وکل مرض یحدث وینتهی الی الصحة فله زمان اربعة الابتدا وهو الزمان نظهر فیه المرض ولا تستبان فیه التزید والثانی التزاید

تستبان

وهو



وهو الذی تستبان فیه الاشتداد والثالث وقت الانتها وهو الذی تقف فیه المرض علی حالة واحد والرابع وقت الانحطاط وهو الذی تظهر فیه الانتقاص

توقف در

الانتقاص نز

هر مرضی که حادث شود تا وقتی که آخر میگردد وبصحت میرسد از چهار حال باشد یکی ابتدا پیدا شدن که ظاهر گردد و دران شدت وزیاده شدن دویم وقت تزید که ظاهر گرد و ساعت بساعت زیادتی وشدت سوم انتها که وقت ایستادن مرض است از زیاده و نقصان که نه زیاده گرد و نه ناقص چهارم انحطاط که ~~سابق~~ وقتی است که نقصان شدن کوفت ظاهر گردد و پس کمتر شود ومطلب از ذکر این مرتبه آن باشد که کس عارف گرد

بزمان ابتدا و تزید که معالجات در ابتدا و مار مدو شدت
ملکه در انتها سر کند نایت الحطاط و قد رو و امدن ظاهر کرد
که سهولت معالجه در و پس اول باید کاری کرد از شدت
و مرید امراض باز ماند بعد از ان زایل نمودن دیگر نماید..

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة المغیرة لاحوال
## بدن الانسان والحافظة لها وهی ستة اقسام

القسم الاول الهوا المحیط الابدان والحاجة الیه انما
هو ترویح القلب وتعدیل المزاج التی فیه وتختلف
حال الهوی بسبب اختلاف الفصول والنواحی
والریاح ومجاورة البحار والجبال والتربة فصل دوم

مقاله سیوم در اسباب ضروری عمده اعتباری لازمه بدن

مردم

مردم قید آدمی برای آن نموده که طبیب با حیوانات کار ندارد بلکه ان علم را
بیطره گویند و پرندگان را علم بزرات نامند ان طبیب آدمی کاری ندارد
بنابران انسان قید کرده والا سته ضروره لازمه احوال اکثر حیوانات
بایست بگوید که بعضی جانوران آبی و غیره را سته ضروره لازمه بعضش
نباشد که ان اسباب محافظت بدن انسانست وان اسباب شش چیز است
زیرا که اگر دارد نفس است اعراض واگر دارد روح هوا و اگر دارد بدن
بالاصاله اکل و شرب و بالعرض نوم و یقظه و اگر دارد روح و بدن
نوم و یقظه و اگر دارد دهر سه حرکت و سکون پس یکی هوا دوم اکل و شرب
سیوم نوم و یقظه چهارم احتباس و استفراغ پنجم حرکت و سکون ششم احداث
نفسانی که قسم اول ان چیزها هوای فرا گرفته بدنست که حاجت بآن بدن
بان دارد جهة انکه شاد میسازد دل را و بجا اعتدال می آرد و فزون میسازد

روح را که از دل است مخالف میشود و حال هوا بسبب اختلاف فصلهای
موسم سال و اقالیم طرف جنوب و شمال و مغرب و مشرق و بادهای
موقت و بادهای موجود بودن کوهها که زمین سنگستان از هوای
دیگر و کلستان از هوای دیگر که تربت عبارت از زمینهای کل باشد
که خاک اقسام بسیار دارد که هر زمین که خاک آن سنگ باشد طبع دیگر
دارد و اگر پاکیزه باشد طبع دیگر و اگر شوره باشد هوای دیگر دارد و اگر گل
سرخ و زرد و سیاه و سفید باشد هوا قسم دیگر در بعضی دیار ریگ
بوم و کوهات و غیره بادی وزد که سموم گویند و بدن آدمی را از یکدیگر
بپاشد و هلاک سازد پس هر فصل سال با اقتضای آنست و هوا در آن
زمان فصل قسمی شود و هر ناحیه هم قسمی است که هوای آن نافع یا مضر
گردد مجملاً آنکه در بعضی دیار چهار فصل بهار و تابستان و پاییز

وزمستان

وزمستان درست باشد و هر چهار فصل بحد اعتدالست و هوای آن
مقوی بدن و اصح است اما در بعضی دیار چهار فصل باشد لیکن هوای
معتدل نباشد چهار ماه گرم و چهار ماه سرد شود و در بعضی دیار شش فصل
و در بعضی هشت فصلست که هر یک و نیم ماه فصلی باشد که در سالی دو بهار
و دو تابستان و دو زمستان و دو پاییز شود که این را خط استوی نامند
که شبانه روز در آن دیار همیشه برقرار است که دوازده ساعت شب
باشد و دوازده روز که مثل دیار دیگر شب دراز و روزها کوتاه نشود
یا برعکس چنانچه در علم هیات مبرهن گردیده اقالیم هفت باشد که اقلیم اول
از نهایت حد شمالست که خط استوی گویند که در ربع جنوبی آبادی نباشد
و اگر قلیلی باشد آن مردم را بشر نتوان گفت که داخل حیوانات اند
که حق تعالی در باب اینها گوید لا یکادون یفقهون قولا فرمود یعنی امید نیست که

**حار یابس والخریف بارد یابس والشتا بارد رطب**

اما بیان فصل سال آنکه بهار معتدلست از گرمی و سردی و خشکی
و تری تابستان گرم و خشک و پاییز سرد و خشک و زمستان را
طبع سرد و تر است که هواهای هر فصل در بدن اثر آن فصل ظاهر سازد
که بهار طبع دموی و سودایی و صفرایی و بلغمی را سازگارتر باشد
که معتدل سازد طبایع را و تابستان طبع گرم و خشک صفرایی را
مریض گرداند که طبع صفرایی گرم و خشک است و تابستان
بیشتر گرم و خشک پس امراض صفرایی تولد یابد و مردم بلغمی را
بی نهایت نفع بخشد و سودایی را هم باید همین نفع دهد و میوه‌های
رطب سازگار باشد و پاییز سودایی را بد باشد اما صفرایی و
دموی را سازگار است و زمستان طبایع صفرایی را بسیار



سازگار و دموی و سودایی را مسیار زد و بلغمی را مضرت است
که باید مداومت چیزها گرم و خشک و معجونات مثل فلاسفه و
غیره نماید دو پاس اول روز گرم و تر دو پاس آخر روز
گرم و خشک دو پاس اول شب سرد و خشک دو پاس
آخر شب سرد و تر است تا عنصریات را با اعتدال داشته باشند
پس بروز امراض دموی مانند سکته و دمامیل و اسهال خونی
اوایل روز و بهار اکثر روی دهد و امراض صفرایی مثل یرقان و سرسام
و آخر روز تابستان کوفتهای سودایی مثل جذام و قوبا
در اوایل شب و پاییز علت بلغمی مثل برص و زکام در آخر شب
و زمستان اما کمتر باشد که در زمستان اخلاط منجمد گردد **و اما**

**النواح والریاح فالجنوب وناحیتها یسخن**

یبس و وی رطب

یرطب والشمال وناحیتها یبرد ویجفف والصبا والدبور
وناحیتها قریبان من الاعتدال واما مجاورة الجبال
والبحار فان الجبل متی کان فی ناحیة الجنوب
کان هواء البلد ابرد ومتی کان فی ناحیة الشمال
هواء البلد اسخن وابرد ومتی کان البحر فی ناحیة
الجنوب کان البلد احر واسخن ومتی کان البحر فی ناحیة
الشمال ابرد وارطب واما الترتیبة فان الصخریة یبس و
الطینیة رطب اما پنج ناحیه طرفهای مشرق و مغرب و جنوب و شمال و بادهای چهار ان طرف
اگر جنوب که مراد از باد جنوبی باشد که هر گاه در عراق پشت بقطب ایستاده شوند روی خود
بجنوب کرده باشد پس طرف و طرف جنوب که از خط استوی گذشته شود و یا اگر در اقلیم
رابع هر جنوب فقط جنوب روند بادهای ان نواحی گرم و تر باشد در طبع و باد طرف قطب شمالی و ناحیه ان سرد و تر باشد

باد مو

باد مغرب و مشرق و نواحی آن قریب باعتدال اند باید دانست
که بیجهت باد چهار جانب را مصنف گفت و چهار باد دیگر از چهار کنج
هم می وزد که باد مشرق را صبا گویند و آن بهترین بادهاست
خصوص در دم صبح بهاران باد صبا می وزد که درختان را سبز
و خرم سازد و گل و میوه را پرورد و تن و جان را تفریح بخشد
و نفع بسیار دارد و همه چیز را و طبع آن معتدل تر از جمیع بادهاست
و آنچه از میانه مشرق و جنوب بادی که برخیزد آن نیز قریب
باعتدال باشد و از اعرب ازیب بزای منقوطه و بای
تحتانی دو نقطه و بای ابجد گویند و آن نیز بسیار نافع باشد
خصوص در فصل بهار و اکثر شام وزد و بعد از آن باد جنوب باشد
بعد از جنوب باد هیف است بها و یای حطی و فا بعد از آن

باد مغرب را دبور نامند بباء ابجد و دال بی نقطه
بعد از آن بای دَبیر بار ورن کیمیا بجم و بای حطی و رای بی نقطه و بای
ابجد و بعد از آن باد شمال و بعد از آن باد نکبا میانه شمال و شرق
باشد بعد از این باد صبا و از سبب باد شمال و غرب است که
ثمرات و نبات بوزیدن آن بخته بعد عارسد و فصل وزیدن
آن آخر اتهاست تابستان است دیگر فرمود که مجاورت جبال و نگار
یعنی که کوه و جوی و آبها که باشد این خاصیت دارد که اگر در شهری
و دهی کوه در طرف جنوب باشد هوای آن جای را سرد دارد و اگر
در جانب شمال باشد هوای آن آبادی ~~را~~ گرم سازد که باد
جنوبی وزد و آن گرم و تر است و مانع باد سرد شمالی آن
کوه آمده باشد پس در دیار سرد سیر اولی آنست که آبادی





بر جانب شمال کوه باشد در دیار گرم سیر بر جانب جنوب
و اگر آب ایستاده و روان که رود عظیم باشد و یا خورد
رودها و تالاب در جانب شمال آبادی باشد سردی سازد هوای
آن شهر را و اگر در جانب جنوب باشد گرم نماید و اما بیان
زمینها آنکه اگر سنگ زار باشد هوای عموم می پوست بهم رساند
و آن زمین را طبع خشک باشد که در گرم سیر گرم و خشک و
در سرد سیر سرد و خشک است و اگر زمین سنگ زار نباشد
که خاک و گل است طبع آن تر باشد در گرم سیر گرم و تر
و در سرد سیر سرد و تر اما گل سرخ و زرد گرم تر باشد از گل
سفید و نیم رنگ و سیاه و سبز دیگر رنگ سنگ نیز دخیل است
چنانچه در کتب مطوله بتفصیل ذکر آن رفته که هر کدام را در هر اقلیم مذکوره

وغیره چه تاثیر است و در هر اقلیم چند کوه و چند نهر عظیم واقع
شده و اکوان و معادن فلزات و جواهر هست هر کدام در چه
قسم دیار و کدام بلاد است و اثر هر کان در وجود ساکنان
انجا چیست و سبب تکوین هر یک و منافع هر کدام در نگه داشتن
ویا در معالجات کرده خوردن چیست که اگر هر یک ازین مقوله
چیزها را شرح و بسط دهد بی نهایت شرح طولانی کردد بلکه مقصود
سال ~~مشرح~~ تحت لفظ بود که عبارت عربی را مفهوم کرده بیان
در همه جا اقتصار به تمییز و دیگر نبا بر تنبیه ورود کلمه
خارج ما نحن فیه بیان کرده انه بکل شی علیم **القسم الثانی**
**فی الماکول والمشروب** قسم دویم از رسته ضروره
در ماکول و مشروب که ماکولات چیزیست که خورده





شود و جامد باشد و مایع نباشد مثل نان و گوشت و طعامها که از
برنج و گندم و گوشت و عدس و جو سازند و مشروبات
چیزها باشد که مایع باشد مثل شربت قند و نبات و مرباها
و ربوب فواکه و دوشاب وغیره که آنها جمیع خور اکنند اما در
اکل و شرب فرق است که اکل ماکول را خورد و مشروب را
اکثر آشامد و می لیسد و نان خورش کند **اعلم ان ماسوی
الماء من الاشیاء التی ترد علی البدن ویجری
بینهما فعل وانفعال ینقسم الی غذاء مطلق و
دواء معتدل وغذاء دوائی ودوای مطلق و
دوای السمی وسم مطلق** بدانکه هرچه سوای آب از
چیزهای خوردنی که آن چیزها وارد بدن شوند و جاری شود
میانه بدن و آن چیزها عمل و فعل و قبول اثر پس منقسم میکردد بشش قسم

یکی غذای مطلق دویم دوای معتدل سویم غذای دوایی چهارم
دوای مطلق پنجم دوای سمّی ششم سم مطلق اما غذا چیزیکه باشد
که خوردن ان مردم تندرست را قوت دهد و از المرض شفا نتوان
کرد اگر کسی بیمار باشد علاج علت و مرض او از ان خوراک
نشود بلکه با خوردن ان در اکثر اوقات مطلوب و دوا
باشد و بهتر نیست و دوا چیزیست که از خوردن ان دفع مرض
و علت و فسادی که در بدن از تدبیرات و ماکولات بی وقت
حادث شده باشد از او دفع کند یا تسکین و تخفیف دهد
و با صلاح آرد و زهر مطلق چیزیست که خوردن ان قوت
بدن نرهد و دفع مرض نماید و بدن تباه سازد و کس را
هلاک کند و زهر هم چندین قسم میباشد نسبت بمردم
یک زهر انست که مردم تندرست قلیلی خورند هلاک سازد

مثل

مثل بیش و یک زهر آنست که زیاده از خوراک مناسبت اگر
افتد هلاک سازد مثل افیون که اگر بقدر حبه خورند و مردم
بالغ را کشد که ان دوای سمی است فاما اگر نیم مثقال مردم بالغ
غیر معتاد خورند میکشد و ممکنست که زهرها را بتدریج از قدر
برنجی گرفته خورند معتاد گردیده بجای رسد که ده برابر
انچه مردم نامعتاد را کشد انکس را ضرر بالفعل نرساند
که بالقوه مضر باشد و گاه باشد که از طعام زیاده خوردن
هیضه کس را بکشد که ان سم او شود و گاه باشد که نان خوردن
که غذای صالح خفیف است کسی را که معلول باشد و پرهیز
از ان ضرور باشد هلاک سازد و سم او گردد و پس بیان
اقسام خوراک را باز مصنف کرده گوید اما غذاء المطلق
فهو الذی یتغیر عن البدن ولا تغیره ویشبه به

که بپان غذای مطلق آنست که ان غذا تغیر یابد از حرارت
غریزی بدن و صورت نوعیه خود گذارد و مشابه صورت
نوعیه بدن تواند شد مثل نان و گوشت که حرارت بدن
دران کار کرده کیلوس سازد و بعد ازان کیموس گرداند
وازان خون و صفرا و بلغم و سودا حاصل شود و بدل ما یتحلل و اجزای
گوشت و استخوان و پوست و موی نشو و نما گردد و او بدن را
خارج طبع تغیر نتواند داد مگر انکه ادخال و امتلا شود که بی وقت
خورند که هنوز یکی هضم نا شده و دیگری بر بالای ان شکم
ریزند که ان طرف را خواهد تر قاند که هر چیز وقت ضرورت
بمحل خود باید بفعل آید تا نفع دهد واما دواء المعتدل
فهو الذی یتغیر عن البدن ولا تغیره ولا
تشبه به دیگر دوای معتدل آنست که تغیر از بدن

یابد



یابد و صورت نوعیه خود گذارد و بدن تغیر نتواند داد و مشابه
آن نیز نشود که دوای معتدل میانه غذای و دواست که
از بدن تغیر یابد و اما بدن را بکیفیت خود تغیر نتواند داد
و شبیه بجزو بدن هم نشود برخلاف غذای مطلق که شبیه
بدن شود اما الغذای الدوائی فهو الذی
یتغیر عن البدن ویغیره ویکون آخر شانه
تغیره البدن و یتشبه به سیوم غذای دوائی انکه
اول تغیر او از بدن یابد و بعد ازان بدن را تغیر دهد و در شان
او ان باشد که بعد از انهم باز تغیر باقی یابد و شبیه بدن
گردد مثل ماء الشعیر و سیب که از بدن تغیر یابند و بدن را هم
برودت خود تغیر دهند و آخر جزو بدن هم شوند اما دوای
معتدل در شان او نیست جزو بدن گردیدن واما الدوای

المطلق فهو الذی لا یتغیر عن البدن فیغیره بکیفیته
فقط ویکون آخر شانه تغیر عن البدن چهارم
دوای مطلق چیزیست که تغیر نیابد از بدن و او تغیر بکیفیت
تنها دهد بدن را و در شان ان نباشد جزو بدن و
شبیه ان شدن و تغیر نیافتن بدن مثل فلفل و سیلوفر که طبع
تغیر از بدن نیابند و تغیر دهند بدن را و آخر کار آنها تغیر از
بدن باشد اما الدواء السمی تغیر البدن و یغیره
ویکون آخر شانه فساد مزاج البدن پنجم دوای سمی
آنست که تغیر بدن دهد و بدن را هم او تغیر دهد و در شان
او هم باشد که آخر فساد نماید مثل سقمونیا و شحم حنظل و فرفیون
و افیون اما السم المطلق فهو الذی لا یتغیر عن
البدن و تغیره ششم زهر مطلق آنست که تغیر نیابد از بدن

وتغیر دهد



و تغیر دهد بدن را فقط و اما الادویة فدرجاتها
اربعة اما الدرجة الاولی فهی ان یکون
فعل المتناول بکیفیته فعلا غیر محسوس مثل ان
یسخن او یبرد تسخینا و تبریدا لمتکره اما بیان قدر
قوت غذاها و دواها آنکه هرچه خورده شود اثر آن را چهار مرتبه و
درجه باشد درجه اول آنکه خورده شده در کیفیت فعل آن اگر هم
کم محسوس شود و زود زایل گردد در سردی تخم خیار و در گرمی
تخم خربوزه و اما الدرجة الثانیة فهی ان یکون
الفعل اقوی من ذلک لکن لا یبلغ ان یضر بالافعال
و درجه دویم آنست که فعل و اثر ان نمایان تر باشد اما
بضرر افعال منجر نشود مگر مکرر کسی از ان تناول نماید یا زیاده
خورد ضرر رساند مثل شیره تخم خرفه و بزرقطونا و اما الدرجة

الثالثة فهی ان یکون فعلها یوجب بالذات
ضررا بینا ولکن لا یبلغ الی حد ان یهلک
او یفسد المزاج اما درجه سیوم آنست که خوردن ان ضرر
افعال بهم رسد و مزاج را بفساد نیارد و مگر بتکرار و بکثرت
موجب هلاک شود مثل کافور که طبع ان در درجه سیوم سرد است
اما الدرجة الرابعة فهی ان یکون فعلها بحیث
یبلغ الی حد ان یهلک او یفسد المزاج و هذه
خاصیة الادویة السمیة اما درجه چهارم آنست که
باشد فعل ان بمجرد تناول ظاهر شود و بانکه خواهد هلاک ساخت
تا مزاج آدمی را فاسد نماید که اگر بقدر کم باشد تغیر و فساد
لازم دارد و الا هلاک سازد مثل افیون که طبع ان در درجه
چهارم سرد است و اگر زیاد از حوصله واقع شود هلاک گرداند

واما الغذا



واما الغذا فینقسم الی لطیف وهو الذی یتولد
منه دم رقیق والی کثیف وهو الذی یتولد
منه دم غلیظ وکل واحد منهما ینقسم الی
حسن الکیموس فهو الذی یتولد منه دم صالح
والی ردی الکیموس وهو الذی مخالفه
اما بیان غذاها انکه غذا منقسم میشود بهشت قسم یکی آنکه
لطیف باشد که ازان خون تنک متولد شود در جگر دیگر
غذای کثیف که ازان خون غلیظ حاصل آید چون رقیق
صاف آنست که زود بگوشت و اجزای عضو تواند مبدل
گردید و کثیف دیر مبدل گردد و صورت اعضا دشوار
گیرد و باز آنهم هر کدام دو قسم باشد یکی کثیر الغذا که
بیشتر ان خون صافی شود دویم قلیل الغذا که خون کمتر ازان

حاصل آید و باز این چهار قسم هم دو نوع باشد نوعی را حسن الکیموس
نامند که ازان خون صالح تولد یابد دیگر ردی الکیموس که
خلاف ان خون فاسد ازان بهم رسد که آن هشت
قسم باشد چنانچه مثال غذا للطیف الکثیر الغذای
الحسن الکیموس صفرة البیض النیمرشت وماء اللحم
مثال الکثیف القلیل الغذای الردی الکیموس
اللحم المقدید والباذنجان که دو قسم را مصنف
مثال مینماید که ان هر دو ضد یکدیگرند یکی قسم لطیف
کثیر الغذای حسن الکیموس است یعنی که خون تنک بسیار
مصالح بدن ازان حاصل شود مثل زرده تخم که بجا کسته
کرم بیضه کذاشته باشند که باهستکی نیم پخته شده باشد
بعد ازان بیضه شکسته ان زرده تخم را بنوشند یا آب
کوشت



کوشت که مراد از عرق کوشت باشد و آنرا بطریق کلاب کشند
واکر ان مقدور نباشد آب کوشت بره یا مرغ جوان که اندک
دران نمک کرده جوشانیده باشند دران مهرا شود آب
آن بخورند که از نیم من کوشت نیم من آب برآید ازان آب
یک چهار یک توان خورد سنک تر تبریزی که غذای سبک
صالح خوب است و یار عکس این غذای کثیف قلیل الغذای
ردی الکیموس باشد مثل کوشت و بادنجان پخته یا خام
که با آب پخته باشند و یا کوشت کوسفند خشک کرده یا برو
خودش پخته قورمه کرده باشند ازان کس خورد که ازان خون
غلیظ کم فاسد بهم رسد که بمصالح تن کار نیاید دیگر شش قسم
لطیف قلیل الغذای حسن الکیموس مثل سیب و انار و کاهو
و لطیف کثیر الغذای ردی الکیموس مثل روغن و کوشت مرغان

تازه پر برآورده سیوم لطیف قلیل الغذای ردی الکیموس
مثل بقول و ترب و گندنا و پیاز و غیره چهارم کثیف
کثیر الغذای حسن الکیموس مثل آش آرد بی گوشت یا روغن
پنجم کثیف قلیل الغذای حسن الکیموس مثل تخم مرغ پخته
از آب بسیار و خاگینه و گوشت میش ششم کثیف کثیر الغذای
ردی الکیموس مثل آش آرد بگوشت قاق و قورمه پخته را
بدریافت ادراکات موقوف داشته است حکما گفته اند بنیاد
جمیع امراض پنج است یکی زیاده از حوصله خوردن دویم
پی یکدیگر خوردن که یکی هضم ناشده دیگر خورد هر چند
یک نخود باشد سیوم ضد یکدیگر غذاها و میوها خورد مثل
هریسه و انار و خربوزه با عسل و ثقیل با خفیف چهارم
رعایت سن خود نکردن که جوان خواهد مثل طفل و پیر

بنای مرض

مثل



مثل جوان سر کند در حرکات و سکنات و خورد و خواب
پنجم غذا یا میوه مخالف طبع که اگر صفرایی باشد که موافق
طبع او سکنجبین است یا انار ترش یا ماست یا دوغ آب
حلوای عسل و یا زردک و یا گوشت آهو خورد که هر کس موافق
طبع خود باید خورد که ضرر نرساند خوردن ترشی زیاده
موی را سفید نماید و پیها را سست کند شوری طعام قوت
باصره کم کند و تن بکاهد میوه تر خون بجوش آرد و بثورات
بهم رساند غذای غلیظ در کمال اشتها باید خورد تا هضم شود نان
خشک و گوشت آهو و مثل غذاهای خشک خون را بسوزاند بیضه
نیم برشت و حلواها خون زیاده کند و بواسیر بحرکت آرد
خصوص حلوای که دران زنجبیل باشد شکم پر جماع کردن
و بحمام رفتن و آب سرد خوردن و پیاده رفتن و اسب تاختن

وسفره دراز که از نیم روز گذرد امراض بهم رساند کبوتر با شیر و
پیاز خوردن شیر با ترب و میوه ترش خوردن قولنج حادث
سازد از خوردن خیار که آزار بهم رسد اندک آب شکر
با آب قلیاب خورد اگر از خوردن ترب بسیار شکم درد کند
اندک کنجد بر بالا خورد اگر زردک آزار دهد شیره قند
بخورند آزار برنج روغن سر سفید دفع کند و ضرر کردگان
آب ترنج آزار فوفل آب نمک اما آب خوردن بعد از
جماع و بعد از حمام و بعد از خواب و بعد از مسهل و بعد از
آب ریز و بعد از طعام بی فاصله و در کمال گرسنگی
و بعد از عرق و بعد از ریاضت آب گرم در تابستان
و آب بسیار سرد در زمستان و مکرر خوردن آب و آب باران
در زمستان ضرر دارد و اگر آب شور باشد طعام چرب باید خورد

کرما کنز



و یا سکنجبین عسل باید خورد تا ضرر نرساند واما الماء فهو
لا یغذو بل ینفذ رقیق الطعام اما چون آب که از جمله
ماکولات و مشروبات است که داخل سته ضروره باشد که اکل و
شرب دویم سته ضروریست و چون غذا را چون نموده
احوال آب هم ذکر نماید در باب چون آب فرماید که آب
غذا نیست زیرا که غذا چیزیست که اجزای بدن از نشو و
نما و بدل ما یتحلل در حالت اقتضا تواند شد و آب چون
بسیط است و عنصر بسیط صلاحیت آن ندارد پس میگوید
که بدرقه خوراک است که امداد کرده آنرا نمیگذارد غلیظ شود
و آتش معده آنرا بسوزاند در طبخ و دیگر از ممرهای عروق باریک
مثل شطیا غذا را گذراند و اخلاط را بهر جا که باید رساند که
رطوبت مستدعی سیلانست چون احوال آب سبب عوارض

مختلف میگردد وبنابران گوید افضل الماء ماء العیون
التی کانت تربته عذبه وکان مجریها
نحو المشرق ومنبعها من الاعلی الی الاسفل
وکانت مکشوفة بهترین آبها آب چشمه است که آن مکشوفه
چشمه از خاک نیکوی خوشبوی خوش مزه جوشیده باشد
و آب ان شیرین باشد و سر چشمه او جانب مشرق باشد
که او بمغرب روانه شود و محل جوشیدنش دور باشد
یعنی آب چشمه باشد که پاره بر زمین روانه شده باشد
که از سر چشمه آب برداشتن سنگین تر است از ان آب
که پاره بر سنگ خورده روانه شده باشد و محل سیلان
او بلند باشد که بطرف زیر سیر نخته روانه باشد و نهر ان
وافر و سر کشوده باشد که مثل کاریز پوشیده نباشد که
آب



آب کاریز و چاه را حکما میت گویند یعنی آب مرده و انچه
خود جوشیده سر از زیر رشه باشد بسیار راه آمده آن آب
زنده نامند که سبکتر و گواراتر است و باید که بر زمین شور
و علف زار نگذرد بلکه بر سنگ ریزه و ریگ گذرد و
بادهای چهار فصل بر او بوزد و ان را سبک سازد و جرم
که باشد بحرکت از و ساقط شود و آفتاب بران تابد و تلطیف
نماید که سر چشمه سرهای کوه و کمرها ثقیل تر است ازان هر چشمه
که حرکت کرده از منبع دور شود بهتر باشد وافضل المیاه
ماء المطر ما اجتمع فی نقرة الصخرة وضربه الشمال
والصبا ووقعت علیه الشمس وما عدا هذین
من المیاه ردی وبعد از انچه مذکور شد بهترین آبها
آب باران است که بگودال سنگ کوه وغیره جمع آمده باشد

وباد شمال وصبا بران وزیده وآفتاب بران زده باشد وچند گاه
گذشته باشد وتغیر وتعفن نیافته باشد دیگر غیر ان دو قسم آب
هرچه باشد مثل آب کاریز وچاه وآب باران تازه باریده
وآب نهرهای بر علف زار گذشته وبر معادن گچ و
آهک وگل سرخ وزرد وسیاه جاری شده وآب برف
ویخ جمیع بد است وموافق طبع صحیح سالم نیست مگر مردمی
که بان پرورده شده باشند وبرخلاف ان ازار کشند
که ان آب بدطبیعی آنها گردیده آزار نیابند اما مردم جای دیگر را
مریض سازد واگر احیانا دران دیار کس غریب واقع شود
آب را بهتر آنست که بجوشانند تا نصف ماند وبعد از ان تا باد
خورده سرد شود آنرا بنوشد که ضرر نرساند واز آب برف
ویخ نامعتاد هم اجتناب وملاحظه نماید وکم میخورده باشد

تا که طبع



تا که طبع بان انس گیرد وضرر نکند ودر ثمرات وحبات دواکه
نیز بدستور هرچه مانوس طبع نباشد وبر طبع غریب است
باید مدتی ملاحظه کرد تا بتدریج در فصول اربعه سال بطبع آشنا
گردد وضرر نکند که بقلیلی اکتفا نماید مثل مردمی که عادت
بطعام برنج کرده باشند بدیاری روند که عادت
ان مردم گندم وگوشت باشد باید تا یکسال او ملاحظه
از خوراک غیر مانوس کند وبتدریج خود را بطعام ان دیار
آشنا سازد بلکه گفته اند که در فصل میوه جمیع مردم را ملاحظه
از افراط باید نمود چنانچه در غیر فصل کم میخورد واگر در فصل افراط
کند البته علیل گردانند وهر گاه فصل میوه گذرد باید که هرچند
که نگه داشته باشند از ان میوه کمتر خورد مثل انگور ادنگ
کاهی وخربزه وهندوانه در زمستان غیر موسم کمتر میخورده باشند

که موسم هرچه گذشت درغیر موسم بیشتر ملاحظه ضرر میباشد

القسم الثالث من الاسباب الستة فی النوم
والیقظة قسم سیوم از شش چیز ضروری انسانی در بیان
خواب وبیداری فالنوم یبرد الظاهر ویسخن
الباطن ویرطبه ان قصر فیجففه ان طال
والیقظة بضد ذلک خواب سرد میسازد ظاهر بدن را
وگرم میکند باطن بدن را چون ظاهر را سرد میسازد بناء علیه
آدمی که بخوابد بدن وشکم بپوشاند که هوای سرد در خواب
نرسد وطبع خواب ظاهر را سرد نماید موجب افلیج وامثال
آن علل گردد واگر خواب بحد اعتدال باشد احوال
بدن معتدل سازد اما اگر زیاده باشد آدمی را خشک میسازد
واگر کم باشد تری می افزاید وبیداری هم عکس وضد اینست

کم بیداری

که بیداری ظاهر را گرم باطن را منحلل وسرد میسازد
وطبع را فسرده نماید اگر زیاده بیداری بفعل آرد بدن را
لاغر سازد وخواب روز بد است مگر لحظه قبل از ظهر که
نفع نماید وموجب ترطیب دماغ باشد القسم
الرابع فی الحرکة والسکون اما الحرکت
ان لم یکن بافراط فیسخن والسکون یبرد
ان طال وحرکت الجماع مجفف وینقص
للحرارة الغریزیة فیبرد دیگر قسم چهارم از سته
ضروره حرکت وسکون است اگرچه نوم ویقظه واکل وشرب
نیز حرکت وسکون باشد اما اینجا مطلب اطبا مشی
باقدام وتوقف درمقام باشد که آن هردو بحد اعتدال
اقرب باید از پس بوقوع آید تا موجب امراض نگردد

وهمان حرکت فرماید که اگر بحد افراط نرسد و معتدل باشد
بدن را گرم و فربه میکند که مطلوبست و اگر با فراط انجامد
مقوی حرارت غریزی آدمی را خشک و لاغر و گاهی
سازد که رطوبات زایل شده حرارت مستدعی
یبوست میشود و سکون سرد است اگر زیاده شود
و حرارت غریزی کم نماید و در جماع رطوبات به تحلیل
نیز رفته باشد بیشتر یبوست روی دهد و بدن را
خشک سازد و در ترک ان حرارت غریزی ناقص شود
و برودت غالب آید و تری بهم رسد چون اعتدال
حرکت و سکون مطلوبست مسافرانرا که سفر
ضرور افتد باید نوعی نمایند که سفر باتمام توانند رسانید
و مریض نگردند پس بهتر انکه کسی که اکثر تردد داشت پیاده نموده

بلکه



باشد و پیاده رفتن فی الجمله ملکه او شده باشد آنرا پیاده
رفتن در سفر بحد اعتدال جایز است در هوای گرم
کمتر و در سرما زیادتر و روز اول و دویم و سیوم
منزل کوتاه نماید و تا عصر زیاده حرکت نکنند و عصر
بمنزل رسیده طعام خورد و شب تمام شب پاسبانی
و بسیار بیداری نکشد اما کسان مرفه را که پیادگی ورزش
نباشد باید سوار شوند بر کسی که بسیار ریاضت نکشند
و گاه باشد که مردم عادت بسواری تخت روان
کرده باشند در سفر اگر اسب سوار شوند هم باید
منزلهای نزدیک اختیار کنند تا سواری اسب
عادت شود و مریض نگردند و در هوای گرم و سرد
غذاهای مناسب اختیار نماید چنانچه اگر سرما باشد

غذاهای گرم بالفعل مثل آش قیمه شوربا و هریسه و کشکک خورند و
یا غذاهای بالقوه حار مثل نان و کباب آهو و کبک و حلواهای سوهان
و امثال آن خورند اما در روزهای گرم تابستان غذاهای سرد بالفعل
مثل تقان جو با قند و آب سرد و شیره خرفه و نبات و یخ
و عرق بید مشک و گلاب و آبدوغ با یخ و پالوده
با یخ و شیره خرفه با بید مشک و نبات و یخ و یا غذاهای
بالقوه سرد مثل غوربا و ماستابه و شله آلوچه و آش انار
و امثال آن چون بمنزل رسند فی الحال پیش آتش نروند
و رو و پا و دست و ناف و کف پا بروغن سوسن و یاسمین
چرب نمایند اگر باد سموم گمان شود پیاز بویند و شربت
تمرهندی بخورند و چشم و گوش و دماغ ببندند اگر
باد سموم اثر کرده باشد و تشنگی بسیار شود آب

گذارند



نخورند اگر قی تاب باشد کم کم خورد اگر دست و پا سرما برد در
منزل پا با آب سرد و برف گذارد و با آتش ندارد
و در طبیخ شلغم و کلم گذارد و ضماد کنند اگر سرخ شده
باشد تیغ زنند و در آب سرد گذارد و گل ارمنی و
سرکه طلا کنند اگر سیاه شود باید برید تا نکشد از غلامان
من دو کس در راه کشمیر چنین شد یکی گفت مردن
به از زندگی بیدست است روز سیوم مرد یکی که یکدست
برید زنده ماند تا بیست سال القسم الخامس الاستفراغ
و احتباس اما الاحتباس فاما ان یکون
لشدة القوة الماسکة او ضعف القوة الهاضمة
او الدافعة او ضیق المجاری او السدة
او غلظة المادة او کثرتها او لزوجتها

از فقدان الاحساس الحاجة الى دافعه
او انطرف الطبيعة الجهة الاخرى

قسم پنجم پسته ضروره استفراغ واحتباس باشد.
اما بیان احتباس وبند شدن سبیل دفع فضلات
انکه ان بند شدن وقبض بودن مسکین مردو
زن انکه ان بند شدن یا از زیادتی قوت ماسکه
وکرفشکی باشد یا ضعف وکمی قوت هاضمه یا ضعف
وکمی دافعه یا تنکی راهست که در اصل بان قسم آفریده
شده یا در اصل بنود الحال سده در راه بول وبراز
واقع شده که کرهی بهم رسد مانع برآمدن براز و
بول است وغلیظ بودن ماده یا کثرت ان که راه را
ان حبس نموده یا لزوجت ماده یا نبودن دریافت
حاجت



حاجت بدفع که سده میانه زهره وروده واقع شده
که صفرا برای شست وشوی ان واگاه ساختن نمیرزد تا فضله
دریابد که باید برآید یا طبع متوجه طرف دیکرست مثل الکه
خون بسیار ازجای دیکر رفته طبع باصلاح آید احتباس
نیز زایل شود واما الاستفراغ فانما یکون
الاضداد ماذکرناه پس استفراغ که اسهال
وادرار باشد ضد وعکس انچیزهاست که ذکران در
احتباس رفت که یا از کمی قوت ماسکه است یا شدت
قوت هاضمه یا شدت قوت دافعه یا وسعت مجاری
که راه بول وبراز کشاده شده یا رقت ماده است
که چیزهای مایع ویا مسهل خورده شده ویا وسعت
ممر زهره است که زود زود ریزد بروده و فضله را

دفع نماید دیگر ها هم باین قیاس اما استفراغات چند قسم
باشد یکی بولست که استفراغ آنرا ادرار گویند
ویکی غایت که انرا اسهال نامند در نیمقام حد اعتدال
ادرار واسهال اینکه چنانچه غذاها وآب خورد باید
فضلهٔ ان هم هر روز اخراج شود تا ضعف نکند
واگر در معده گرانی وخلط لزج یابد قی نماید واگر
در مسامات وجلد یبوست باشد استحمام ومباشرت را
حظ وسط هفته یکبار لقمان در عمر خود یکبار کرد و حد
میگفت اگر بقای نوع واجب نمی بود آنهم نمیکردم که
نصف عمرم دران صرف شد تا مثل خودی حاصل
آوردم دیگر تفصیل و تعدیل فصد و حجامت و ریاضت
مذکور خواهد شد دیگر قی چهارم عرق پنجم مباشرت

وجاع



وجاع اولی آنست که مباشرت با زن جوان وچه میانه بالای جسیم
لطیف اندام واقع گردد و باید وقت مباشرت با زن شگفتگی نماید
و بازی کند و پستان او بمالد تا او هم میل بهم رساند که منی
جذب نماید و فرزند صورت گیرد گنجشک از ان بچه بسیار
دهد که هر لحظه ماده خود را خوشحال نماید و با او صفیر زند و هر دو شادی
نمایند کبوتر و مرغ خانگی وغیره هم بدستور هر لحظه پر خود افشانند
و دور ماده گردیده تا او را هم شوق بهم رسد بعد از جماع لحظه
خود را بر سینه زن نگهدارد تا رحم منی را جذب کند بحظی که
در زن بهم رسد دیگر مباشرت اول شب بد باشد
که باعث قولنج ولقوه و فالج گردد و باید اندک خواب
کند و بیدار شود و آخر شب مباشرت کند و لحظه تکیه نموده
آرام گیرد و نخوابد بعد از ان برخاسته بول نماید و خود را

بشوید و مضمضه و استنشاق کند و روی خود و دستها
بشوید اندک مومیایی با ماء العسل بخورد و بحمام رود و
غسل کند چون بحمام درآید اندک آب گرم بنوشد تا از
درد سر و شقیقه ایمن باشد مباشرت حایض فرزند
مجذوم سازد و جنب جماع کردن فرزند دیوانه زاید
بعد از جماع بول نکردن سنگ گرده و مثانه آرد
حمام رفتن بمعده پر باعث قولنج است و روغن بنفشه
در حمام بر بدن مالیدن ضرر حمام باز دارد دیگر روز
پیش با آب سرد غسل کرده روز دیگر باید نوره کشید
و در نوره صبر سقوطری و اقاقیا و حضض مکی و سفیده
تخم مرغ و روغن گل داخل کنند و با آب گل
خطمی و گل بنفشه نوره را سرشته باشند و بعد از نوره

برگ

برگ گل و حنا با گلاب و حنا بر بدن مالند اگر سرکه
و روغن گل داخل نوره کنند بدن را نسوزاند اگر سوزاینده
باشد آرد عدس مقشر با سرکه و گلاب بمالند
در حمام جماع نباید کرد که درد معده بهم رسد و
جنب نوره نباید کشید که باعث جذام گردد
ششم فصد است که از رگها خون گیرند و حجامت
نمایند هفتم ریاضت است که امساک کنند و چیزی
نخورند مثل روزه داشتن و دوام و یا حرکت دایم نمایند
یا کباده و کشتی و مثل آن افعال نمایند و اینها را استفراغات
سبعه گویند که هر یک را حدی و رسمی است که افراط
و تفریط آن ضرر دارد و تفصیل آن در کتب سکندری
مذکور است

## القسم السادس الاحداث

النفسانیه فمنها ما یتحرك الحراره
الی خارج البدن اما دفعة کالغضب
او یحرك قلیلا قلیلا کاللذة ومنها
ما یحرك الی داخل البدن اما
دفعة کالخوف واما قلیلا قلیلا
کالحزن ومنها یحرك الحراره مرة
الی داخل واخری الی خارج کالغضب
اذا کان مع الخوف قسم ششم سته
ضروره احداث نفسانیت یعنی حرکت
قوت نفسانی وان اگر حرارت برون
پاره از بدن بیکبارگی دفعة واحدة آن را
غضب نامند که کسی بر چیز غضب آمده باکی حرارت

غرز



غریزی دل تمام متوجه ظاهر بدن شود بنابران چهره سرخ شود
و عرق آید و اگر بتدریج و آهستگی کم کم حرارت برون دهد
آن لذت و دریافت حظوظ نفسانیست که خنده آید
آهسته آهسته بتدریج رنگ بشره سرخ میشود که خون زیر
جلد رود و اگر حرارت و خون را از برون بدرون دفع نماید
دفعه آنرا خوف نامند که هنگام ترس فی الحال رنگ زرد شود
و لرزه بر دست و پای افتاده حرارت متوجه باطن دل
گردیده گاه باشد که افراط آن دل را خفه کرده آدمی را هلاک سازد
و اگر بتدریج آن حال شود آنرا حزن گویند که هر که غضب را
در محل خود نتواند جاری ساخت از آن حزن لازم آید مثل
آنکه کسی را پسر کشته شد او بآن سبب غضبان گردیده
اما انتقام نتواند از خصم کشید تا بضروره بتدریج آن حرارت

متوجه باطن شده ضرر نماید آنرا حزن گویند و آن گاه باشد
تبدریج هلاک سازد و اگر احداث نفسانی مرتبه بداخل من حرارت
دفع نماید و مره دیگر بخارج ان دمی است که غضب با خوف باشد
درین وقت تقدیم غضب و تاخر ان هردو ممکن است
مثل اگر غضبناک شود کسی بر غلام رنگ زود افروخته شود
غلام خود را در چاه اندازد و از مردن او خوف کند همان
لحظه رنگ او زرد شود یا بر عکس که غلام پسر او را از جای
انداخت خوف از هلاک او داشت زرد شد چون
پسر را سالم دید بغلام خشمناک شده بر افروخت که از داخل
بخارج و از خارج بداخل حرارت دران واحد متوجه شود
پس اعتدال ان ضروری و افراط ان مهلک باشد
خواجه نصیر در اخلاق فرماید که خشم مانند آتش افروخته است

که عاقل



که عاقل ازان گریزد و سعادت نماند باد است که ازان آتش زیاده
بر افروزد نوشیروان گناه عظیم را تغافل نمود وزیر وجه آن پرسید
گفت بخشش صفت حق است و خشم صفت دیوانگان
نخواستم که مردم مرا دیوانه گویند پلنگ را در زاییدن
غلبه کند خود را از کوه اندازد بنابران نسل ندارد و ماننده
استر او از شیر و گرگ حاصل شود بلقمان گفتند چه گویی
در باب خشم چشم پوشید و دست بر دهن گذاشت
یعنی خشمناک را نباید دید و سخن با او نباید گفت لقمان را پادشاه
در چاه حبس کرد بعد ازان پادشاه او را بر آوردند پرسیدند
که سخنی با پادشاه نگفتی که ترا در چاه نکند گفت مردن بهتر است
از سخن گفتن با خشمناک حکما گویند غضب گوتوال عرصه وجود است
که قوة دفع تعلق باو دارد و اگر شحنه در شهر نباشد ویران گردد

اما دست تعدی او باید کوتاه ساخت که از حد تجاوز نکند که آن
مثل آتش پر دود و غبار است که اگر بر کسی آتش آن از
بسیاری دود و غبار ننماید اما نزدیک تر آن پیشتر سوزد تا دور را
و پانزده مرض ازو صورت گیرد یکی دماغ را سوزد و ضعیف
سازد دیگر دل تاریک شود سیوم خون غلیظ گرداند و بواسیر
یرقان و سپرز و اسهال و موی و دق و لاغری و تاریکی چشم
وغیره بار آورد دوستان کم کند و دشمنان افزاید و زحمت
بروی کس نبند و نسل را کم کند و خطرهای عظیم دارد و هرچند زیاده
خشم گیرند اسباب خشم زیادتر شود تا دایم آنکس را عذاب
بیدماغی افزاید

## الفصل الثالث فی الاسباب الممرضه

وهی ینقسم الی ثلثه اقسام بادیه وسابقه
وواصله البادیه هی التی لایکون خلطیا

او



او مزاجیا او ترکیبیا بل یکون امرا من الامور الخارجه
مثل هواء الحار او النفسانیه کالغضب

فصل سیوم از مقاله سیوم که پنج فصلست در فصل اول
بیان صحت و مرض نموده فصل دویم بیان سته ضروره
گذشت فصل سیوم اسباب و علل مریض کننده را بیان مینماید
که سبب و باعث کوفت سه قسم باشد که یکی را بادیه دیگر را
سابقه سیوم را واصله گویند اما بادیه آنست ان خلطی نیست
که بتباهی و یا کثرت خون و صفرا و سودا و بلغم باعث آن
شده باشد و یا سوء المزاج عضوی و یا ترکیب موجب ان باشد
که از تفرق اتصال روداده باشد بلکه آن خالی از جمیع اینهاست
که امر خارج باعث ان گردیده باشد مثل هوای گرم
یا هوای سرد و یا حرارت آفتاب یا حرارت آتش آنرا

اثر کرده باعث تب و اضطراب بدن شده یا حرکت نفسانی
مثل غضب موجب تب شده یا خوف موجب غشی آمده
السابقه هی الاسباب البدنیه التی یکون
بینها وبین المرض اما سابقه آنست که ان اسباب
بدنیه داشته باشد که میانه ان و مرض واسطه باشد مثل اگر
امتلا و پری معده باعث عفونت خلط خون یا بلغم و
صفرا شده عفونت موجب تب گردد الواصله
هی اسباب التی لایکون بینها وبین المرض واسطه
مثال السابقه الامتلا الموجب تعفن الاخلاط
والتعفن موجب الحمی وامثال الواصله العفونة
التی ملوبها الحمی بلا واسطه و مرض واصله آنست
که میانه ان اسباب و مرض واسطه نیست مثال سابقه

چنانچه



چنانچه مذکور شد امتلا باعث تعفن اخلاط شده و تعفن باعث
تب گردیده و مثال واصله همان عفونت اخلاط بی امتلا
تب لازم آورده مثلا طبیب نبض تب داری گرفت دید که عروق
ممتلی نیست و مضطرب هم نباشد که تعفن ظاهر گردد مفهوم
میسازد که ان محموم را تب بادیه است غیر مادیه است
اگر پوست دارد که از حرارت آفتاب یا آتش یا خشم
یا غضب حادث شده و اگر لینت دارد دریابد که از
سردی و تری ردی داده که با آب سرد رفته یا باران و برف
اثر نموده و یا باد سرد وزیده سد مسامات شده حرارت
در درون محتبس گردیده باعث تب شد و اگر اثر تعفن یافت
داند که واصله است که خلط متعفن باعث تب گردیده و اگر
امتلا هم در عروق فهم شود داند که سابقه است که امتلا باعث

تعفن اخلاط شده موجب تب گردیده دیگر امراض هم
بدستور وهذه الاسباب اما ان تحدث
من سوء المزاج ومرض الترکیب وتفرق
الاتصال واین اسباب مریض گردانند ثلثه مذکوره
بادیه وسابقه و واصله چنانچه از سوء المزاج یعنی بد مزاجی و
ان سه قسمت یکی ساذج که مزاج شخصی کم و بیش از درجه اعتدال
منحرف شود دویم مزاج عضوی که عضوی نسبت بسایر
اعضا ضعیف افتاده قبول اثر و بخارات بیشتر نماید مثل
چشم یا گوش یا سر باشد که چیزی درد کند سیوم خلطی که یکی
اخلاط بیشتر اثر یابد دویم اسباب مرض ترکیب است
که خود اقسام ان ذکر نماید سیوم مرض تفرق اتصال که رگ
گسیختن و شکستن استخوان و مانند ان باشد اما

اسباب



اسباب سوء المزاج فنقول ان اسباب المرض
الحار خمس الاول حرکة مجاوزة عن الاعتدال
وهی اما نفسانیة کالغضب او البدنیة کالمبالغ
فی الریاضة اما اسباب بد مزاجی شخصی یا عضوی یا خلطی بگویم
که ان اسباب پنج چیز تواند بود اگر گرم باشد یکی حرکت
نامعتدل که اگر بافراط کشد برودت حادث سازد دوم
حرکت نفسانی تواند بود مثل غضب و بدنی میباشد
مانند مبالغه در ریاضت و کشتی گیری و اسب تاختن
و پیاده رفتن و غیره او ملاقات الحارة بالفعل
او الملاقات الحارة بالقوة او التکاثف
والسدة او العفونة دویم رسیدن حرارت
آتش و آفتاب سیوم رسیدن حرارت بالقوت

مثل چیزی گرم خوردن مثل قرنفل چهارم گرفته شدن مسامات
و منفذهای که بخار از بدن بر نمی آید که چیزی قابض و یابس
خوردن و یا مالیدن بر بدن و سرمای بسیار از برف
رسیده که مسامات بسته شده یا گرد و خاک و دود بر بدن
رسیده که بسته شده باشد پنجم عفونت اخلاط غلیظ
بدن گرم سازد و مسامات را بند کند که در مسامات
گره حادث گردد و بخار در درون پیچیده بدن گرم
شود واسباب المرض الباردة ثمانية
كثرة ملاقات البرودة او بالفعل او بالقوة
او قلة الاكل فى الغاية او الافراط فيه او
التكاثف المفرط والحركة المفرطة والسكون
المفرط والشدة انفتاح المسام دیگر سببهای

مرض



مرض سرد هشت است یکی سرمای بسیار از برف و یخ
رسیدن دویم سرمای بالقوه که چیزهای سرد طبیعت
خورده مثل آلو و زردالو و آش ترش هر چند که بالفعل
گرم باشد اما چون یخ و تر سرد باشد آخر از قوت بفعل آید
سیوم بسیار کم خوردن بدن را فسرده سازد چهارم
بسیار خوردن هم بدن را سرد سازد که مسامات گشاید
و بخارات برآرد پنجم گرفته شدن مسامات بدن که بسیار
گرفته ماند حرارت غریزی بمیرد ششم حرکت با فراط هفتم
ساکن بودن بسیار هشتم گشاده شدن مسامات بسیار
که کسی تدهین بسیار کند که مسامات بسیار گشاده گردد و حرارت
زیاده دفع شود مثل مردم هند که اکثر تدهین طبایع بالکه
باقتضای سبزی و سیاهی چهره باید گرم باشد اما سرد

بمشابه کردد که دایم اشیای حارّه یا بسه خورند تلافی و جبران نقصان کند.
واسباب المرض الیابس اربعة اجناس ملاقات
یابس بالفعل او بالقوة قلّة الاکل والحرکة
المفرطه وسببهای مرض خشک چهار است یکی رسیدن
چیز خشک مثل کرد آهک یا هوای کرم خشک که رطوبت
بدن را فانی سازد واگر آدمی مرطوب باشد حرارت افزاید واگر
لاغر باشد یبوست زیاده کند دویم چیز یابس بالقوه مثل
باب دریای شور وباب مازو وزاج غسل کردن ونان
خشک ویا گوشت قاق پرنمک خوردن ویا افیون
وبذر البنج وامثال ان مداومت نمودن سیوم کم خوردن
اگر اشتها باشد کم خوردن حرارت بار آورد واگر نباشد
موجب خشکی است چهارم حرکت زیاده مردم جسیم را خوب

حرارت



حرارت ولاغر را باعث یبوست گردد وبیداری بسیار هم
واستفراغ زیاده نیز بدستور مستلزم خشکی باشد واسباب
المرض الرطب اربعة ملاقاة مرطبة الفعل
وبالقوّة وکثرة الاکل والسکون المفرط وسببهای
بیماری تر هم چهار جنس باشد یکی رسیدن تری بالفعل ظاهر
مثل غسل آب متواتر دویم تری بالقوة مثل کشنیز خوردن
تخم خیار و هندوانه وامثال ان چیزها خورده شود سیوم
زیاده خوردن غذاها چهارم قرار گرفتن وساکن وساکت
شدن بسیار که حرکت ترک نمایند ولنتکلم فی اسباب
مرض الترکیب اما اسباب فساد الشکل فهو
اما من قصور القوة المصورة او المغیرة او اسباب
تقع عند الخروج اذ لم یکن الخروج طبیعیا

او الاشياء تقع عند القحط الطفل او اشياء تقع
عن خارج كسقطه او ضربه او المبادرة
الى الحركة قبل تصليب الاعضا ديگر سخن ميرود از اسباب
مرضهای ترکیب که چون مرض سوء المزاج را بیان کرد که
در اعضای مفرده ان چهار قسم بود از حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت الحال بیان اسباب امراض ترکیب
که از اعضای الیه واقع میشود نماید که مرض ترکیب چهار قسم
باشد یکی مرض خلقه دویم مقدار سیوم مرض عدد چهارم مرض
وضع و مرض خلقت نیز یا فساد شکل یا مرض مجاری
و اوعیه یا مرض صفایح و پوست بدنست پس اول اسباب
فساد شکل را از امراض خلقه بیان نماید که یا از قصور قوت
مصوره است و یا مغیره نطفه یا چیز چند که واقع طفل شده باشد

که وقت



که وقت زاییدن بطریق خروج طبیعیه بر نیامده باشد
و یا چیزی بر او واقع شده باشد از خارج مثل افتادن
از خر و مشت و لگد بی اراده خورد یا درد زاییدن پیش از انکه
اعضای او سخت شود چیزی وارد شود که شکل عضو او تغیر
دهد پس انچه قبل از زاییدن باو عاید شود یکی قصور قوت
مصوره است که قوت مصوره از منی کم گرفته چنانچه بایست
صورت اصل شکل عضوی را بغیر طبیعی تصویر نموده چنانچه
بصورت گربه و یا انکه انگشتی بصورت انگشت میمون
ساخت یا انکه مثل سطیح کاهن مشهور زمان بعث حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و برادر او شق کاهن که سطیح مانند
انبانی بود بی دست و پا که صورت او بر روی سینه او بود بلکه گرد
و شق نصف ادمی بود و یا انکه قوت مغیره قصوری داشته

که عضوی کم شود مثل آنکه یک انگشت کوتاه و کم سازد و یا قوت
مصوره زیاده گرداند که مستوی الخلقه نباشد و یا آنکه اعضا
تمام شکل و خلقه بوده در شکم که مادرش بر پشت بیا
خوابد روی طفل بسیار پهن شود و یا بینی فرو نشست و یا مادر اثنا
و یا مشت و لگدی بر او رسیده دست یا پای طفل در شکل
قصوری یافت و یا آنکه در زاییدن بر خلاف متعارف
طفل بپا یا پهلو آمده عضوی در شکل دراز و یا کج شده
و یا در پیچیدن پارچه سخت پیچیده و در گهواره و پیچیدن
آن عضوی کج گردیده مادر طفل دوید و اشاد دست او
از جا برآمد و یا پیچیده شد که آن خلاف مستوی الخلقه
گردد دیگر آنچه غیر این باشد از امراض ردیه روی دهد
مثل تشنج که دست را کوتاه سازد و تمدد از اندازه

دراز



دراز گرداند و جذام سر انگشتان ساقط نماید و یا بینی و لب
ریزد و شکل تغیر یابد که آنرا داء الاسد برای همین گویند
که کس را بصورت شیر سازد سبب اتساع مجاری بجهت
ضعف قوت ماسکه یا شدة قوت دافعه یا حرکت قوی
یا ادویه و اطعمه مرخیه یا نفس باز داشتن سبب ضیق مجاری
هفت باشد یا سده و ثولول یا گوشت زاید یا دوا و غذای
قابض یا غبار و دود و یا سنگ و ریگ تولد یافته
یا سرمای سخت مسامات بسته یا قوت ماسکه زاید است
اسباب لینت طبع یا دوا و غذای مسهل یا بیضه یا ملینات
یا هواهای لینت بخش و اسباب قبض نه است اول دوا
و غذاها دیگر ضمادات سیوم دود و غبار چهارم هواها پنجم و
دیدان ششم قوت ماسکه هفتم قطع میالات و توجه اشغال

هشتم جماع نهم عرق و فصد که طبیعت بانطرف میل نماید
سبب کمی فضله نجبست حرارت جگر یا خالی بودن
عروق یا غذای لطیف یا پسیده یا کرم و خراطین
سبب یبوست فضله هفت است یکی حرکت مفرط
دویم ادرار سیوم فصد وقتی چهارم جماع و عرق پنجم زیادتی
قوت و حرارت معده و جگر و امعا ششم غذاهای یابس
هفتم یبوست هوا و ماوا اما اسباب اتساع المجاری
وهو الضعف الماسکة او حرکة قوته من الدافع
او ادویه مفتحه و اما اسباب ضیق المجاری
فاضداد هذه دویم قسم مرض ترکیب که در مجاری
واقع میشود که راه آمد و شد اخلاط تنگ است یا گشاد
مثل انکه راه بول و براز اگر گشاده باشد که آنرا اتساع

مجاری



مجاری گویند چند سبب دارد یکی ضعف قوت ماسکه است
که دافعه بر او غالب آمده مجرا وسیع کرده دویم قوت
حرکت دافعه که بر ماسکه زیادتی نماید و هر دو فطری و عارضی
تواند بود سیوم غذاها و دواهای موجب ان خورده باشند
مثل شیر برنج و هندوانه مکرر خورده اعصاب را نرم کرده
مجاری گشاده شده یا انکه دارچینی و ترکیبی که مفتح اند مداومت
نموده و یا انکه خطمی و اکلیل الملک و لادن که مرخینه بکار برده
دیگر اسباب تنگی ممر و مسلک بر عکس انچه بیان شد یا در اصل
فطرت چنین واقع شده یا قوت ماسکه غالب بر دافعه
آمده و یا در اصل دافعه ضعیف است یا دواهای قابض موجب
آن شده و نیامدن بول و براز از سده نیز تواند بود که بیان
میفرماید اما اسباب السده فهی اما وقوع شیء

غريب في المجاري او التحام المنفذ او القبض
بر دشديد او لشدة قوة الماسكة اما اسباب
سده از واقع شدن چيز غريب است در مجاري مثل
بلغم غليظ يا سنگ و ريگ كه در طعام خورده شده
باشد و يا ريگ مثانه يا برهم آمدن مجرا و منفذ يا سردي بسيار
رسيده منجمد شده سد و دگر ديده يا قوة ماسكه بسيار است
گشودن نگذارد و ديگر مجاري روح و حس و اخلاط نيز بدستور
مذكور قياس بايد نمود اما اسباب خشونت فقد يكون
من داخل كالمادة الحادة وقد يكون من خارج
كالدخان والغبار واما اسباب الملاسة
فقد يكون من الخلط اللزج من داخل وقد يكون
من خارج مثل الشمع المذاب بالدهن

امامرض



اما مرض صفايح كه قسم آخر مرض ثلثه خلقة است ميفرمايد اسباب
درشتي پوست بدن ميباشد از داخل بدن مثل خلط و ماده حار
يابس ميتواند بود از بيرون نيز ميباشد مثل آنكه دود بسيار
و بخار خشك و غبار و گرد بي نهايت بر بدن رسيده پوست را
درشت سازد و اما اسباب ملايمت اگر از درون باشد
خلط لزج بلغمي است و اگر از برون باشد مثل تدهينات متواتر
بموم روغن كه آنرا قيراطي نامند و يا حمام ملايم متواتر و دلك
و تدهين اما اسباب زيادة المقدار والعدد فكثرة
المادة اما الطبيعة او شدة القوة الجاذبة
واما اسباب النقصان المقدار والعدد فنقصان
المادة او خطاء القوة المصورة چون از بيان اسباب
اقسام مرض شكل فارغ گرديده متوجه بيان قسم دويم

وسیوم مرض ترکیب گشته باعث واسباب زیادتی مقدار و کمی
ان گویند که یک انگشت مثلا زیاده شده یا کم شده و یا انکه
کنده گردیده یا باریک از انگشتان دیگر شده باشد انگشت
که یا ماده منی زیاده که از وجود مرد برداشته اند که قوت
مصوره جمیع اعضا موافق حکم صورت بسته یک انگشت
که ماده ان زیاده گرفته بودند بطریق وسطی بلکه زیاده گنده تر
ساخته ویا انکه انگشت ششت ویا انگشت بکین دو عدد
ساخته باشند واین میراثی میباشد که پدر انچنان بوده
او هم شده ویا انکه احداثیست که ان ماده را بالفعل طبیعت
اخذ کرده ویا انکه هیچکدام نباشد بلکه شده قوت جاذبه بود
که خلط غریب در رحم بخود کشیده آنرا ساخته غرض کم از عصب
میتوانند آمده باشد ومیتوانند بحکم حق عاملان رحم انرا در انجا

صورت



صورت چنان دادند اما اسباب نقصان مقدار و عدد اما نقصان مقدار
کند کی که باریک تر از انچه لایق است بوجود آمدند مثل انکه یکپا
بطریق مستوی الخلقه ساخته دیگر نعایت باریک و نحیف نموده
ویا انکه انگشت پای ویا دست کم کرده در عدد متعارف پس
ان از نقصان ماده است ویا خطای قوت مصوره اما کمتر این
بندها میگویند از کمال فرمان برداری قوت مصوره است که انچه
حکم با و شده بفعل آورده نه انکه خطا کرده باشد واما اسباب
فساد الوضع من مجاذبة عضو اخر او مباعدته
منه او مادة متشنجة او مرخية واثر قرحة
او جفاف او خلط اکال او نحرة او حرکة مفرط
اما اسباب فساد وضع که چهارم قسم مرض ترکیب است
دو قسم باشد یکی مجاذبه ونزدیک شدن دو عضو که نباید

بهم نزدیک شوند مثل شست انگشت دست که دور از سبابه
باید نزدیکتر واقع شده باشد و یا انگشت خورد که خنصر
گویند از حال متعارف دورتر واقع شده مثل انگشت
ابهام و سبب نزدیکی آنست که ماده مرخیه بران عضو
وقت تصویر و یا بعد از ان ریخته از جای خود حرکت
داده بعضو دیگر چسپانیده و یا نزدیک ساخته و سبب
دور افتادن خلط جاذب تشنجی یا سبب پس کشیده از جای
خود و یا انکه قرحه و جراحتی درمیان آمده و خلط اکال که خوره
گویند میانه را خورده عضوی از هم دور ساخته یا نزدیک گردانیده
یا حرکت مفرطه یافته در شکم یا در بیرون که یک انگشت
از جا برآمده بدیگری نزدیک یا دور شده از میان این چهار قسم
مرض خلقه و مقدار و عدد و مرض وضع فارغ گشته بیان



نوع سیوم مرض مفرد که سه نوع بود یکی سوء المزاج دویم مرض ترکیب
مذکور که تمام شد سیوم تفرق اتصال که باقی مانده بود نماید

**واما اسباب تفرق الاتصال اما من داخل**
**مثل الخلط الحار او محرق او لادع او صادع**
**او امتلاء و مده و اما من خارج کالقطع**
**بالسیف والمد بالطناب والاحراق بالنار**
**وامثال ذلک** میفرماید اسباب تفرق که جدا شدن
جزها که متصل و پیوسته باید که باشد آنست که اگر از
درون بدن باشد ان سببها یکی مثل خلط حار است
و یا سوزنده یا گزنده تیز یا صادع که شکافنده باشد
یا پری مدد کننده در شکافتن که هرگاه خلط صالح هم
زیاده شد لب ریز گردیده جای را شکافته

خواهد برآید خلط اگر صفرای باشد آنرا حار گویند اگر سودا هم با آن
یار شود گزنده گردد که لادغ نامند و اگر از حرکت عنیف بهم
ان ضارع و شکافنده شود مثل آنکه جماع زیاد تر واقع شود
خلط مذکور بجوش آید تا بر بدن و مثل کبود و سیاه زده
شکافد و یا آنکه اسباب تفرق اتصال از خارج روی دهد
مثل کارد و شمشیر بر بدن و یا بر ریسمان سخت بسته شود
که رگ گسیخته گردد و یا با آتش سوزد دیگر مثل آنها که ضرب
شدید خورد استخوان را شکند و این سیوم امراض مفرد بود
که امراض مرکبه مثل ورم هست که از سوء المزاج مادی
و تفرق اتصال و مرض مقدار صورت گیرد پس اقسام
امراض و اسباب هر یک مذکور ساخت الحال شروع از
حالت داله نماید **الفصل الرابع فی العلامات**

الدالة



**الداله علی احوال بدن الانسان من جهة**
**المزاج وهی اربعة اقسام ومنها الملمس فان انفعل**
**~~اللامس~~ عنه بالتسخین فی البلاد المعتدلة الهوی**
**دل علی الحرارة فان انفعل عنه بالتبرید**
**دل علی البرودة ان استلانه دل علی الرطوبه**
**وان استصلب دل علی الیبوسه** فصل چهارم مقاله
سیوم در نشانهای که دلالت بر حال بدن آدمی نماید که آنرا
مزاج گویند و آن چهار قسم باشد یکی از آن ملمس بشره است
دویم لحم و شحم سیوم موی بدن چهارم رنگ بشره که اگر
کسی بر بدن دست گذارد در فصل معتدل دیار معتدل الهوی
از ملمس گرمی فقط یابد مزاجش دلالت بر گرمی نماید و اگر سردی
دریابد مزاجش سرد باشد و اگر نرمی دریابد دلالت بر نرمی

نماید واگر خشکی دریابد دلالت مزاجش بر یبوست وخشکی است
وان لم ینفعل عنه اللامس دل علی الاعتدال
واگر گرمی وسردی ونرمی وسختی هیچ یک محسوس لامس و
دست گذارنده نشود دلالت نماید مزاج او بر اعتدال
ومنها اللحم والشحم فان اللحم الاحمر ان
کان کثیرا دل علی الحراره والرطوبه ویکون
هناك تلززوان کان یسیرا ولیس هناك
شحم کثیر دل علی الیبس دویم علامت مزاج گوشت ناکی
وچربی ان باشد که اگر گوشت خالص بی چربی باشد وگوشت
بسیار است ما سفتی دلالت کند بر گرمی وتری مزاج دموی
واگر گوشت کم دارد وچربی دران نیست دلالت نماید
مزاج او بر یبوست وخشکی وسودا واما الشحم

والسمین



والسمین یدلان علی البروده والرطوبة ویکون
هناك ترهل وقلة السمین والشحم یدل
علی الحراره وکثرة اللحم والشحم یدل علی افراط
الرطوبة واما چربی وپیه دلالت کند بر سردی وتری
مزاج بلغمی وپیه باشد بان من سستی گوشت ونرمی بدن وکمی چربی و
پیه دلالت بر حرارت صفرا نماید وزیادتی گوشت وچربی
هر دو باهم دلالت نماید بر زیادتی رطوبت بدن که الخس را
مرطوب گویند خلاصه کلام آنکه بدن فربه نرم دموی زیاده
نرم بلغمی ولاغر خشک صفرایی وزیاده خشک سودایی است
ومنها احوال الشعر فسرعة نباته تدل علی
الیبس وان افرط فی السرعة تدل علی الحراره
والیبس وکثرته تدل علی الحراره وقلته تدل

علی الرطوبة وغلظته یدل علی کثرة الدخانیة
ورقته تدل علی قلتها وجعودته تدل
علی الحرارة وصهوبته علی البرد وصفرته وشقرته
تدلان علی الحرارة وحمرته قریب علی الاعتدال
وبیاضه اما ان تدل علی البرودة والرطوبة
واما ان تدل علی الیبس وازان دلایل اربعه سیوم رنگ
و حال مویست که زود رویدن ان دلالت میکند بر خشکی
مزاج اگر بسیار زود روید گرم و خشک است که مزاج صفرایی
باشد وبسیار موی سر وریش دلالت نماید بر افراط حرارت و
کمی موی دلیلست بر تری مزاج و کنده بودن موی سر و محاسن
دلالت بر کثرت دخانیه مزاج نماید و باریک بر عکس دلالت
بر کمی دخانیه نماید وجعودت موی که جعد موی باشد دلالت

والیبس بسواده تدل علی الحرارة

بر حرارت



بر حرارت و مویست نماید که صفرایی مزاج باشد و سیاه بودن
موی دلالت بر حرارت طبع نماید و صهبا و سکون
بودن موی دلالت بر سردی طبع نماید وصفرة
که زرد و صاف باشد و شقرة میانه زردی و سرخی
دلیل حرارتست و دیگر سرخی آتشی دلالت کند بر اعتدال
و سفیدی موی گاه باشد دلالت بر سردی و تری
نماید چنانچه در پیران و گاه باشد دلالت بر سردی و خشکی کند
چنانچه در بیماران که بیماری انها بمدت مدید کشید و لاغر شوند
سفید گردد و چون صحت یابند بتدریج باز فربه گردند
موی باز سیاه شود پس ان از کمال خشکی است ومنها
لون البدن بیاضته تدل علی قلة الحرارة
وکمودته تدل علی کثرتها وصفرته وشقرته

تدلان علی افراط الحراره وسواده وسمرته
تدل علی الحراره واللون بادنجانی علی البرد
والیبس والجصی تدل علی البروده والیبوسه چهارم
دلایل حال بدن که مذکور شد یکی بلمس دوم لحم وشحم سیوم
رنگ وحال موی چهارم لون پوست بدنست اگر رنگ
بدن کس سفید باشد دلالت نماید بر کمی حرارت که اگر
جسیم باشد بلغمی واگر ضعیف است سودایی که سرد و
خشک است و کمودت که تیرگی باشد دلالت نماید بر کثرت
حرارت که ضمیر راجع بحرارتست دیگر زرد و شفقی دلالت
بر افراط حرارت نماید که صفرایی باشد وسواد وسیاهی
رنگ دلالت حرارت نماید ورنگ بادنجانی دلالت
سردی وخشکی ورنگ گچ دلالت سردی وتری بلغمی
ورنگ



ورنگ رصاصی مانند قلعی دلالت بر سرد وخشک
سودایی نماید الفصل الخامس فی العلامات الدالة
علی احوال البدن من جهة الاخلاط اما
غلبة الدم فیدل علیها ثقل الراس والتمطی
والتثاؤب والنعاس وکدودة الحواس
والبلاده وحلاوة الفم وحمرة اللون
واللسان وظهور الدمامیل والبثور
وسیلان الدم من المواضع السهله
الانصداع فصل پنجم از مقاله سیوم در علامات
دلالت کننده بر احوال بدن از راه اخلاط فصل گذشته
دلالت بر مزاج داشت این فصل دلالت بر اخلاط
چنانچه اگر در بدن کس زیادتی خون باشد چند چیز

دلالت بران نماید یکی پینکی سرات دیکر خمیازه دوست
دنبل سوم خمیازه دهان که تشاوب باشد که از امتلای بلغمین میشود
وکاهی از پخولیا هم روی دهد که تشاوب وخمیازه آید چهارم
بسیار آمدن خواب وپینکی پنجم مکدر شدن حواس وکدورت
خاطر ششم بلادت وکندی فکر هفتم سرخی رنک روی
وسرخی زبان وپوست بدن هشتم ظاهر شدن خون
جوشش ودنبل نهم روان شدن خون از جاهای آسان
شکافنده مثل دماغ دریشه دندان ومقعد دهم خاریدن
جاهای که خون ازان میکشند مثل قیفال واکحل واما غلبة
البلغم فیدل علیها بیاض اللون وترهل
البدن ولین الملمس وبرودته وکثرة
الریق وقلة العطش الا اذا خالط الصفرا

وضعف



وضعف الهضم والجشاء الحامض وکثرة النوم
والبلادة اما علامت زیادتی بلغم دلالت کند بران چند چیز
سفیدی رنک روی دویم ترهل وسستی بدن سیوم تری
پوست چهارم سردی پوست بدن پنجم بسیاری آب
دهن ولعاب از دهان روان شدن ششم کمی تشنکی
مکر در بلغم شور که عطش وتشنکی بسیار باشد وهر چند آب
خورد تشنه تر کردد وشکم دم کند که ان وقت اطفای
تشنکی بقدر نقل با آب پیاز ویا شیره قند توان کرد هفتم
کمی هضم که چیزی که خورد هضم کمتر شود وبروی معده
ترش کردد وجشاء حامض یعنی اروغ ترش آید هشتم
بلادت وکندی فهم نهم زیادتی خواب بی اضطراب
که خواب با اضطراب وبلادت از زیادتی خون

مشترک باشد که برنک بشره وغیره متمیز کردند اما غلبة
الصفرا فتدل علیها صفرة اللون والعین
ومرارة الفم وخشونة اللسان ویبس
الفم والمنخرین وشدة العطش وضعف
شهوة الطعام والقشعریرة اما زیادتی صفرا دلالت
نماید زردی رنک روی وزردی حدقه چشم دویم
تلخی دهن سیوم درشتی زبان ولمس پوست بشره و
خشکی دهن وپره بینی وزیادتی تشنکی وکمی اشتها ولرزه بدن
مثل سرما زدکی اما غلبة السودا فتدل علیها
نحل البدن وکمودته وزیادة الفکر وسوء
الهضم وغلظة الدم واللدغ فم المعده
والبول الکمد والاسود والاحمر الغلیظ والشهوة

الکاذبه



الکاذبه ولون البدن اسود وازف اما بر غلبه
سودا دلالت کند خشک شدن بدن وتیرکی آن
وزیادتی فکر که دایم آدمی بفکرهای پوچ افتد واندیشه بد واکر
خون کشد غلیظ باشد وکزیدن فم معده وبول تیره سیاه
ویا بسیار سرخ واشتهای بسیار کردد ومیشود بدن سیاه
ازبسکه ریمو کردد اما علامات دیگر سوای انچه مذکور
شد میباشد مثل انکه در خواب عرق وبی میلی از
امتلای اخلاط است دنبل نشانه زیادتی خون دنبل
سیاه علامت افزونی خون سوخته سودایی
کمودت رنک وتندی نفس نشانه حدوث جذام
زردی براز نشانه یرقان وصفرا اختلاج روی نشانه
لقوه واختلاج دست وبازو علامت افلیج رسیدکی

چشم از آفتاب نشانه سرسام و دوار نشانه صرع و کابوس
نشانه سکته اندوه پیچا علامت مالیخولیا درد سر و شقیقه
دوام و موی در چشم نمودن و پشه نشانه آب فرود
آوردن و کوری تکرار خناق نشان فجا سنگینی
بدن و کمی گیرایی نشان آتشک خارش مقعد از
بواسیر و قوبا عاصی الدوا علامت برص و جذام عطسه
در سرسام نشانه سلامت و نجات ست تب خاله
در تب خون بینی در یرقان احتلام در آخر بیماری و لرزه
روز بحران درد چشم در اسهال خارش بعد از اسهال
تب در تشنج موجب صحت و رهاییست اما علامت
نفخ در آلت دم زدن از نفث جوینده در علل امعا
از براز که یکدست بهم پیوسته آید و بدبو نباشد در امراض جگر

ومثانه

و مثانه و کلیه از ادرار و در امراض دماغ از عطسه و رطوبت
منخرین و در علل چشم از رمص و در تبها از رسوب یعنی
یکدستی و سفیدی قاروره در امراض سینه و ذات الجنب
از بلغم لزج سفید بزردی مایل در اورام و جراحات
از چرک سفید یکدست رقیق و دیگر زرد بودن براز
نشانه صفرا و غلیظ بودن علامت خون و سفید بودن
علامت بلغم و سیاه و سبز آمدن علامت سودا
و گاهی بودن و سخت بی قبض علامت صحت علامت
انتقال بیماریها در تب غب و لرزه تب خاله و
جوشش بینی نشانه نجات بروز بحران رعاف و اسهال
علامت صحت زوال صداع در بحران علامت انتقال
تب به یرقان و در مالیخولیا و سرسام انتقال

بواسیر و صداع گرم بریم گوش اسهال و قی یا بحران یا
بعرق بدنی دفع شود **علامت بد در بیماران** آنکه آه
سرد کشد و نام مردها برد اگر بر پهلو خوابانند بر پشت
افتد و دست بر دیوار یا بر جامه مالد لقیم
کسی که از جامه پنبه چند روز خواب کند شب پیدا آ
باشد و رگهای باریک سفید بر دست او ظاهر شود
ناخن کبود گردد و نقطه سبز و یا نفش بر بدن او ظاهر شود
پوست سرش سوزش بهم رساند و سر گران گردد
و سکوت بسیار نماید و زرداب از بینی آید چشم
مدور شود و فرو رود و بینی تیز شود و گوش سرد شده
بر گردد و پوست پیشانی چین افتد و چشم بی نور
نماید و پرده عنکبوت بر چشم ظاهر گردد و غبار آلود

شود



شود و چشم فراخ گشاید و گوید بوی مشک یا بوی گل
تریا روغن می آید اگر گندش بر دماغ گیرند نیاید و
دندان بر هم ساید و لرزد حب بر دندان ظاهر شود
دهان باز ماند و زبان خشک و یا سیاه گردد علامت
موت باشد اگر کسی زرداب و یا خون بی اخلاط
دیگر قی کند زنده نماند ذات الجنب و برسام
ذات الصدر در جوانان مهلک باشد و اگر روز سیوم
و چهارم و پنجم ریم از سر فرو آید مهلک است باز استادن
ریم و سیل و خون در اسهال بد باشد مگر بتدریج کم شود
هر بیماری خلاف سن و رسم خطر است در بیماری
که پرهیز سود نکند و یا بیمار روز سیوم قی کند خوب نباشد
و اگر زنده نماند و بدستور در برسام دکر از قی زنگاری

در ذات الجنب جای ورم سیاه شدن در سل و ذات
الجنب اختلاط عقل وموی ریختن و در خفقان غشی بسیار
در استسقا سرفه واسهال صفرای در قولنج در ایلاوس
تقطیر بول واختلاج واضطراب حرکت چشم
در تب سرد شدن بدن وسوزش بدن با تشنگی
نیکو نباشد سفیدی زبان نشانه سردی معده
وجگر وبسیاری رطوبت دهن علامت بلغم زاید
وخشکی ودرشتی زبان یا زردی علامت صفرا
سرخی علامت خون سیاهی
وسبزی وتیرگی با خشکی ودرشتی علامت
سودا سیاهی سبزی وکشیدگی رگهای زیر زبان
نشانه سرسام وصرع در خواب آتش





وسرخی دیدن علامت خون باشد
وسبزی وچیز سیاه وشبیه تیره
دیدن علامت سودا زردی دیدن علامت
صفرا آب روان وبرف دیدن علامت
بلغم ودود اردایم علامت کابوس
وصرع وسکته سرخی چشم وبد آمدن
روشنی نشانه سرسام بحران ایام البحران
تحلیلی وزبولی وانتقالی میباشد
تحلیلی قوی کم کند زبولی اعضا را
انتقالی خلط را دق تحلیلی مثل اسهال
وخون بسیار رفتن زبولی ریاضت

کشیدن بسیار که آدمی را که از د
تدریجی مثل پیران ضعیف انتقال
از کوفت بکوفت رود تا دق شود
صرع اگر سوداییست علاج ندارد
سکته را هفتاد و دو ساعت
نباید معالجه کرد تا نضج یابد المقالة
الرابعة فی النبض والتفسرة
وهی تشتمل علی ستة فصول
مقاله چهارم در بیان نبض و تفسره
که بول و غایط باشد و این مقاله

شامل



شامل شش فصل است که یکی احوال نبض مفرد دوم مرکب سیوم رنگ بول چهارم قوام
بول پنجم صفار بول ششم رسوب بول الفصل الاول فی بیان النبض فنقول
ان النبض حرکة من اوعیة الروح مؤلفة من انبساط وانقباض
لتبرید الروح بالنسیم واخراج فضلاته الدخانیة فصل اول در احوال
بسایط نبض که احوال مرکبه نبض در فصل دیگر بیان شود پس میگوییم که نبض در لغت
جنبیدن رگ را گویند اما در اصطلاح اطبا جنبیدن رگ دل است که آن اوعیه روح حیوانی
باشد که آن جنبیدن مرکب باشد و تالیف یافته از انبساط و انقباض جهة ترویح
حرارت غریزی و تمهید مزید ساختن جوهر روح حیوانی دل بنسیم که بانفس دل
از خارج شش بخود کشیده و بیرون کردن فضلات و بخارات دخانیه
که بمثابه دود و تیره باشد از جرم دل که شش مانند دم حدادیست که
پر باد صاف از بیرون بامداد نفس شود و خود را فرو گیرد تا آن نسیم جنگ

درجوف دل درآید و باز از درون دل بخارات گرم شده آن بجو کشیده
بیرون دهد تا جوهر دل را که پادشاه وجود است از نسیم بارد تفریح و
ترویحی حاصل شده کدورة از خود دور کند و فیض دل بجمیع اعضا جاری
شده همه اجزای وجود سالم گذارند و در تعریف حرکت نبض بحث بسیار کرده اند
که در شرح قانون علامه و قرشی و شرح حکیم علی وغیره شراح مذکور است که
درین مقام اقتصار باشاره نموده شد گوییم که حرکت چهار قسم است یکی
حرکت کمیه مثل نمو و ذبول و تخلخل و تکاثف دیگر حرکت کیفیه مثل حرارت
و برودت که جسم از کم بکم و از کیف بکیف رود دیگر حرکت اینیه که حرکت
نقل و انتقالیه هم گویند که حرکات ذاتیه است یا عرضیه اما عرضیه مثل
جالس سفینه که سفینه متحرک است جالس را حرکت عارض شده اما ذاتیه
اگر خارج از ذات اوست محرک آنرا قسریه نامند مثل سنگ

الفوق



در تصرف رامی و اگر در ذات اوست نه جسم دیگر اگر شعور با آن دارد
آنرا حرکت ارادی نامند و الا حرکت طبیعی و همینکه فرموده اند که
نبض حرکت از اوعیه روح است بهیچ یک حرکت درست نیاید که تعریف
حرکات بآن صادق نیاید هریک از علامه شیرازی و قرشی وغیره در آن
باب گفت و گوهای طولانی دارند که زیاده گنجایش تحریر ندارد و کل
نبضة مرکبة من حرکتین وسکونین لان کل نبض مرکب من انبساط
وانقباض ولابد من السکون بین الحرکتین المتضادین وهر نبض مرکب
میباشد از دو حرکت و دو سکون برای آنکه هر نبض مرکب است از انبساط و
انقباض که حرکت انقباض آنست که جذب نسیم میکند برای تبرید و ترویح
روح و حرکت دیگر انبساط نماید برای دفع بخار دخانی دل پس درمیان
آن دو حرکت انبساط و انقباض که هر دو مخالف یکدیگرند لازم باشد

یک سکون در وسط هر دو حرکت دیگر سکون در آخر حرکت انبساطی که باز
ابتدا کند بحرکت انقباضی و این تقریر حال نبض منتظم است که علتی
نداشته باشد و جمیع حرکات و سکنات او مساوی باشد باهم
هر دو حرکت و دو سکون را یک نبض گویند باصطلاح اطبا که باز
مرتبه دیگر بهمان قسم فی تغیر حرکت در یابند بنا بران
گوید هر نبضی مرکب است از دو حرکت و دو سکون که حرکت
اصطلاحی خواهد که مرکب باشد **والاجناس**
**التی یتعرف منها احوال النبض عشره** و احساس
که میتوان فهمید از ان جنسها احوال نبض را بر تفحص
اطبا ده است که یکی آز ان مقدار انبساط
دیگر کیفیت قرع سیوم زمان چهارم

قوام



وقوام پنجم زمان سکون ششم مقدار اخلاط هفتم کیفیت جرم آلت هشتم وزن
حرکت نهم استوی دهم انتظام که هر یک از انها نیز چند قسم گردد
چنانچه بتفصیل بیان نماید **الجنس الاول الماخوذ من**
**مقدار الانبساط طولا و عرضا و عمقا و بسایطه تسعه**
جنس اول گرفته شده است از مقدار حرکت انبساطی که حرکت انقباضی را
اکثر اطبا در نیافته اند جالینوس گوید که من سعی بسیار کردم
که محسوس شود پس این حرکت انبساطی نه قسم گردد که یا از
لایق بحال کس باشد اطول است یا اقصر یا متوسط و یا عریض است
یا ضیق یا متوسط و یا شاهق است یعنی بلند است یا منخفض است
یا متوسط که مجموع مرکبات و بسایط اقسام این نبض سی و شش قسم شود
که نه قسم بسایط و بیست و هفت قسم هر یک از ثنائی و ثلاثی مرکبات

کشت وسه باشد الاول الطویل وهو الذی یحس
احواله فی الطول اکثر من المعتدل وسببه کثرة
الحرارة والثانی القصیر وهو یقابله وسببه قلة الحرارة
الحرارة والثالث المعتدل بینهما ویدل علی الاعتدال
الحرارة والبرودة والرابع العریض وهو الذی یاخذ
من عرض الاصابع اکثر مما یاخذ المعتدل ویدل
علی زیادة الرطوبة والخامس الضیق وهو ما یقابله و
یدل علی قلة الرطوبة السادس المعتدل بینهما ویدل
علی اعتدال حال البدن فی الرطوبة والیبوسة السابع
الشاهق وهو الذی یحس اجزائه فی الارتفاع اکثر من
الاعتدال ویدل علی زیادة الحرارة والثامن المنخفض و

هو الذی



هو الذی یقابله ویدل علی قلة الحرارة التاسع المعتدل
بینهما ویدل علی الاعتدال جنس اول که ماخوذ از مقدار
حرکت انبساطی است که نه قسم باشد آنکه اول از نه قسم اینست که
آنرا طویل نامند یعنی چون نبض را طبیب گیرد محسوس طبیب شود
که حرکت این نبض درازی دست که گرفته حرکت نماید که حرکت
رگ دراز شود از حد اعتدال حال آن کس که حرکت انبساطی شیرخواره
دیگر و طفل دیگر و شباب دیگر و کامل دیگر و پیر دیگر و اهل ریاضات
دیگر و اهل ترفه دیگر که جمعی که بدست کار کنند نبض آنها
موافق نبض کسی که بیا کار کنند نباشد که نباد خمیر گیر و کشتی گیر و
امثال آنها را نبض قوی تر و طویل باشد نسبت به بزار و زراز
و عطار و کسانیکه بحمام بر روند با کسانیکه صحرایی باشند

نبض مخالف حیه باید که طبیب ورک جمیع آنها نماید و داند که
نبض معتدل بحال این سن واین پیشه در کدام است تا نبض طویل ورا
شناسد که نسبت بحال او این نبض طویل واقع شده و هر نبض
که طویل واقع شده باشد دلالت بران دارد که بر صاحب آن
نبض حرارت مستولی شده آن حرارت از کار و صنعت او ست
مثل نانبا و آهنگر و یا تاده است که از آتش و حرارت آفتاب
بهم رسیده یا از حرارت حمام و غصه و غضب و یا آنکه
چیزی خورده است که موجب حرارت شده یا خلط متعفن موجب
آن تب گردیده یا امتلا باعث تعفن خلط شده آن موجب
تب گردیده و سوای آنچه مذکور شد سیصد و شصت درجات است
فلک را که از آن جمله نود درجه گرم است و از نود درجه نه درجه گرم تر

داخ



واقع شده که هر شبانه روز آن سیصد و شصت درجه بسمت الراس میگذرند
٣٦٠
باشد اثری از حرارت در نفوس بهم رساند که طبیب باید واقف
از آن باشد که بحرانات بیماریها بان منسوب است که گویند امروز
نوبت بحرانست و از سوای ان هم حرارت هوای و بادهای
هر فصل که مذکور شد که هر فصل و باد و هر جانب چه حال دارد مقصود
از ذکر آنها که پیشتر مذکور شد این بود که درین مقام بکار آید
و کسی داند که نبض که طویل است و دلالت بر حرارت نماید
ان حرارت از کجا ناشی شده که باد و سموم از نهایت تعفن و
حرارت گوشت آدمی را بمثابه پخته جدا کند که هر عضو که دست
نماید کنده و پراکنده شود پس هر باد و در وجود تاثیری دارد
و هر فصل بدستور و برق گاهی بر جای زند که ادمی که نزدیک آن باشد

گاه چنان گردد که اوهم از هم بپاشد و گاه سرسام شود و گاه
بیهوش گردد و گاه مریض شود که آن قسم حرارات غریبه باشند
حرارت اخلاط نباشد پس نبض طویل و نمود که دلالت بر کثرت حرارت
نماید باید دریافت که چه حرارت عارض بدن شده تا دفع
بجز مناسب آن کرده شود که اگر حرارت خارج عارض شده باشد
او دفع خلط نماید حذر کند که غلط عظیم کرده باشد و آنکس را
هلاک سازد دیگر قسم ثانی نبض قصیر است یعنی کوتاه تر از لایق
بحال آنکس که بایست بآن موسم و آن حال طویل و ضد آن باشد
چنانچه طویل نسبت بحال آنکس دراز بود این نبض کوتاه نماید و
این دلالت بر ضد آن کند که بسبب آن کمی حرارت باشد پس
برودت براو غالب گردیده که نبض او قصیر است و آن برودت



دریابد که از کجاست چنانچه در حرارت مذکور شد و قسم سیوم معتدل است
میانه نبض کوتاه و دراز که هیچ کدام نباشد نسبت بحال آنکس متوسط
و میانه باشد معلوم شود که حرارت آن مرد بحد اعتدالست که موجب
صحت باشد و قسم چهارم نبض عریض است یعنی پهنا دار که رگ کننده
تر از لایق حال نماید که پهن باشد که کننده از استخوان گفته اگر
کنده گویند هم طویل و هم عریض و هم شاهق باید شود بلکه رگ را
حرکت پهن باشد که این دلالت بر زیادتی تری و رطوبت
نماید و رطوبت هم از اقسام حرارت می تواند بود عارض شود
چنانچه حرارت گفته شد و پنجم نبض ضیق است که تنگ باشد
که از متعارف آنکس نبض تنگتر نماید و آن مخالف عریض باشد
که کم تری خواهد بود ششم معتدل میانه پهن و تنگ که دلالت

بر اعتدال مزاج و نیکوی حال نماید هشتم بلند که شاهق کویند که نبض
در کردش بلند نماید و بلندی مثل برین نباشد که بر قسم دیکر و بلند
وکنده قسم دیکر است و بلندی نبض هم مثل طویل دلالت بر حرارت
نماید نهایت طویل حرارت کم خشکی است که تری دارد و نبض
شاهق کرم و خشک است که میل مرکز بلند تاری نماید و نهم نبض
منخفض است که فرو رفته و پست باشد که دلالت بر ضد آن نماید
که نبض سوداوی طبعانست نهم معتدل و میانه دلالت بر جودت
حال کند که این سه قسم معتدل نبض شد رست باشد و دیکر کمی و زیادتی را
میزان در دست قیاس مردم حساس است ، این پس نبض که
مذکور شد قالی است نه حالی زیرا که هر نبض که باشد ممکن نیست که
مرکب نباشد از عرض و طول و عمق که نبض طویل العینی در شوق





و عرض و غیره معتدلست و در طول و قصر اعتدال ندارد و مطول نماید
که دلالت بر حرارت طبع نماید و اکر عریض باشد که در دو
دیکر از ابعاد ثلاثه معتدل است دلالت بر رطوبت طبع نماید
که بلغم صالح در طبع باشد و یا منخفض یعنی طبیعت بست و یا رطوبت
غریب وارد کردیده الجنس الثانی ماخوذ من الکیفیة
قرع الاصابع و ینقسم الی القوی و الضعیف و المعتدل
بینهما فالقوی هو الذی یقرع لحم الانامل قرعا قویا
یبلغ الی عمقه و یدل علی شدة القوة الحیوانیة و
الضعیف و هو الذی یخالف له و یدل علی ضعف
القوة الحیوانیه و المعتدل و هو المتوسط بینهما و
یدل علی توسط القوه الحیوانیه جنس دویم را کرفته اند

از کیفیت قرع وزدن انگشت ومنقسم میشود ان زدن برانکه
ان زدن قوی باشد یا ضعیف یا معتدل میانه هردو پس
قوی ان باشد که ضربش قوی باشد تا رسد به انگشت وان دلالت
بر زیادتی قوة حیوانی نماید وضعیف خلاف آن باشد ودلالت
نماید بر ضعف قوة حیوانی ومیانه هردو دلالت با اعتدالت
وسلامتی وشدرستی الکس الثالث ماخوذ من زمان الحرکة
فی القصر والطول بینهم فینقسم الی السریع والبطی والمعتدل
بینهما واما السریع هو الذی یتم الحرکة فی مدة قصیرة ویدل علی
شدة حاجة القلب الی الهواء البارد والبطی هو المخالف
لذلک ویدل علی قلة الحاجة الی الهواء البارد و
المعتدل هو المتوسط بینهما ویدل علی توسط الحاجة الی

الهوا



الهواء البارد جنس سوم بزمان تعلق دارد که از زمان حرکت گرفته
میشود در کوتاهی زمان یا بدرازی یا اعتدال که اگر نبض را حرکتش
زمان زیاده از متعارف باشد آنرا سریع گویند اگر کم باشد
بطی واگر میانه است معتدل که سریع دلالت احتیاج دل با
بهوای سرد که دل گرم شده که نبض سریع گردیده وبطی بر عکس
آن حاجت بهوای سرد ندارد بلکه بهوای گرم میل نماید ومتوسط
الحال اگر باشد میل متوسط هوای بارد وحار دارد الجنس الرابع ماخوذ
من قوام الآلة وینقسم الی الصلب واللین والمعتدل بینهما اما الصلب
فهو الذی لا ینفز اذا غمز الانامل علیه ویدل علی یبس البدن
واللین هو الذی یخالفه والدلیل علی الرطوبة والمعتدل
هو المتوسط بینهما ویدل علی توسط حال البدن قسم چهارم

گرفته میشود و از قوام الت که رگ جهنده باشد و آنهم معدوم شود
بصلب سخت و نرم و معتدل اما سخت آنست که انگشت آنرا
فرو نگیرد و آن دلالت کند بر خشکی قوت سودا و اگر گرم باشد
خشکی صفرا و نرم بر ضد آن قیاس باید کرد که دلیل بر تری بدن
نماید و میانه دلالت بر اعتدال و از میانه خشکی و تری و نیکو حالی
بدن والخامس الماخوذ من زمان السکون وینقسم الی المتواتر
والمتفاوت والمعتدل بینهما والمتواتر هو الذی نقص الزمان
المحسوس من الحرکتین ویدل علی ضعف القوة الحیوانیه
والمتفاوت یخالفه یدل علی شدة القوة الحیوانیه
والمعتدل یدل علی توسط القوه جنس پنجم گرفته شده است
از مقدار زمان ساکن شدن نبض که اما زیاده بر لایق حال باشد یا ساکن شد



کم یا میانه آنچه کم ساکن شود و سریع بود حرکت آنرا متواتر گویند
که پی هم حرکت نماید و آن دلالت نماید بر ضعف قوت حیوانی
و آنچه بسیار مکث کند و ساکن باشد آنرا متفاوت نامند و آنچه
(دلالت کند بر شدت قوت حیوانی)
میانه باشد معتدل که دلالت بر سلامتی قوت حیوانی دارد و فرق
میانه سریع و متواتر آنست که سریع حرکت بزمان اندک واقع سازد
و متواتر سکون را بزمان قلیل و دراک اغلب و اکثر عزیزان مشکل است مگر
بتامل آنچه مذکور شد دریابند والسادس الماخوذ من مقدار
ما فی جوف العروق وینقسم الی ممتلی والخالی والمعتدل
فالممتلی یدل علی کثرة الدم والروح والخالی یخالفه والمعتدل
یدل علی الاعتدال جنس ششم احساس رود از مقدار آنچه در درون
رگ است که آن منقسم گردد بممتلی و خالی که اگر رگ ممتلی باشد دلالت

برکثرت خون و روح است وخالی بر عکس انچه مذکور شد واگر
معتدل باشد دلالت اعتدال و کمال نماید الجنس السابع
الماخوذ من کیفیة جرم العروق الی الحاد والبارد و
المعتدل بینهما فالحاد تدل علی حراره ما فی تجویفه
من الدم والروح والبارد یدل علی برودتهما والمعتدل
یدل علی الاعتدال جنس هفتم گرفته میشود از کیفیت جرم العروق
یعنی انچه از اخلاط در عروق باشد که آن هم بخش میشود بگرمی و
سردی و معتدل میانه هر دو پس آنچه گرم باشد در لمس و زیر دست آن
دلالت میکند بر حرارت آنچه در رگست از اخلاط خون و روح که بکار
صافی باشد و سبب آن چیزیست که از اسباب گرمی گفته شد که
بیخ است یا حرکت زیاده مثل حرارت آفتاب و آتش یا غذا و دوای گرم

یا عفونت

یا عفونت و کثرت خلط و سرد بودن در لمس دلالت میکند بر سردی
اخلاط و روح که در عروق باشد و سبب آن هم چنانچه مذکور شد
در اسباب برودت که هشت چیز است یا حرکت مفرط و سکون
و یا ضماد یا ملاقات چیزهای بارد بالفعل یا بالقوه و لمس معتدل دلالت
بر اعتدال خلط خون و روح نماید و درین کیفیت حرارت و برودت
مذکور گردیده و رطوبت و یبوست ذکر شده که آنها تابع اند این
دو کیفیت مذکور است بنا بران از حیز اعتبار ساقط شده اند
که هر حرارت یبوست فی الجمله را مستدعی است و هر برودت
رطوبتهای را شامل پس ازان قیاس میتوان نمود الجنس
الثامن الماخوذ من وزن الحرکة جنس هشتم قیاس هر دو
واخذ میشود از وزن و ان وزن قیاس چیزیست با چیز

دیگر در مقدار کم منفصله یا متصل مثل آنکه مقدار منفصله حرکتی را با حرکت
دیگر قیاس برد که هر دو حرکت موافق است یا مختلف یا قریب بیکی
از انها و یا آنکه دو جزو را با هم سنجیده تحقیق نمایند که کدام در مقدار
کم منفصله بیشتر است یا برابر با هم باشند و اطبا در اختلاف وزن که
زمان آن حرکت با حرکت دیگر قیاس باید کرد یا زمان سکون با زمان
و بعضی هر دو را منظور داشته اند وهو ان یکون زمان
السکون متساویا بالزمان الحرکت ویدل علی اعتدال
الحال فی الانقباض والانبساط و ان وزن مذکور راست
که باشد و با سکون او با زمان حرکت او برابر یعنی انقباض و انبساط
آن برابر باشد که حرکت انقباض با سکون و حرکت انبساط با سکون
بعد ان برابر باشد و باز هر دو حرکت و هر دو سکون که برابر اند آنرا موزون





وانرا جید الوزن نامند و الاجاد وزن الوزن و اگر هر حرکت با سکون
هم متفاوت باشد ردی الوزن است دیگر آنکه چهار سن مذکور شد
یکی صبی دویم شباب سوم کهول چهارم شیخوخت که اگر نبض شباب
مانند نبض اطفال حرکت کند یا بر عکس پس چون آن سن بهم متصل است
متباین الوزن گویند و اگر نبض موافق سن در حرکت کند
مثل نبض طفل مثل نبض پیر حرکت نماید آن را خارج عن الوزن گویند
که ان مرتعش باشد و تغیر عظیم در مزاج واقع شده که تدارک کم توان نمود

الجنس التاسع الماخوذ من الاستوی ومن الاختلاف فیها
فالمستوی هو المتشابه فی اجزائه ویدل علی حسن
حال البدن والمختلف ما یخالفه ویدل علی ضد ذلک

دیگر جنس نهم گرفته میشود از احوال مساوی بودن احوال محرک

درعظیم بودن وصغیر بودن ودر قوی بودن وضعیف بودن و

در سرعت حرکت ودر بطو ودر تواتر وتفاوت ودر صلابت

ولینت که اگر در هریکی ازین پنج حال حد اعتدال دارد ازان نبض

مستوی گویند که اجزای آن مشابه هم است ودلالت دارد

بر نیکوی حال کس وانچه خلاف آن باشد شاهد بر حالتی است

که کمتر باصلاح آید الجنس العاشر الماخوذ من الانتظام

وغیر الانتظام وینقسم الی مختلف منتظم ومختلف غیر

منتظم فالمختلف المنتظم هو الحافظ حرکة علی نسبة واحدة

یدل علی تشابه حال البدن وغیر المنتظم ما یخالفه

یدل علی ضد ذلک جنس دهم گرفته میشود از انتظام وغیر انتظام

وان انتظام هم مختلف منتظم می باشد ومختلف غیر منتظم می باشد اما مختلف



منتظم آنست که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت مثل آنکه اگر نبض

پی هم حرکت سریع نماید نبضی بطی حرکت کند باز نبض سریع ویکی بطی

باشد که آن دلالت اشاره بر تشابه به حال بدن نماید که زود باصلاح آید

انچه مختلف باشد اما اگر محافظت دور خود نکند وهر نبضی از دور باشد

آن دلالت کند بر خلاف آن که دیر باصلاح آید بلکه باصلاح نیاید

القسم العاشر داخل عند التحقیق تحت قسم التاسع

واین قسم دهم داخل میشود هرگاه خوب دررسم در زیر قسم نهم که

مستوی وغیر مستوی است چنانچه در اکثر کتب معتبره شیخ ابو علی ومحمد ابن

ذکریا وغیره داخلست حق آنست که این داخل نهم باشد که منتظم وغیر

منتظم مستوی وغیر مستوی است فصل الثانی فی انواع

المرکبه فمنها العظم وهو الزاید طولا وعرضا وشوقا

والصغیر مقابله والمعتدل بینهما هو المتوسط بین هذه
الامور فصل دویم مقاله چهارم در انواع نبض مرکب که
از دو قسم و یا سه قسم بسیط ترکیب یافته باشد که از هر چه ترکیب
یافته دلالت بران نماید پس از ان نبض مرکب یکی نبض عظیم است
که ان از طول و عرض و شهوق ترکیب یابد که انچه طویل و شاهق
بود دلالت حرارت بسیار میکند و عریض دلالت داشت
بر رطوبت پس عظیم بدستور مرکب باشد از دو حرارت و رطوبت
که مراد از خون با صفراست چنانچه خود هم گوید ومنها الغلیظ
وهو الزاید عرضا وشهوقا والدقیق المنخفض مقابله
والمعتدل بینهما هو المتوسط بین الامرین وهذه
الانواع الستة یدل علی بساطها ازان نبض مرکبات

غلیظ

غلیظ که زیاده باشد عرض و شهوق آن که پهنا و بلندی از حد
اعتدال افزون باشد و نبض رقیق که باریک و پست باشد مقابل
آنست که بلند پهن دلالت بر فزونی خون نماید که گرم و تر است
نی حرارت صفرای زاید و باریک پست بر سودای نماید نی بلغم
و نبض معتدل میانه باشد و دلالت نماید بر اعتدال اخلاط و این
شش قسم چنانچه مذکور شد دلالت بر بساط خود نمایند که در نبض بسیط
ذکر رفت اما منفصل مرکبات ابعاد ثلاثه نبض
که عرض و طول و عمق است نه قسم که در اول مذکور شد
اگر نبض طویل است یا قصیر یا معتدل بینهما و یا عریض یا ضیق یا معتدل
و یا شاهق است یا منخفض یا معتدل مرکبات آن نه قسم بیست و هفت
نوع میشود که مثنات آن بیست و هفت و مثلثات آن بیست و هفت

شود مثل آنکه طویل عریض طویل دقیق طویل معتدل طویل
شاهق طویل منخفض طویل معتدل قصیر عریض قصیر
دقیق قصیر معتدل قصیر شاهق قصیر منخفض قصیر
معتدل معتدل عریض معتدل دقیق معتدل معتدل معتدل
شاهق معتدل منخفض معتدل معتدل عریض شاهق عریض
منخفض عریض معتدل دقیق شاهق دقیق منخفض دقیق
معتدل معتدل شاهق معتدل منخفض معتدل معتدل همین
و بیست و هشت قسم ثلاثه ابعاد نیز ترکیب یابد چنانچه طویل
عریض شاهق طویل عریض منخفض طویل عریض معتدل
طویل ضیق شاهق طویل منخفض ضیق طویل ضیق معتدل
طویل معتدل شاهق طویل معتدل منخفض طویل معتدل معتدل





قصیر عریض شاهق قصیر عریض منخفض قصیر عریض معتدل
قصیر ضیق شاهق قصیر ضیق منخفض قصیر ضیق معتدل
قصیر معتدل شاهق قصیر معتدل منخفض قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض شاهق معتدل عریض شاهق معتدل عریض منخفض
معتدل عریض معتدل معتدل ضیق شاهق معتدل ضیق منخفض
معتدل ضیق معتدل معتدل معتدل شاهق معتدل معتدل منخفض
معتدل معتدل معتدل پس نبض که طویل عریض باشد دلالت
نماید بر زیادتی حرارت و رطوبت خون اگر ممتلی باشد
زیادتی خون خواهد بود فصد لازم باشد که سکته نکرد
و اگر صلب باشد علامت دم سودای محترق است
که خون کشیدن واجب باشد که اگر نکشند قوبا و جذام وغیره
روی دهد و اگر قوی باشد دلالت کند بر عشق و هوا

دمالیخولیا وحدوث جنون واگر ضعیف باشد دلیل اندوه
وحزن است واگر لین باشد دلیل سوء خون است
دموی است که از غلیان خون صالح بهم رسید
فصد ضرور گردد وقس علی هذا وتوقف هر یک متوقف
باستعمال واستمرار وتجربه است وان بکثرت روی
دهد که ملکهٔ تامل طبیب گردد که جمیع احوال واقوال طبی
حسی است الا معاملهٔ معرفت نبض که ان عقلی وفکری است
وان غیر ممارست ومداولت کس را میسر نگردد تا بتدریج
زبان نبض یاد گیرد که چه میگوید وچه حال دارد چنانچه
عرب زبان هندی نداند وپندارد که غرغر چند مانند
کلاغ زنند وهندی نیز بدستور اینها از جملهٔ حیوانات
غیر ناطق شمارند یکدیگر را تا وقتی که مدتی باهم بوده زبان یکدیگر

فهمید



فهمیدند جمیع کلمات یکدیگر دانند وفهمند وبغایت متین و
مبین ومعقول وروشن دانند پس طبیب هم بیان نبض
وزبان باطن هر کس آنوقت داند که مدتی با نبض متکلم گردیده
باشد وحروف او معروف نموده باشد اما نبض اطفال
سریع یا متواتر باشد زیرا که دران سن آتش غریزی را
طبع میخواهد برافروزد ومحتاجست بهواهای بارد که برافروزد
وقوت حیوانی دران ضعیف میباشد پس گاه باشد
سریع نماید وگاه متواتر وگاه باشد که هر دو باشد
که بسیار زمان حرکت وسکون کم نماید که گمان بشود
که نبض مرتعش است اما نبض شباب طویل قوی وصلب
وممتلی حار میباشد وگاه باشد از تردداعت عظیم هم
نماید که در طول وعرض وشهوق هر سه افزاید وتردداعت

ابدانی باشد و نفسانی هم باشد مثل غضب و غصه و نبض کهول
عریض و قوی و حار در ممتلی بودن متوسط میباشد و مرفهان را
نبض معتدل میباشد و در نحیفان را خالی میباشد اما نبض شیوخ مانند اطفال است
و یا صغیر و بطی و گاه باشد نبض شیوخ و اطفال برد مانند محبس گردد
دیگر کم یافتن غذاها متواتر و استفراغات متوالیه و امراض طولانی نبض را
صغیر سازد و در تبهای محرقه و اورام احشا و بیخوابی و غذاهای یابس
و قلة اکل و الکه و اعراض نفسانی نبض صلب گردد و استحکام نبض را
لین سازد و در استسقا و فالج نبض موجی گردد دیگر علامات
هر کوفت و تحقیق هر حرکت نبض از کتب مطوله و
مداومت اعمال توان تحقیق نمود که در هر اقلیم و هر فصل نبض را
حالتی باشد غیر فصل دیگر چنانچه نبض فربه سریع
ضعیف و نبض لاغر عظیم بطی و نبض بهار و پاییز و مردم بلاد معتدل

باعتدال



باعتدال اقرب و نبض تابستان و مردم گرم سیر سریع متواتر
و ضعیف و صغیر و نبض زمستان و مردم سردسیر بر خلاف آن و
نبض بیداری شدید عظیم و نبض خواب ابو ضعیف و نبض عاشق مرتعش
اگر نام معشوق برند موجی گردد و الا ضعیف باشد که تشنگی
خاطر به سیاحت هر بلاد و دریافت آب و هوای آن و مردمان
آن دیار و معالجات متواتر بهم رسید ومنها الغزالی و
هو الذی یسرع الاصابع قرعة ثم یقرعها ثانیا بسرعة
بحیث لا یحس له الرجوع والسکون و یدل علی
شدة الحاجة الی الترویح و از ان اقسام نبض مرکبست نبض
غزالی که بجستن آهو ماند که آن نبض را انگشت کس میزند ضربی و باز
ضربی بیشتر بقسمی که گویا دیگر رجوع با آن ضربها نخواهد کرد و که ضرب و

بکون بسیار سبک زند مانند آهو که در جستن و گریختن چنان جست
و پا بر زمین زند که گویا بزمین نرسیده باز جهد و جستن او زیادت
از توقف او نماید و گاه بر عکس پس این دلالت بر زیادتی
احتیاج هوای بارد و ترویح و تبرید جوهر دل کند و منها الموجی
وهو المختلف فی عظم اجزاء العروق وصغرها وشهوقها
مع امتلاء کانه امواج یتلو بعضها بعضا ویدل علی
فرط الرطوبه ویکون فی الاستسقا وذات الریه
والفالج والسکته وازان اقسام مرکبه است نبض موجی که آن
مختلف می باشد در عظیم بودن اجزای رگ و صغیر بودن و بلندی
بابری رگ مانند موج دریا که از هر سو آمده بر بالای هم رود
که آن دلالت دارد بر بسیاری تری طبع و رطوبت مفرط که

این قسم



این قسم نبض از علت استسقا و ذات الریه که ورم شش باشد
و فالج که ممتدی باشد و سکته که مرضی است از کثرت خون فجأة یکبار بر غافل کس را
افتاده میرد اما مرده است که باید او را خون کشیده علاج کرد
میان سکته و فجاة فرق آنست که در فجاءه دم تمام باشد و بپیچید و در سکته
شده ناقصه است مشابه مبدد دم که روح در درون محبس گردیده
محتبس اگر در نفس کشیدن ان مروی دهد سکته گردد و اگر در نفس برون
آمدن شود دیگر نفس معاودت نکند فجا باشد که علاج ندارد
زیرا که اگر در درون حبس شده باشد بفصد و دواها توان راه گشود
که روح بر آید و تردد نماید و اگر خارج شده باشد آخر گردیده و ماده
هر دو خون زاید از اندازه است که یکبار بحرکت آید و طبع
حمل ان نتواند کرد و تا خفه سازند اما سکته و فجا را از زنگ و

بشره توان شناخت والا حرکت نبض مع غیره ساقط گشته و علامت
داله بر تمیز و تشخیص نباشد بجز بشره ومنها الدودی وصورته
صورت الموجی فی الشهوق الا انه لیس بعریض ولا ممتلی
وموجه ضعیف ویدل علی سقوط القوه لکن لا بتمامها
و از جمله نبض مرکب است دودی که بطریق کرم هزار پا حرکت
میکند وصورت آن مانند حرکت موجیست در بلندی اما عریض
نباشد و ممتلی هم نیست وموج زدن آن کمتر است واین قسم
نبض دلالت کند بر آخر شدن قوت اما تمام باخر نرسیده باشد که
ضعف بسیار غالب گردیده باشد ومنها النملی فی غایة الصغر
والتواتر ویکون هذا النبض عند کمال سقوط القوه
وقرب الموت و از انجمله است حرکت نملی که بر رفتار مورچه نزدیکتر

وال



وان مشابهت دارد به نبض دودی اما این در غایت صغر و تواتر
باشد و می باشد اچنین حرکت نبض در کمال عالی شدن قوت و
نزدیک بموت که امید واری چندان نماند ومنها
المنشاری وهو نبض صلب فی قرعه وشهوقه اختلاف
حتی یحس کانه یقرع بعض الاصابع فی حال نزوله عن
بعض وینزل فی حال قرعه لبعض ویدل علی ورم
حاد عظیم کما فی ذات الجنب و از ان نبض مرکب است
حرکت منشاری یعنی حرکت ان مثل اره دو سر است که بر چوب
می کشیده باشند که دندانهای آن چوب را چه قسم که می برد
این حرکت نیز بان قسم در زیر پوست نماید و آن نبض سخت باشد
در زدن انگشت کسی که نبض گیرد و بلند باشد و باز فرو رود
و باز نرم شود که مخالف یکدیگر ظاهر گردد حرکت او تا انکه وانند

کس که انگشتان او را گاه بالا و گاه زیر گاه درشت گاه نرم
سازد که حرکات و سکنات آن هیچ یک موافق هم نباشد
و امتلا و خالی بودن ظاهر خوب نگردد و این قسم نبض دلالت
بر ورم بسیار گرم عظیم مهلک نماید چنانچه در ذات الجنب مهلک
پیدا می شود و بیشتر اگر آن مرض علاج تدبیر نباشد ومنها ذنب
الفار وهو الذی یتدرج فی اختلاف الاجزاء من نقصان
الی زیادة او من زیادة الی نقصان ویدل علی
ان القوة تضعف ثم یرجع دیگر نبض ذنب الفار که بمثابه دم
موش به تدریج مختلف میگردد و اجزای ان از نقصان بزیاده
و از زیاده بنقصان و دلالت دارد بر انکه قوه طبیعی ضعیف
گردیده و باز بر گردد مثل چراغی که خواهد بمیرد گاهی در نهایت
ضعیفی گردیده باز میل بروشنی کرده خوب روشن شود و باز

فرو رود و تاریک گردد و باز روشن شود تا خاموش گردد که درین
گونه نبض و منشاری بر هر انگشت از انامل اربعه که نبض گرفته شتی
نماید که بر یک انگشت در کمال شوق آید و بر دیگری در کمال
سرعت و بر دیگری ببطی و دیگر علامات احساس هم بدستور
ومنها ذو القطرة وهو النبض الذی یسکن حیث یتوقع
الحرکة واز انجمله نبض ذو القطره که مثل قطره که بچکید ساکن گردد
اما پنداری که میخواهد باز حرکتی نماید ومنها الواقع فی الوسط
وهو الذی یتحرک حیث یتوقع السکون اما واقع حرکتی
متوسط که پنداری که ساکن و جسته خواهد شد میانه آن و
غزالی فرق آنست که حرکت او در آخر حرکت نماید و این در وسط
ومنها المسلی وهی النبض التی تاخذ من نقصان الی

الی حد الزیاده ثم یتناکس علی الولا الی ان یبلغ الحد الاول
فی النقصان ویکون کذنب الفار دیگر حرکت مسلی
که مثل حرکت جوال دوز باشد که آن نبضی است گرفته شده
از کمی مندرج ورونده بطرف زیاده وبعد از آن برگردد
تا اول مرتبه رسد در نقصان مثل ذنب الفار ومنها المرتعش
وهو الذی یحس منه حالة شبیه برعشه ومنها الملتوی
وهو النبض الذی یحس منه العرق کانه خیط ملتوی
وهذا الانواع یدل علی سوء حال البدن دیگر نبض
مرتعش که لرزه از حال آن محسوس شود وشبیه باشد بکسی لرزه
دیگر نبض ملتوی مدرک محسوس شود که بهم تابیده گردد مثل تار
ریسمان که برهم تابند واین گونه اقسام جمیع دلالت بر بدی





حال بدن کنند وقطع امید داری از صحت وسلامت باشد اما
بنابر کلی نبض مردم را تفاوت دیگر می باشد چنانچه نبض پیران
در اصل صغیر متفاوت می باشد بسبب رطوبت غریبه که در اعضای
اصلی آنها جمع شود ونبض پیران گذشته با آنکه صغیر است
بطی سر می شود واز کودک سریع ومتواتر وصغیر باشد واز شباب
عظیم می شود ومردم گرم مزاج را نبض عظیم می باشد وسرد مزاج را
متفاوت ومزاج تر را متواتر وموج وعظیم ومزاج خشک را
دقیق وصلب می باشد مردم لاغر را صغیر سریع ضعیف و
مردم فربه را عظیم بطی وجمع مردم را در تابستان نبض
تفاوت نماید نسبت بفصول دیگر ودر شهرهای سردسیر برخلاف مردم
گرم سیر باشد چنانچه در فصل ربیع نبض اکثر مردم معتدل است در تابستان

سریع یا متواتر یا ضعیف و صغیر و در پاییز با زیست تابستان
معتدل باشد و در زمستان نبض متفاوت و بطی و صغیر در
شهرهای سرد سیر هم بدستور زمستان و در گرم سیر بطرز تابستان
نبض مردمی که سیر باشند مختلف باشد و سریع و مردم گرسنه را
نبض ضعیف و سریع و نبض مردم شادی عظیم و شاهق و مردم
غمگین بر عکس پس دقیق و منخفض گردد در حمی یوم نبض عظیم متواتر
و در غب خالص ضعیف متفاوت و غب غیر خالص ضعیف و صغیر
و مختلف دیگر در هر وقت علامتی دارد که موقوف تجربه
و کثرت وقوف باشد که علم طب را بحر به و عمل صحت دادن
اولی است که بمحض علم مهارت حاصل گردد و البته از خطا خالی
نباشد **الفصل الثالث فی الوان البول و ما یتعلق**

**الحال فیه عند عدم تناول شی صابغ و طبقاته**
**خمس الصفره والحمره والخضرة والسواد والبیاض** فصل
سیوم از مقاله چهارم در بیان رنگ بول و شناختن که چون بول
با غذا رفیق همراه بوده و بر جمیع اعضا راه یافته آنچه
که زیاده از مصالح تن بوده بازگشته بمثانه از آنجا بر آید هر چیزی
که در بدن باشد از رنگ و بوی و حالات او ظاهر گردد
که اگر در بدن گرمی بسیار باشد رنگ آن زرد یا سرخ گردد
و اگر سردی باشد سفید و کدورت گیرد در بدایت حال
اطبا صاحب ریاضت بوده اند تقریر حال مریض امراض
در می یافتند چون سبب جمعی کم تتبع از علم طب قسمی بهم رسیدند
و حالی ندانستند بنابر ضرورت تجربه آموزند چند علم قیافه و بشره

وضع کردند که از رنگ چهره هر یک طبع او توانستند یافت چون
در این هم دیدند که خطا نمایند علم نبض وضع کردند که شاید
خطا کمتر کنند چون در این هم از خامی بدنام چند غلطهای عظیم
نمودند تفسره و قاروره دیدند اگر دیدند که بان رجوع نمایند
در امراض تا غلط نکنند با این هم دیده می شود دلیری بی باک
چند موجب هلاک مردم میگردند پس رنگ بول که فضله هضم ثالث است
که یک هضم در معده دویم در کبد و سیوم در عروق شده
بول اجزای این فاضله انهاست که گرد از اطراف جمع کرده
بمثانه فرستاده از انجا بر آمده بشرط آنکه چیز رنگینی نخورده باشد
که بول رنگ ان نگرفته باشد که اگر زعفران خورده باشد محتجب
و بول رنگ برآید چون ان اصلی نباشد اعتبار کیفیات بدن از ان



نباشد دیگر باید که خواب کرده باشد و بسیار بران بول نگذشته
باشد دیگر غذا و دواهای مدر وغیره تناول نکرده باشد آخر شب
بگیرند که زیاده از یکساعت تا آفتاب بر آمدن نباشد
در شیشه صافی سفید کنند و بران پنبه و موم گیرند وقت آفتاب
بر آمدن در مقابل آفتاب گرفته حرکت داده بسایه برده از ان
نظر کنند تا خوب تحقیق رنگ کف و اجزای ان شود که احوال
بول از هفت صفت توان نمود یکی رنگ دیگر قوام سیوم
بوی چهارم اجزا پنجم مقدار زیاده و کم ششم کف هفتم رسوب
که خلط باشد اول رنگ را مولف فرماید که پنج قسم است
یکی زردی که دلالت بر صفرا نماید دویم سرخی که دلالت بر خون نماید سیم
و چهارم سبزی و سوادی که دلیل سودا است پنجم بیاض و سفیدی

که نشانه سردی طبع و بدهضم باشد چنانچه هر یک را هم مفصل نموده
که چند قسم است و هر قسم دلالت بر چه چیز نماید اما الصفره
فمراتبها ستة التبنی و سببه قصور الهضم والاترجی و
سببه حسن حال الهضم والاشقر و سببه زیادة الحراره
والنارنجی والناری والزعفرانی و کل واحد منها
یدل علی زیادة الحرارة بالنسبة الی المرتبة التی قبلها
اما بیان رنگ زرد را شش مرتبه است یکی زرد کم رنگ باشد که تبنی است
یعنی رنگ کاهی و سبب آن بدهضمی طعام است که طعام را
نیک نگذاشته اند که خوب هضم یابد دیگر خورده اند رنگ
بول گشته است دیگر از آن زیاده زردی است و آنرا
اترجی گویند یعنی بطرح ترنج باشد و این قسم بهتر است



که طعام خوب هضم شده باشد و بول اصحی چنین می باشد اکثر
مگر بول اطفال که رطوبت در طبع آنها بسیار است که سفید باشد
و پیران را هم رطوبات غریبه جمع شود اکثر بول آنها هم مثل اطفال
میگردد که سفید شود اگرچه طبع آنها گرم باشد اما بول اکثر
رنگین آید سیوم رنگ اشقر که رنگ شفقی هم گویند که زردی باشد که
مایل برنگ سرخی شود و سبب آن زیاده بودن حرارت
دیگر چهارم نارنجی که بسرخی بیشتر زند و رنگ ناری که سرخ آتشی باشد
و زعفرانی که از آنهم زیاده بسرخی زند هر کدام زیاده بحرارت
طبع دلالت نماید که مرتبه کاهی اول کم هضمی داشت با اندک حرارت
طبع مرتبه دویم موافق حرارت غریزی بود مرتبه سیوم زیاده
حرارت داشت پس چهارم و پنجم و ششم هم برین قیاس در حرارت

معتدل می افزاید واما الحمرة فمراتبها اربع الاصهب
یدل علی غلبة الدم قلیلا والوردی والاحمر القانی
والاقتم فکل واحد منها یدل علی زیادة غلبة الدم
بالنسبة الی المرتبة التی قبلها دیگر رنگ سرخی که متصل برنگ
زعفرانی توان گفت که از زعفرانی گذشته سرخ اصهب
باشد که ازرا میگویند در فارسی که صهابی را گویند وآن دلالت
میکند بر زیادتی خون صالح اندکی اگر فصد کنند باید کمتر خون
بگشند بعد ازان سرخ میگون رنگ وردیست که ورد گل سرخ
باشد وان بیشترک دلالت بر خون زاید نماید وطبع ان بگرمی
بیشتر مایل شده دیگر بعد ازان رنگ سرخ قانی است که
سرخ تیره باشد وازانهم زیاده سرخ اقتم است که بسیاهی

زند

زند که هر یک دلالت بیشتر بر غلبه خون فاسد کند نسبت
بمرتبه پیش از خود واما الخضرة فمراتبها خمس الاول الفستقی
ویدل علی البرودة المجمدة والاسمانجونی والنیلجی وکل
واحد منها یدل علی زیادة البرد المجمد بالنسبة الی المرتبة
التی قبلها دیگر رنگ سیوم سبز است و مرتبه آنهم پنج باشد
اول پسته است که دلالت کند برودت وسردی که
می بسته باشد چیزها را که آنرا اگر وا بیند در رنگش از سفیدی
بجانب سیاهی وتیرگی اگر اندک حرارت باشد رنگ سبز بهم رسد
و فسرده شدن اخلاط نگذارد و بعد از پسته رنگ بر فیروزه
اسمانگون ومثل نیز که سبز نیلی پر یک بنا بر قدر خود دلالت زیادتی
برودت فسرده کننده نماید که هر چند بیشتر زرد بیشتر شود

زیاده دلالت امر مذکور کند والکراثی یدل علی احتراق
شدید والزنجاری یدل علی احتراق اشد دیگر
سبز کراثی مانند کند تا باشد دلالت دارد بر سوختن خون
و زنجاری که برنگ زنگار ماند دلیل سوختن خون است
بیشتر از آن که بالکل حرارت فانی شده باشد اما السواد
فمراتبها اربع الاسود السالک من طریق الزعفرانی و یدل
علی سوداء احتراقیه [من الصفراء] دیگر رنگ سیاه که مراتب آن چهار باشد
یکی رونده باشد از طریق صفرای زعفرانی رنگ که آن دلالت
کند یعنی آن می باشد از احتراق خلط صفرا که هرگاه صفرا سوخته
سودا میشود که آن سودا بسیار سیاه نباشد بلکه مانند بنفش یا زرد
زعفرانی باشد والاسود الاخذ من القتمة یدل علی سوداء اخذ

من الدمویة والاسود الاخذ من الخضرة یدل علی السودا
الصرفه والاسود الضارب الی البیاض یدل علی سودا
البلغمیه و رنگ سیاه بول که چهار قسم است یکی سیاه زعفرانی
بود که دلالت بران بود که صفرا سوخته سودای در طبع از آن
بهم رسیده دویم سرخ ادهم است که خون سوخته آن سودا
بهم رسد سیوم آنکه سیاه تیره سبز نماید که دلالت کند که سودای
خالص صالح سوخته سودای غیر طبیعی شده چهارم آنکه سیاهی
باشد که نه سفید نماید که اول آن بلغم بوده که سوخته آن
سودا حاصل شده که بول سیاه که به سفیدی زند نشان
آنست که بلغم مالح که بیشتر سوزد و ازان چنین سودا حاصل آمده
اما البیاض فیدل علی البرودة وعدم النضج واندفاع

ماده البيضا الى المثانه والمجاري البول اما رنگ طبقه
پنجم بول که بیاض باشد یعنی سفید بودن را اقسام نباشد
بلکه یک قسم است که دلالت کند بر عدم نضج غذا و یا ماده
سفیدی بوده که دفع می شود و یا جربی در مثانه و ممر بول است
که گداخته می آید الفصل الرابع فی قوام البول ورایحته
اما البول من جهة القوام فينقسم الى الرقيق والغليظ
والمعتدل اما الرقيق فلعدم النضج او السدد او ضعف بینهما
الكلية او لكثرة المشروب الماء والبرد مع اليبس او انحراف
المادة عن المسالك المائية او اندفاع رطوبات رقيقة
فصل چهارم در بیان قوام بول است و بوی بول اما قوام
بول منقسم میشود بر رقیق که با تنک باشد یا غلیظ یا معتدل

میانه



میانه هر دو اما انچه بول رقیق بسیار تنک اید از ناپخته ماندن
غذا است یا سده چند بهم رسیده که مانع می شود اجزای
بول را که تمام و کمال اید یا به قوتی وضعف کرده است که نمیتواند
جرم آن خوب کشید یا از زیاده آب خوردن است یا از سردی
و خشکی است که در مزاج بهم رسیده یا انکه ماده در گذرهای آب
بوده روانه نشده می آید یا انکه طبع رطوبت رقیقه ذخیره داشته
راه آن وا شده که می آمده باشد و اما الغليظ فلكثرة
الاخلاط او عدم النضج دیگر بول غلیظ از زیادتی
اخلاط است در بدن که بول غلیظ بر آید یا کمی پختگی که اگر
نضج کامل باشد بول معتدل آید و اگر کم باشد یا رقیق شود
که جزو آبی با او بیشتر ماند یا غلیظ گردد که جزو ارضی با او مخلط شده

نضج نیافته که صاف شود و براید و اما المعتدل بینهما فالنضج
الفاضل اما اگر معتدل باشد قوام بول پس آن از پختگی و نضج
فاضل زیادتی خوب است و اما الرایحه فینقسم الی اربعة مرغبة
اقسام قلیل الرایحه وحامض الرایحه وحلو الرایحه
ومنتن الرایحه اما قلیل الرایحه فلبرد المزاج او الضعف مُنتِن
الحراره الغریزی واما حامض الرایحه فللحرارة غریبة
فی اخلاط باردة الجوهر واما حلو الرایحه فلغلبة الدم
واما منتن الرایحة فلقرحة او عفونته دیگر بوی بول که
چهارم از اجناس سبعه صفات بول است اگه چهار قسم باشد
یکی بی بوی دویم انکه بوی ترشی ازان آید مثل سرکه و آب لیمو و
غیره سیوم بوی شیرینی ازان آید چهارم بوی گنده آید اما



انچه بی بوی یا انکه کم بو است آن از برودت مزاج باشد
یا کمی حرارت طبیعی و انکه بوی ترش ازان محسوس گردد
از حرارت غریبه مثل حرارت آفتاب یا دوای گرم یا حرکت
زیاده و ریاضت و امثال آن که اخلاط سودا و بلغم که
جوهر انها سرد است جوشانید و بول ترش گرداند
سیوم بول که بوی شیرین ازان آید از غلبه خون است و در بدن
که بول مزه شیرین گردد که بوی شیرین ازان آید چهارم بول گنده
اگر از مجرای بول و کمر دردی و تیزک زدنی محسوس شود آن
از جراحت گرده و مثانه و مجرای بول باشد و اگر ان نباشد
از عفونت و گندگی اخلاط بد است الفصل الخامس
فی صفاء البول و کدورته و قلته و کثرته و زیاده

اما الكدرة فسببه اختلاط اجزاء ارضية مع ريح تخالطها المائية والصفاء ضده ويعرف منها حال المعتدل

اما

قسمه تخالف سببا للكدرة

فصل پنجم از مقاله رابعه در صفا و کدورت و تیرکی بول و کمی و زیادتی و کف بول اما کدورت و تیرکی بول که صاف ننظر نباید از امیزش اجزای ارضی که اجزای خلط غلیظ بدن باشد یا اجزای ارکی است که هر دو بهم رشته بول تیره نماید و صفا که مراد از صافی باشد سبب ان برعکس کدورت باشد که اگر خلط غلیظ در بدن نباشد که اجزای ارکی با ان مخلوط توانند شد بالضروره بول صاف برآید و ان دلالت کند بر صحت حال بدن و نیکویی آن که از ان صفای بول معلوم و مفهوم میشود و اعتدال بدن و اما قليل المقدار فيدل على

صفو



ضعف القوة الطبيعية او تحلل كثير او انصراف المادة الى جهة اخرى واما كثير المقدار فيدل على ذوبان الرطوبة واستفراغ فضول ذائبة في البدن واما المعتدل فيدل على جريان الاسباب على المجرى الطبيعي اما

مقدار بول که پنجم مرتبه معرفت آنست که رنگ و قوام و بوی و صفای اجزای آن گفته شد والحال استنباط معرفت از مقدار کمی و زیادتی و متوسط که دلالت بر اعتدال و نیکویی حال کس کند بیان فرماید که اگر مقدار بول از متعارف عادت ایام دیگر کم آید دلالت نماید بر ضعف و کمی قوة طبیعی که جاذبه قوه کلیه و مثانه باشد اما اگر بسیار بدن کسی تحلیل یافته باشد مثل اگر عرق بسیار کرده و یا راه بسیار رفته بوده طرف

دیگر میل کرده مثل آنکه از بلغم و خون بسیار رفته رطوبت در بدن
نمانده بول زیاده نتواند شد اما آنکه بول بسیار آید از مقدار
موافق دلالت بر آنست که رطوبتهای بدن حل شده می آمده باشد
و اگر فضله زیاده در بدن از فربهی وغیره بوده باشد طبیعت اجزا
از بدن برارد و قدر معتدل بودن بول دلالت بر آنست که
اسباب دلالت بدن بر مجرای طبیعی باشد و نقصانی در آن
رفته باشد و بدن صحیح است واما الزبد فکثیره و
طول بقائه یدل علی اللزوجه وکثرته یدل علی الریح
دیگر ششم زبد که عبارت از کف بول باشد وغلیظ بودن و دیر ماندن
کف بول دلالت نماید بر لزوجت و چسبندگی ماده ریح که
در بدن باشد و زیاده بودن کف بول دلیل باد و نفخ است



که در بدن بهم رسید و از غلط سودا که بول متخلخل بسیار ساخته
کف برارد الفصل السادس فی الرسوب وهو کل جوهر
اغلظ من المائیه یتمیز عنها وان تعلق او طفا وینقسم الی
طبیعی وغیر طبیعی اما الطبیعی فانه ابیض راسب متصل
الاجزاء متخلخل لطیف اذا حرک انبسط سریعا ولا
نزول لا واجوده ما یخالف الابیض لا حمر ثم الاصفر فصل ششم
صفت هفتم معرفت بول است از رسوب و رسوب در لغت
عرب ته نشین شدن و قرار گرفتن چیزهای غلیظ آنچه آنکه باشد
گویند و در اصطلاح اطبا نیز نزدیک باینست که هر جوهر غلیظ از چیز
آنکی است که آن متمیز باشد از آب خواه در وسط ونه نشیند
وخواه بالا آید که آن خلط انیاست و آن دو قسم می شود

یکی را طبیعی گویند که موافق ایام صحت باشد و دیگر غیر طبیعی اما قسم طبیعی آنست
که سفید باشد و ته نشین کرده و اجزای ان متصل و پیوسته
بهم و سبک لطیف باشد مثل گلاب که از هم جدا و کثیف و سنگین
نباشد که هرگاه اندک حرکت دهند قاروره بول را زود بیکجا
آمیخته شود و پراکنده گردد و زود و باز فرو نیاید و بهترین رنگها
بعد از رنگ سفید سرخ و زرد است که تیره و سیاه و سبز بد است
اما غیر الطبیعی فینقسم الی خراطی و دشتی و لحمی و دسمی و دمی
و مخاطی و شعری و خمیری و رملی و مادی و علقی و دموی
اما بول غیر طبیعی یازده قسم باشد که اقسام آن مذکور
گردد چنانچه شرح هریک داده است که اما الخراطی فهی شبیه
بالقشور فمنه صفایح لحمی حمر تدل علی انجراد الکلیتین [illegible]

و منه



و منه کمد اللون و یدل علی انجراد الاعضا الاصلیه
و منه اجزاء صغار حمر شبیه کرسنا و یدل علی احتراق اجزاء
الکبد و الکلیه و منه اجزاء سود لا حمرة لها یسمی نخالیا اما
بیان قسم اول خراطی که شبیه است به پوست که از رنده افتاده باشد
و از چیزی تراشیده باشند و ان بر پنج قسم باشد یکی آنست
که انچه تراشیده شده که شبیه و مانند است بپوست تراشیده از
گوشت سرخ که ان دلالت نماید بر جراحت گرده که از اعضای
آلات بول گرده را رنگ سرخ باشد که در بول رسوب آن آمده
دویم از ان قسم پوست تراشیده تیره رنگ باشد و ان دلالت
دارد بر خراش اعضای اصلی سرخ غیر اعضای سفید مثل شش و جگر و
غیره و اعضای غیر اصلی مثل گوشت و چربی که آنها خراش بر نمی دارند

بلکه آب میشوند و بکبد از میروند و ضعیف میسازند کس را سیوم است
که اجزای آن خورد تر و مدور می شود از دو قسم مذکور سابق
و آنرا اجزای همین کرسنی گوشگر پسنه و از علامت که بکاود هند
و ان هم سرخ رنگ باشد و ان قسم دلیلیت بر سوختن اجزای جگر
کرده و با احتراق خون و مثل آنهم قسم چهارم باشد اما اجزای آن
سرخ نباشد که آن دلالت بر خراش اعضای اصلیه سفید رنگ
نماید مثل براده و تار و این قسم پنجم نخالیه است مانند سبوس و ارد می آید
که دلالت بر خراش کرده نماید و اما الدشیشی فهو شبیه
بالدذیخ الاحمر ویسمی سویقیا وید ل علی احتراق الدم — علی الکبد
او ذوبان الاعضا او جرب المثانه قسم دویم از آن
یا رهد قسم وشیشی است مانند سبوس که آنرا سویقیه هم خوانند





و آن از احتراق خون است اگر از اعضای غرزیه یا خارش
باش و ان که مثانه گویند که اگر ساس رقیق سفید باشد
و اگر غلیظ رنگین است و احتراق خون و که اخش اعضای
مذکوره دلیل باشد و اما اللحمی فبسبه سببه اکرشتی
اما قسم ثالث که لحمی است سبب ان سبب گرانکی اما فرق
میانه هر دو آن باشد که اجزای کرانی گرد خورد است و
اجزای لحمی مانند ریزه گوشت باشد قسم چهارم واما الدسمی فیدل
علی الذوبان وسمی که چربی مانند است ان دلالت
نماید بر گداختن پیه و چربی اعضا واما المدّی فیدل علی انفجار
قرحه پنجم مدی که شبیه است باب مدی که مثل منی از راه بول می آید
و آن دلالت نماید بر شگافتن جراحت و دنبل اندرون که در عضوی

بوده منجمد گردیده آنرا بول با خود ارد والمخاطی فیدل
علی خلط غلیظ والشعری فسببه انعقاد رطوبة لزجة
مستطیله ششم مخاطی که بطریق رشته پاره پاره در بول اجزای
بول نماید ودلالت بر بودن خلط غلیظ است در بدن وهفتم
قسم شعری که بموی شبیه است سبب ان رطوبت لزج ایام
سابق است که طبیعت ازاو دفع نماید والخمیری فهو شبیه
بقطع الخمیر ویدل علی ضعف المعده والامعاء وسوء
الهضم والرملی فیدل علی حصاة منعقدة او
فی طریق الانعقاد والقشری الرمادی فیدل علی
بلغم او مدة تعرض لها بطول اللبث دیگر قسم هشتم که خمیری
باشد که آن مانند پاره چه خمیر است که در اب اندازند از هم

منقوع

تغير اللون





پاشد وبسفیدی زند وان از ضعف معده وروده ها و
بدهضمی باشد که گشکاب کیلوس بر اید نهم رملی است
که بطریق ریگ سفید مانند بر اید وان دلالت بران دارد
که سنگ کرده ومثانه میخواهد بستد ویا در بسته شدن باشد
که مفتتات ومدرات باید داد تا نگذارد که بندد دهم رمادی
که بجا کستر ماند در رنگ واجزای ان بسیار ریزه باشد وان
از بلغم کهنه دیر مانده در معده است والعلقی والدموی
فان کان شدید الممازجه دل علی ضعف الکبد
وان کان دون ذلک دل علی جراحة المجاری
قسم یازدهم که آنرا علقی ودموی گویند زیرا که اگر سودایی
باشد علقی مانند واگر از خون است دموی مانند وآن

شديد المازج

ماننده خون وحرک بهم مخلوط است که اگر کدورت زیاده دارد
علتی است واگر رنگ سبز است وموی اگر اجزای ان سیاه
بابول ممزوج است که فرق از هم نمیتوان نمود ان از ضعف
جگر وناتوانی او باشد واگر اجزا بارد فرق از اب نت
توان کرد ان جراحت مجاری بول خواهد بود واگر ان رسوب
پیش از بول ظاهر میشود جراحت وقضیب ونواحی ان باشد
والا از مثانه است والرسوب ينقسم الى غمام و
متعلق وراسب اما الغمام فهو الطافي وسببه قلة
النضج وتضعيف [باد] الريح واما المتعلق فهو الواقف
في الوسط وسببه قلة الامرين المذكورين واما
الراسب فيدل في الرسوب الطبيعي على النضج وفي



غير الطبيعي على سوء الحال پیشتر مذکور شد که احوال بدن از هفت
صفت بول هم استنباط رود که رنگ وقوام وبوی واجزا ومقدار
وکف وخلط ممزوج آن باشد شش چیز مذکور شد [اما] هفتم
خلط ورسوب باشد گوید سه قسم است غمامی که مثل ابر بروی
قاروره بول آید که از انرا طافی هم گویند یعنی طواف کننده دیگر متعلق
که در میانه ایستد سیوم راسب ته نشین اما طافی وغمامی را سبب
قلة نضج وکثرت ریاح است ومتعلق که در میانه ایستاده باشد
زیادتی نضج وکمی بخار وریاح وته نشین را سبب نضج طبیعی متوسط و
بخار متوسط است که رو بمرکز خود کرده ته نشین شده وان دلالت بر صحت [دارد]
وان دو غیر طبیعی دلالت بر بدی حال بدن نماید چون فارغ گشت
از فن علم نظری طب شروع نماید در فن عملی که حفظ صحت ودفع مرض است

المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحا وعلاج المرضی علی وجه کلی
وهی تشتمل علی فصول الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

مقالهٔ پنجم در تدبیر تندرستان و دوای بیماران بر وجه کلی نه جزوی که مقرر و مخصوص
بر احدی و شخصی باشد بلکه نفع آن بهمه عام باشد و این مقاله مشتمل بر دو فصل خواهد
بود فصل اول آن در پی روی قانون و طرز خوردن و آشامیدن اما
الغذا فیجب تعدیل مقداره اما بیان اقسام غذاها چون بیان کرده
بود والحال طریق مباشرت و مداومت آن گوید که غذاها را لازم باشد که باعتدال
مقدار خورند که بسیار اگر خورند امراض درد سر و چشم و پریشانی دماغ و تخمه
وغیره حاصل کرده و اگر از قدر متوسط کم باشد قوی را ضعیف سازد و بدن را نکاهد
قدر غذا نسبت بمردم مختلف کرده که مردم اهل ریاضت را غذاها ثقیل تر و
زیاده تر سازگار باشد اما مردم اهل رفاهیت که یکجا

نشسته باشند و تمتع داشته باشند غذا کمتر و سبکتر و مردم
که معرات خورند انها را نسبت بحال غذاهای دیگر مقرر باشد
که مانند کسانیکه پرهیزگار باشند نتوان غذا خورد
واطفال را مثل شباب و کهول را مانند شباب سلوک
در غذاها نشاید که درین علم جداگانه رساله نوشته شده
که قریب پانزده هزار بیت می شود که جمیع اقسام غذاها
وانواع آنها و نفع و ضرر و مقدار هر یک دران کتاب ذکر
نموده شد و آنرا کتاب ماکل و مشارب سکندری نامیده‌ام
اگر خوب میل تحقیق باشد بآن کتاب باید رجوع نمود تا معلوم
شود که طفل رضیع را چه گونه شیر باید داد و چون باید پرورد
و طفل را تا پانزده ساله چه باید داد و مزاق طبع او چگونه
نگاه دارد

باید گرفت و شباب را تا سن سی سال چه باید داد و غذاها
کدام مناسب است و مقدار هر یک و اوقات هر کدام
چون باشد و بعد از آن تا سن توقف و کهولت و شیخوخت
هر کدام را در غذاها و شرابها و میوه‌ها چه مناسب است که
خلاف آن کس را مریض سازد و اگر از ماکول و مشروب
ضرری مرود دهد چه باید کرد و باصلاح آن چون باید کوشید
و مقدار هر غذا چه قدر است و طبع هر کدام چیست و خاصیت
هر یک کدام و در هر فصل چه غذا مناسب باشد و چه دوا
باید بکار برد و خوابگاه چون باید کرد که بعد از غذا چه وقت
میتوان خوابید و آب چه وقت باید خورد تا نافع باشد
و در هر دیار از اقالیم سبعه چگونه سلوک باید کرد که غذاهای





هر اقلیم جدا باشد زیرا که هوای هر دیار مخالف مقتضی امریست
و زمین هر ملک متفاوت که در بعضی زمین مطلقا گندم بار نیاید
و در یک زمین برنج نشود و در یک دیار گردکان نشود و در یک دیار
پنبه حاصل نیاید و در یک دیار انگور نشود و اگر سعی کنند شود و شیرین
نگردد و نافع نباشد و در هر دیار میوه و گل و غله حاصل گردد که
در دیار دیگر نیست پس اثر کواکب و فصول سال و زمین و هوا
و آب وغیره در هر طرف حکمی دارد که گندم را در موسم برنج
نتوان کاشت که فصل آن نباشد و نخود در فصل برنج و یا در زمین
برنج نتوان کاشت که حاصل چیزی نشود که هر کدام فصلی و زمینی
و قسم دیگر کاشتن دارد و دواها هم بدستور در هر ملک دوای
نیکو شود نباران سعد کوفی و سنای مکی و مصطکی رومی و ثعلب مصری

و غیره فید ان در کتب معتبره شده که در هر جا هر چه خوب شده

طبع و خاصیت ان حکما بسیار آزموده اند بعد از تجربه بسیار

بران خواص نوشته اند که انها را جمیع رعایت باید کرد و هر کدام

در موسم خود باید از درخت ان جید و چنانچه تجربه کرده اند

باید بعمل آورد تا از خطا محفوظ باشند دیگر غذاهای هر فصل جداست که

هریسه گنگ و حلیم در تابستان مضر باشد و ماست آبه و آبدوغ

و هند وانه در زمستان نباید خورد که ضرر نماید که میوه و غذاها

هر فصل جداست که درین نسخه جمیع را ذکر ممکن نباشد سابران اختصار

بتجت اللفظ در اکثر مراتب بنماید و الله علیم حکیم و محل السکون

نجد و لا یجوز الجمع بین الاطعمه المختلفه فی اکلة

واحدة الا اذا کان الماکول دسما فیو کل معه حالیا



او هر لیف لید فع مضرة الدسم ۳ و علی العکس

و دیگر فرماید که هرگاه

چیزی بخورند ضرور است بعد از طعام پاره ساکن شدن بنابران

سنت است که هر گاه چیزی بخورند بر پشت بخوابند و پای

چپ بر پای راست نهند اما خواب نکنند تا پاره غذا فرو نشیند

و این نیز مختلف کرده مثل انکه اگر شب چیزی خورند باید پاره بگردند

و حرکت کنند و اگر صبح خورند اندک آرام گیرند و بر پشت بخوابند

که عرب گوید اذا تعشیت فدر و لو علی راس الجدر فاذا تغدیت فنم و لو علی قرن الغنم

یعنی هرگاه شب چیزی بخوری پاره بگرد و هر چند که جای دیگر

برای گشتن نداشته باشی و بر سر دیوار باشی که دران سر دیوار

هم باید گشت هر چند که خوف افتادن باشد که از دیوار افتادن

به از انست که کسی شب چیزی بخورد و بخوابد بنابران جوانان باید که

که فساد نماید یا طعام غوره پولاو با ماش برنج که یکی بطی الهضم
دیگر سریع الهضم است و این هم مختلف باشد نسبت بطبایع زیرا
که مزاج صفرای غوره پولاو با ماش برنج چندان ضرر نکند که
صفرا ان معتدل سازد و اسفیدباجات هم احداث رطوبت
کند اما در موسم بلغمی و سودایی ضرر دارد و دیگر گوید هرگاه
طعام چرب خورند مثل گوشت فربه بریان باید که شور مزه باشد
تا حرارت نمک چربی را باصلاح آرد که هر غذا و میوه که باشد
البته بعضوی اگر نفع دارد بعضو دیگر ضرری دارد که مصلح ضرر آن
باید خورد چنانچه گوشت چرب با نمک و یا ادویه حاره
فلفل وغیره که آنرا حریف گویند خورند تا ضرر چربی را دفع کند و اگر
خربوزه خورند سکنجبین اندکی بعد از آن بخورند اگر انار شیرین خورند

که وقت عصر خربزه خورند و پیران بعد از نماز عشا اما کم باید خورد
دیگر گفته اند که هرگاه صباح چاشت بخوری باید پشت خوابید
هرچند که بر سر شاخ گوسفند استاده باشی که مبالغه
دران باب نموده اند دیگر گوید که خوب نیست میانه دو طعام
مختلف در یک خوردن جمع سازی بلکه اولی آنست که غذاها
یک قسم باشد مثل پولاو با ماش که همین یکی را خورند که هر دو
و سه را باهم جمع نسازند خصوص اگر اختلاف اثر و غیره هم داشته
باشند مثل گوشت گاو و گوشت مرغ که یکی ثقیل دیگر لطیف
و سریع الهضم باشد مثل عسل و خربوزه که مشابه زهر است
و یا آنکه یکی سرد دیگر گرم باشد مثل عسل و ماست که بعضی آنرا
نیکو دانند و پندارند که گرم و سرد معتدل شود اما آن غلط است

کوید

انار ترش هم بخورند و سرکه با دوشاب میل نمایند که سرکه
می شیرین مزه دارد و دواء هضم در همه امزجه نباشد بلکه افراط افشره
ترش شیرین برای صفراوی و دموی نیکوست اما برای مردم
بلغمی و سوداوی ضرر کند مگر قلیلی و هند و بالعکس یعنی
که اگر چیزی بسیار شور و فلفل و قرنفل دار خورده باشد
برای دفع ضرران چیز چرب مناسب باشد که بخورند تا ضرران
باعضا رسه و غیره نرسد والاولی ان لا یدمن الانسان
علی طعام واحدة بل یخالف الاطعمة و یجب ان لا
عماطل الشهوة فانها یوجب انصباب المواد الردیه
الی المعدة پس اولی و بهتر آنست که مداومت نکند آدمی بر یک
طعام بلکه باید که غیر یکدیگر طعامها میخورده باشد که اگر یک روز





غذای سبک باشد دیگر روز ثقیل تر که معده به همه طعام آشنا
باشد که دایم یک گونه طعام سبک یا ثقیل عادت نکند و دیگر
لازم است آنکه خواهش را دفع نکند که هرگاه اشتهای صادق
رسیده گرسنه شده باشد باید طعام بخورد که نخوردن طعام وقت
ضرورت و اشتهای صادق مریزد مادهای بد را بمعده موجب
امراض میگردد که طعام بهضم نارسیده چیزی خوردن و اشتها
رسیده طعام نخوردن هر دو ضرر دارد و بدهست و اگر ادمی
دو وقته و سه وقته باشد و ماه رمضان آید خواهد روزه
بدارد و بهتر آنست که در ماه شعبان اگر سه وقته باشد
یک وقت را تا پانزده روز ساقط سازد و دو وقته شود
و در پانزده آخر آن دو وقت هم یک وقت ربپند

بتدریج که ملکه عادت او شود تا در ماه رمضان ملک وقت
تواند ساخت ویا انکه دو وقت را در پانزده آخر شعبان صبح و
شام انداز دکه تواند در ماه رمضان شام افطار کرد و صبح سحور
خورد که از دو وقت باز نماند وانکه ماه رمضان المبارک را
جهال قدر نادانسته ماه مرضان کویند که آدمی را مریض
ساز دان از جهل باشد که آدمی را بغایت از جمیع امراض
پاک سازد بشرطی که دو وقت مذکور را چنانچه کفته شد پیش از ان
ملکه سازند وغذاهای مخالف یکدیکر نخورند و بسیار و مکرر
بر هم طعام را معده نریزند و شبها بسیار بیخوابی نکشند واول
شب فی الحال خواب نکنند که اگر موافق حکمت عمل نمایند
ماه رمضان از جمیع علل کس را سالم سازد که هر چه عادت

بود



شود و تکرار و تخشار دران نزود ور حکمت باعث قلع ورفع امراض است
وضرر نکند و بدترین عمل در غذاها کشیدن تنباکو و خوردن
قهوه و مامیغرایست خواه در شب ماه مبارک رمضان و خواه
در شبانه روز غیر آن که بسیار تجربه شد از ان وقت که تنباکو
بهم رسیده تا حال که پنجاه سال کذشت هر چند به تجربه رسیده
بجز ضرر نفعی دران یافته نشد قطع نظر از بوی کنده ان کرده
که در نمازها بغایت مکروه است که بوی خوش باید استعمال کرد تا ملایک
بکس انس کیرند واز دهن بوی بسیار کنده و زشت آید و زیرا
بجز بی نفع مضر دادن اسراف وحرام داشتن پرستی و در معنی
کردن بسیار بد دیکر سوختن فروش وغیره نیز بدستور
که اگر کسی ال کند چندین ضرر مالی وجانی وایمانی دارد که

ان جمیع خلاف سلوک حضرات انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم باشد
هرگاه هر عملی که انبیا نکرده باشند آن بدعت و حرام باشد
این عمل که کننده ترین بدعتهاست از کجا توان گفت که نیکوست
و حال آنکه ضرری بی نهایت تجربه شد که باعضای باطن و ظاهر
دارد که یکی پوسیدن دندانها و تاریکی چشم و یبوست
دماغ و کمی اشتها و برهم زدگی دل و ضعف و تنگی نفس و
کندگی اخلاط و دهان وغیره هست که کسی که از آن میکشیده
باشد جمیع قبایح و مفاسد آن تواند دریافت کمترین
بندها دوبار برای آزمودن تاثیر کشیده هر بار یکسال و یکسال و نیم
سال کشیده هرچند خواست نفعی در آن تحقیق نماید بجز ضرر
ظاهر نگردید و حکیم الملک که استاد کمترین بندها بود ایشان

از



از سنه هزار و ده که تنباکو رواج یافت تا سنه چهل و پنج
می آزمودند و از مردم که دایم میکشیدند تحقیق مینمودند بجز ضرر
چیزی پیدا نمی نمودند در آن باب رساله نوشته اند که دلالت
بحسب شرع هم بر تحریم نماید و در تحریم آن مولانا علی یعنی داماد
شیخ علی نقی کمره که هر دو مرتبه کمالات داشتند رساله نوشته اند
و مبالغه بسیار در ترک آن کرده اند اما کسی نمیشنود زیرا
که حرص آن بدتر کیفیات و شراب حرام و مرحص است
که بعضی برآنند و میگویند افیون را میتوانیم ترک کرد اما
این را نمیتوانیم ترک نمود مگر حق تعالی از آن امر کسی را نجات
دهد و ینبغی ان یکون الاکل فی اعدل اوقات النهار
فان کان شتاء ففی انتصاف النهار افضل و ان کان

صیفا فمی طرفی النها دافضل بهر دو ارو ولایق حال تندرستی است
که خوردن غذا ها در اعدل اوقات روز واقع شود و در
چیزی نخوردن اولیست و اگر زمستان باشد و هواهای سرد است
میان روز بهتر است چیزی خوردن که حرارت در میان
روز از افتاب بر جرم هوا تابیده وقت را معتدل سازد
و حرارت غریزی هم از ان قوی شود و زود بگدازد و تحلیل
رود و ضرر نکند بخلاف ان ضرر دارد و طعام زمستان
موافق سردی هوا باید مهیا شده باشد مثل انکه در سردی
بسیار هریسه گندم و عدس و کشکک با گوشت فربه گوسفند
و دارچینی و ادویه حاره باشد یا گوشت بره و بزغاله و
گاه باشد که مردم را گوشت اسب و شتر عادت شده باشد

برای



برای ایشان بهتر دیگر از ان سبک تر کباب و جلاد و قلیه و کوکو
و غیره است و در تابستان یخنی پلاو و ماستابه و قوریا
و آش آلو و غیره بهتر باشد که در دو طرف روز که هوا معتدل
باشد خورند که در هواهای میانه روز که گرم است خوردن
غذا ضرر نماید هر چند که عادت هم شده باشد باز هم
ضرر دارد اما در ایام زمستان غذا بیشتر هم میتوان خورد
که ضرر نکند و در تابستان کمتر باید خورد که ضرر نرساند آنچه
یک وقت خوراک کس باشد در دو وقت صبح و شام
میخورده باشد و اگر دو وقته باشد سبک تر بخورد و اگر
تحلیل رود و اشتهای صادق بهم رسد بار قلیلی میل کند
و اما تدبیر الماء وقت العطش سواء کان علی الطعام

او بعد اما پایان تدبیر آب خوردن آنکه اگر تشنگی صادق
باشد خواه پیش از طعام و خواه در اثنای طعام و خواه
بعد از طعام اگر صفرای مزاج باشد و معده او حرارتی داشته
باشد باید آب بخورد اما اگر بلغمی باشد آب ناخوردن بهتر است
نزدیک بطعام تا روغن کیلوس شود و تشنگی بکمال رسد
و مکرر آب خوردن و تشنگی فرونانشستن از بلغم مالح باشد که در فم
معده بهم رسیده هنگام عطش کاذب مذکور چند انگشت شیره
قند یا نبات بخورد و یا چند مویز و خرما تا آن تشنگی فرو نشیند
والا هر چند آب خورد زیاده تشنه گردد و شکم مانند طبل شود
لب و دهن خشکی بهم رساند و گاه باشد اول بر هم زیاده قی
کند بهیضه منجر شود باید بلغم مالح بدوا ترید دفع نمود که حب



تربد غذا چند روز صبح نهار بخورد و اگر بلغمی مزاج باشد اجزای
حب مرکب تربد دو مثقال هلیله کابلی پنج مثقال قند چهار مثقال
زنجبیل یک مثقال با آب حب ساخته هر روز دو مثقال حب
خورند اگر صفرایی مزاج باشد که از آب بی وقت و
غذاهای نامناسب بلغم شور در معده بهم رسیده باشد
اجزای حب سنای مکی گل بنفشه هلیله کابلی هریک پنج مثقال
برگ گل سرخ یک مثقال هر روز یک مثقال یا دو مثقال جایز است
که تا سه روز بخورند غذا شوربای گوشت بره تناول نمایند
که دواهای گرم بسیار در شوربا نکرده باشد و اکتفا نمک ساج
دارچین کنند و غذای دوا تربد که بلغمی مزاج را مناسب باشد
قیمه شوربای با گرم دار و مناسب است دیگر تا سه روز که

حب خورند از همه چیزها پرهیز اولی است که ماست و ترشی
و میوه ها نخوردن بهتر اثر نماید و معده را از بلغم مالح پاک
سازد که پرهیز هم بهتر از معاجین و دواهاست که دوا
یکمثقال خورده می شود غذا یک من پس یکمثقال با پانصد مثقال
چه تواند کرد و اثری نکند بلکه حکمای هند تمام بر آنند که
هر علت که باشد از ناپرهیزی بهم رسد و هر صحت از پرهیز
حصول یابد هرچند غذا کمتر خورند و از غذاهای مختلف
پرهیز کنند نفع می یابند و اگر نکنند دواها هم چندان اثر
نکند **الفصل الثانی فی الریاضة والدلک اما الریاضة**
**فهی حرکة ارادیة یضطر الی التنفس العظیم متتال** معاً
پنجم مذکور شد که در تدبیر حفظ صحت و دفع علت است وان مبنی



بر ده فصل باشد فصل اول در اوقات و مقادیر اکل و شرب
فصل دویم در آداب ریاضت و منافع آن فصل سیوم
در منافع حمام و آداب آن فصل چهارم در خواب و بیداری
فصل پنجم در محافظت اوقات فصول ماه و سال فصل ششم در
تدبیر زنان حامله و صبیان شیرخواره فصل هفتم در تدبیر اطفال
و شباب و مرد و پیر فصل هشتم در استعمال و کار فرمودن دواها
فصل نهم در لوازم فصد و حجامت فصل دهم در استفراغ
قی و اسهال طبیعت فصل اول اکل و شرب ذکر کرده شروع
در فصل دویم نموده گوید فصل دویم در بیان ریاضت و دلک
مالیدن است که ریاضت عبارت است حرکت ارادی است
تا ظاهر گرداند بر نفس نفس کشیدن بسیار را و ان مختلف

فاسد شود که ریاضت از جملهٔ استفراغات سبعه اسهال و
ادرار و قی و عرق و جماع و فصد و ریاضت باشد
و ریاضت مذکور هم چهار قسم است یکی امساک و نخوردن
دویم حرکت ارادی سیوم حرکت غیر ارادی که آن دو
قسم است یکی ابدانی مثل گریه طفل دویم نفسانی مثل خشم و
غصه اطفال شیرخوار چهارم حرکت ریاضت نفسانی که
اگر مواد به تحلیل برد چنانچه عورتی شب خوابیده فالج شده
تمام دست و پا خشک شد پادشاه حکیم را طلبیده با او گفت
حکیم گفت علاج میکنم بشرط آنکه پادشاه دور شود پادشاه خانه
خلوت کرد حکیم مقنعه او برگرفت و پیراهن او بالا کرد و بند
ازارش کشود آن عورت از حیا درهم شده عرق کرده دست

برداشته

برداشته بند ازار گرفت و رو افتاد و آن ماده که ریخته بود
بکد از رفت و الدلک که مالیدن باشد هم از جملهٔ ریاضتهاست
و دلک هم دو قسم است یکی استعدادی که آب بر بدن ریختن
و روغن مالیدن باشد دویم استردادی مثل مشت و مال
و کش و واکش دوان اعضا اما گوید ریاضت آنست که حرکت
ارادی چندان نماید که نفس اضطراب عظیم بهم رساند و
این هم جزوی باشد که بعضوی مخصوص باشد دیگر کلی که تمام
بدن نفع رسد جزوی مثل تنقیه آواز مثل قرآن خواندن و آواز
بلند و اگر تنقیه سر و گردن خواهد و دست و بازو کمان ده و کمان
کشیدن و تیراندازی کند و اگر تنقیه اسافل بدن خواهد پیاده
باید رود و اگر تمام بدن خواهد کشتی گیرد و شناوری و امثال آن

کند چنانچه جمیع اقسام خود چسپان نماید والریاضة تدفع
الامراض المادیه وتنعش الحرارة الغریزیه وتصلب
المفاصل وتحلل الفضلات بتوسیع المسام ریاضت
مذکوره دفع اکثر امراض نماید که آن ماده در بدن داشته
باشد وحرارت طبیعی را قوت دهد وسخت نماید مفاصل و
بندها را وفضول زایده که در بدن باشد آنرا انکه از دو مسامات
بکشاید تا بخارات برآید واخلاط صاف شوند وتنقسم
الریاضة الی ما یعم نفعها الجسد والی ما یختص ببعض الاعضاء
دون البعض اما العامه فهی المصارعه والعدو والنشابه
والرکض والمشی بالرفق وبخش میشود ریاضت بآنچه
عام باشد نفع آن بهمه اعضا رسد یا خاص باشد مثل کشتی گیری





وعدو که دویدن باشد وبرجستن وشلنگ زدن وبا چستکی پیاده
رفتن که نفع آنها تمام بدن رسد که اگر کسی خواهد که تمام بدن را
از فضول پاک سازد باید چنین ریاضت نماید چنانچه کسی که لاغر بود
بهم رساند خواهد بدن او از باد آن فارغ شود در هوای گرم پیاده
باید رفت در اکثر ایام از صبح تا ظهر و تا شام بقدر طاقت برود
ویا کشتی گیرد وماده افلیج هم بدستور بریاضت سبک شود وآن
در هند بیشتر ازو واما معمول است که در اکثر کوفت ریاضت فرمایند
تا جمیع عروق پاک شود فاما الخاصة فمنها القراءة
بصوت عال فانها توجب تنقیة الراس من
الفضول واعداده لقبول الغذا ومنها
دفع الحجر والنزع فی القسی الصلبه واللعب
بالکره والصولجان فانها تنقی البدن والعنق

والصدر والكتفين والظهر ومنها المشي السريع فانه
ينقي الاليتين والفخذين والساقين والقدمين
والاخر ریاضت مخصوص پاک کردن یک عضو باشد غیر اعضای
دیگر مثل قرآن خواندن باواز بلند که ان لازم دارد تنقیه و پاکی سر
کردن و گلو و سینه را از فضول ردیه و مستعد میسازد سر
و دماغ را برای قبول غذای صالح و از ان ریاضیات برداشتن
سنگ و مثل ان از چوب و غیره سازند مانند گرز و مرزبه که
بسیار سنگین باشد بیک دست از زمین بردارند و یا بدو دست
بردارند و باندازند تا دیگری گیرد و یا بالا برند و
بدور اندازند و این قسم ورزشها در هند بسیار
باشد و کشتی گیران و پهلوانان عراق در ورزش خانه
میدارند دیگر از ان نوع کبده کشیدن است

لمدرت



که دست و بازو و سینه پاک سازد و کمان سخت کشیدن
و بازی کردن بگوی و چوگان که گاهی آدمی فرحناک
میشود در تیراندازی و گاه غضبناک و گاه غمناک که آنها
حرکت نفسانی است در ریاضیات ممد گداختن اخلاط
و فضول ردیه است و پاک میسازد تمام بدن را خصوص
گردن و سینه و هردو کتف و بازو و کمر را ومشی السریع که
تند رفتن باشد ان پاک میسازد هردو خایه و ورانها
و ساق پاها و قدمها و پنجه پاها را اما وقت الریاضه
فعند نقاء البدن من الفضول الخلطیه
وبعد انهضام الطعام دیگر وقت ریاضت
مذکوره آن زمانست که بدن پاک شود از فضلهٔ غذا و طعام
هضم شده باشد که صباح یا شام باشد و هوا معتدل

کردد و قضاء حاجت برود و شکم خالی شود و طعام
صبح و یا شام هضم شده باشد و نزدیک بگرسنگی
گردیده باشد انوقت باید ریاضت شروع کند تا وقتی
که چهره برافروخته نفس سوخته عرق بر بدن ظاهر گردد
ریاضت ترک نموده ساکن گردد واما الدلك
فینقسم الی صلب فیشدّ الاعضاء والی لیّن
فیرخی والکثیر فیهزل والی معتدل فیسمن
والی خشن فیجذب الدم والی املس
وهو الذی یکون لمسه بالکف اللین او بخرقة
لینة فیحبس الدم اما بیان دلک و مالیدن بدن و
منافعش انکه دلک شش قسم میباشد که یا سخت میمالند
و نفع سخت گرفتن و سخت زور کردن انکه تحلیل رطوبات





زایده ردیه دهد و اگر نرم بمالند ان اعضا را نرم میسازد و متحلل گرداند
و تنگ سازد و رطوبات غلیظ را که اگر رطوبات زایده باشد
باید سخت مالند تا دفع شود و الا نرم باید مالید تا رطوبات
جمع گردد و یا انکه کس فربهی ارادده دارند که لاغر شود
او را بسیار مالند که دلک بسیار لاغری و هزال بار آرد و چهارم
دلک معتدل که فربه نماید مردم را پنجم با پارچه درشت خشن
مالند مانند انکه ولاکان کیسه مال دارند که ان خون را صاف گرده
مسامات کشاید و خون را از ته بدن ظاهر آورد و این نیز
آدم را فربه سازد ششم با پارچه نرم مالند و یا بکف دست که
آن را مشت و مال گویند که آن خون را حبس نماید و مسامات
فرو گیرد و یا بسیار تحلیل نماید اگر کس را بسیار به تحلیل میرفته باشد
مشت و مال نافع است و فربه سازد چون در هند هوا گرم

وترهست وعرق بسیار آید مشت و مال وقت خواب اگر مردم
عادت دارند که تا بسیار به تحلیل نرود وحبس کرده بخارات
در اعضا وخون بسیار جامد نشود الفصل الثالث
فی تدبیر الاستحمام خیر الحمام ما قدم بناؤه واتسع
فضاؤه وعذب ماؤه وطاب هواؤه وقدر الاتّان
وقوده لقدر من اراد وروده فصل سیوم مقاله پنجم در
تدبیر روش حمام انکه بهترین حمامها آنست که نو ساخته نباشند
بلکه کهنه باشد که بوی گچ واهک نداشته باشد وبخار گل وسنگ
ازان نخیزد که دماغ را پریشان کند ودل را ضعیف سازد وغش آرد پس
حمام کهنه خوبست که دو سه ماه باشد که گرم میکرده باشند
ومردم از وغسل کرده باشند وبخارات بدان دفع
شده باشد دیگر گشاده باشد فضای ان که کنند ها



هرچند فراخ باشد وروشن باشد بهتر است وآب
ان شیرین باشد اگر آب روان باشد بهتر والا کاریز و چاه
وآب صاف باشد وبوی گچ واهک نداشته باشد ومزاج
بگیاه نباشد وهوای حمام باید خوشبو باشد وبوی گند
بدماغ نیاید ومزبله وگنداب چنان نباشد که بوی ان در حمام بحد
ولقدر جایگاه هیزم سوختن هیزم سوزانند وهیزم ان
بدبو نباشد وفضلات آدمی ودواب بد بو نباشد که آب
بکیفیت ان تغیر یابد ولقدر مزاج شخص که خواهد بحمام رود
گرم باشد که مزاج بعضی محتاج تسخین بسیار باشد ومزاج بعضی
نیم گرم غرضکه هرکه موافق مزاج حمام اختیار نماید وینبغی
ان لا یکون حاد با فراط فانه یحلل بالافراط
ویرخی ولا فاترا فانه لا یجذب العرق

بل يجب ان يكون معتدلا يترشح الجسد
فيه زمانا معتدلا ليستفاد منه حرارة
لطيفة ورطوبة معتدلة من مائه
والحمام بهوائه مرطب بمائه والبيت متحن
الاول منه مبرد مرطب والثاني مسخن
مرطب والثالث مسخن مجفف لايق وسزاوار مسخن
بهمه حال اگه نباشد بسیار گرم تا محلل قوی نشود و عروق را
سست نکند و سرد نیز بسیار نباشد تا جذب
عرق از بدن تواند نمود دیگر معتدل باید باشد
و زمان توقف تا بدن عرق کند و ترشح نماید در زمان
معتدل تا فایده شود در ان حمام حرارت لطیفه و رطوبت
معتدله از اب آن و هوای حمام تری بخشد با ایستان و باید که حمام

سه خا

سه خانه در توی هم داشته یکی سرد باشد که بخار اب و بخار آن
سردی و تری بخشد دیگر معتدل باشد سیوم گرم خشک باشد
نه برا که محلل باشد خشکی بار آورد فينبغي ان يدخل البيت
الحار بالتدريج ويستعمل في كل بيت من البيوت الحمام
الماء المشاكل لهوائه فلا يستعمل في البيت الحار الماء
البارد ولا في البيت البارد الماء الشديد الحرفان
ذلك يحدث الاقشعراد پس لايق آنست اگه داخل شود
کس بخانه گرم حمام باهستگی و تدریج که اول در خانه سرد اندک
حرارتی بدن گردد بعد از ان معتدل شود بعد از ان گرم
شود و در هر خانه موافق ان خانه اب باشد که در خانه
سرد آب گرم و با عکس نباشد و همچنان هم در خانه سرد آب

گرم استعمال بکند ونیا درخانه گرم آب سرد برخود بریزد که آن
بسیار بد است وخلط را فاسد سازد ولرزه بار آورد
وانکه بالفعل در حمام چار حوضها ساخته وآب سرد می باشد
بغایت بد است وباعث سده وامراض کردد درخانه گرم
ان اب سرد استعمال کردن هرچند که عادت جمعی شده
باشد آخر منجر بضرر شود والاستحمام علی الریق یجفف
البدن وعلی الشبع یسمن ویجذب الغذاء الی ظاهر البدن
الا انه یحدث السدد فالاولی ان لا یکون
علی الریق ولا علی الشبع المفرط ویجب الاحتراز عن الاکل
والشرب فی الحمام فان ذلک یوجب سرعة النفوذ الی
اقاصی الاعضا قبل الانهضام لسعة المجاری والتحلل المسام

وحمام رفتن ناهار که چیزی نخورده باشد آدمی را لاغر کند واکر
سیر باشد فربه کند که میکشد غذا را الظاهر بدن اما سده
پیدا میسازد پس اولی آنست نه بسیار کرسنه ونه بسیار سیر باشد
وباید پرهیز کند در حمام از خوردن غذا وآب که بسرعت
میرود بر اعضا پیش از هضم شدن برای انکه راه غذا ومجاری
کشوده شده باشد ومسامات باز باشد چون غذای
بی هضم باعضا رود وفساد نماید واوجاع پیدا سازد و
کثرت الجلوس فی الحمام یوجب انصباب الفضول
الی الاعضاء الضعیفه وارخاء الجسد والاضرار
بالعصب وتحلیل الحرارة الغریزیه واسقاط
شهوة الطعام والباه بل الحمام نفسه یوجب ذلک

کله وبسیار در حمام بودن موجب ریختن فضول ومواد ات
بر اعضای ضعیفه وسستی جسد میشود وبه سپها ضرر دارد که سست نماید
وحرارت غریزی کم کند واشتهای طعام وباه را مضر باشد بلکه
حمام در اصل موجب این قسم چیزهاست بتخصیص کسی که بسیار
توقف نماید او را یقین که بیشتر ضرر دارد گفته‌اند که حمام باید دو
در داشته باشد که آدمی از دری آمده غسل باب گرم کند
از در دیگر برآید تا ضرر نکند وخواب در حمام ممنوع باشد

الفصل الرابع فی تدبیر النوم والیقظه خیر النوم ما کان
بعد انحدار الطعام عن فم المعده ویجب ان یکون
النوم معتدلا فانه یمکن القوة من افعالها ویکثر
جوهر الروح والنوم علی الجوع ردی یسقط القوة



وفی النهار یورث الامراض الرطوبه والنوازل و
یفسد اللون فصل چهارم در بیان تدبیر خواب وبیداری که در رسته
ضروره انچه از خواب وبیداری مذکور شد در منافع خواب وضرر بیداری
بود ودرین مقام تدبیر خواب کردن مذکور سازد وبهترین وقت
خواب کردن وقتی است که طعام از دهن معده فرو نشسته باشد
وخواب بسیار نباشد وکم نشود بلکه حد معتدل وسط داشته باشد
تا قوتها را مشتغل سازد در افعال خود زیاده سازد جوهر روح از فصل
در گاه آنی وخواب در شکم گرسنه بد است که قوت را کم کند وخواب
روز هم بد است وامراض وعلل مثل زکام ونزله بار آورد ورنگ
روی را تباه سازد والنوم علی الاستلقاء یمیل الفضول
الی غیر مجاریها فیحدث الامراض الردیه مثل الکابوس

والسکته وخواب بر پشت اخلاط وفضول واجب الدفع را براه
غیر طبیعی روانه سازد و پیدا میکرداند مرضهای بد مثل کابوس
که بفارسی سیاهی و بختک گویند که کس را در خواب فرو گیرد و سکته
که مرضی است که ناگاه آدمی افتاده شبیه مرده شود که فصد باید کرد
ومعالجات نمود تا باز زنده شود واما الیقظة بافراط فییبس
الجسد ویفنی رطوباته ویمنع الاستمراء ویفسد المزاج فان
افرط اورث الجنون دیگر بیداری زیاده خشک میکند ولاغر
مینماید بدن را و خالی و نابود میسازد تریهای بدن و مانع میشود
مرور اخلاط و فاسد میدارد مزاج را اگر بافراط کشد و میشاید
دارد از دیوانگی هم که خلطها هم بسوزد و دماغ از حال خود بگردد
الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول اما الربیع فیبادر



فی اوله الی الفصد ویحترز فیه عن کل ما یسخن ویرطب
فصل پنجم مقاله پنجم در تدبیر چهار فصل سال که در هر فصلی چه کار
مناسب است بجا آرد فصل اول ربیع باید کرد در اول این
فصل فصد و حجامت و خون کم کردن زیرا که خون در این فصل بجوش آید
و اگر اندر فصد نکند شاید که فتنهای دموی بهم رسد و جلاب
خوردن و مسهلات بکار بردن و اسهال کم کردن فضول را اندر
درین فصل مناسب است از فصلهای دیگر و پرهیز باید کرد درین
فصل از هرچه گرم کند و یا تر نماید بدن را و جماع درین فصل
از دیگر فصول بهتر باشد واما الصیف فیقص فیه الغذاء
والشراب والریاضة ویلزم الظل والکن والهدو
والمطفیات الحرارة ویبادر فی هذه الفصل الی

اما تابستان کم سازند دران فصل خوراک وآب وریاضت
ولازم دارد در سایه خواب کردن و در خانه وساکن شدن
غذاها و دواهای کی کشنده حرارت باید کرد درین دو فصل بهار
وتابستان قی کردن لازم باشد اما الخریف فیجب فیه
الاحتراز عن المجففات وشرب الماء البارد وعن النوم
فی المکان البارد وعن الحر الظهیرة وبرد العشاء والغدوات
واللیالی وعن اکل الفواکه ویجب ان یستعمل فی اوایله الاستفراغ
والاسهال ویجب ان یوکل فیه ما یرطب ویسخن قلیلا
اما لوازم فصل خریف که پاییز باشد آنکه احتراز نماید درین فصل از چیزهای
که خشکی بار آرد وخصوص جماع دیگر آبهای سرد بسیار در جاهای
نمناک سرد خوابیدن دیگر پرهیز کند از گرمی میانه روز وسردی صبح وشام

ونصفهای



ونصفهای شب دیگر پرهیز لازم باشد از خوردن میوها ولازم
باشد در اوایل این فصل استفراغ واسهال وچیزها باید خورد که
اندک ترطیب بدن دهد واندک گرم سازد بدن را ومیوها
درین فصل رطوبت فاسده زاید سازد وتب عفنی بار آرد
که اخلاط متعفن سازد واما الشتاء فیجب فیه الاحتراز
عن الفصد والقی ویرخص فیه الاسهال عند الضرورة
ویکثر فیه الغذاء دیگر زمستان لازم باشد پرهیز از فصد
وقی کردن وبنابر ضرورت اسهال را جایز داشته اند ودرین فصل
غذا بیشتر باید خورد برضد تابستان غذاهای غلیظ مثل هریسه وکبک
وگوشت یخنی وقورمه وغیره الفصل السادس فی تدبیر
الحبلی والمرضعة والاطفال اما الحبلی فیجب ان یجرد عن الفصد

والحجامة والاسهال والقيء الا عند مساس الحاجة لكثرة
الاخلاط الفاسدة وعن الفزع الشديد والاصوات
الهائلة وعن شم الروايح الاطعمة بغتة وينبغي ان
يتعهد الجلنجبين والكنجبين لتنقية المعدة واسقاط
شهوة الطين ~~الكرابية~~ فصل ششم مقاله پنجم در تدبير زنان حامله
وطفلان شيرخواره وطفلان نابالغ انكه لايق بحال زنان حامله انكه پرهيز كنند
از فصد وحجامت وقتي كه صاحب قوت نبوده وكم ميكند غذاي جنين
كه در شكم باشد وامراض تولد نمايد مگر بسيار ضرور شود كه دائم
اخلاط فاسد غلبه كرده شايد مهلك باشد انوقت توان
مسهلات داد وديگر صداهاي شديد سخت نبايد شنيد ونبايد
كرد وغافل بوي طعام نبايد باو رسد كه انها بچه را اسقاط سازد

بهتر آنست



بهتر آنست كه مداومت بگل قند وسكنجبين نمايد تا گل خوردن آنها را
ميل نشود بلكه از براي محافظت بار حمل انها يا قوتي وترياك اربعه
ومثرديطوس ودوالمسك بايد داد واما المرضعة فتدبيرها
ان لا يجامعها زوجها ولا تلزم الدعة والسكون
فان ذلك يفسد لبنها ديگر مرضعه كه زن شيرده باشد
طفل شيرخواره را بهتر آنست كه ان زن مجامعت با شوهر خود نكند
تا شير او فاسد نگردد وبطفل ضرر نرساند كه حركت شهوت شير را
باميزش خون حيض فاسد سازد وهميشه ساكن وساكت شده نيز ضرر
نمايد وشير را رقيق سازد وآميخته برطوبات نمايد وريافت بسيار
هم بد باشد وحركت مفرط شير را غليظ گرداند بهتر آن است
كه سكون وحركت وخوراك بحد اعتدال نمايد وكم كم مخورده باشد

وهضم ناشده چیزی نخورد و در اول حال چند روز اگر مادر شیر دهد
بهتر است تا شیر او قوی گردد و صاف شود بعد از چهل روز شیر دهد تا دو سال
دران چهل روز زن عاقله جوان که فرزند موافق داشته باشد
و دو سه ماه از زادن او گذشته باشد شیر دهد که پسر را شیر پسر
و دختر را شیر دختر اولیست که بر عکس نیکو نباشد و کسی که شیر دهد با
خوشبو باشد و آوازهای سنگین بگوش طفل نگذارد که بترسد و در گهواره
صوت خوش بستر نم طفلان شنوانند تا خواب کنند و خواب بسیار نگذارد که
بیکر ده باشد و نیز چیزهای بسیار رهم ندهد و مشغول بسیار نسازد و با طفل
حرف گوید و تبسم کنند و طفل را آلوده و ملوث نگذارد و وقت زادن
بشوید و در پارچه پیچد و در گوش او بسم الله و اذان و اقامت گویند
و روز هفتم سر تراشند و نام نهند و بوزن موی او طلا و نقره

خیرات



خیرات کنند و اندک شیرینی خرما بکامش رسانند و عقیقه نمایند
و اگر پسر باشد سنت کنند اولیست که چون بزرگ شود مکروه باشد
بر فرج او نظر کردن هر چند طفل باشد که بر فرج بالغ نظر کردن
حرام است و تیرگی چشم بار آورد و دل را سیاه سازد و اما
الطفل فتدبیره تعدیل اخلاقه فوجب ان لا یعرض
له الغضب وخوف شدید او غم او سهر ذلك فان
یکسر نشاطه ویمنع نشوه اما قانون تربیت طفل خورد
تا پانزده ساله شدن آنکه سعی کنند در تعدیل اخلاق او که ادب
نگه دارد در نشستن و برخاستن که بیجا گریه نکند و آواز بلند
نسازد و بسیار خواب نکرده باشد و بسیار نخوراند و کم هم
غذا ندهند و بجوانی نیز بسیار نگذارند و بازی و برجستن منع

نکند که قصور در بالیدن نکند و تعلیم دهند که غضب و خشم
نباید کرد که مذمت و بترسانند که ملاحظه از تنبیه و زدن میکرده
باشد و بسیار بیم و واهمه و ترس ندهند که خوف بسیار مهلک
باشد و مغموم نسازند و او را شاد دارند بر لعوبات مباحه و
از صورت بازی و خنده بسیار و مضحکه منع نمایند و بفهمانند که
ان کار مردم سبک باشد و بصنایع و یاد گرفتن چیزها
میل و رغبت دهند و بجز خواندن و سواد خط بهم رسانند و نماز
و طاعت حق عادت فرمایند و بسحر خیزی تحریض کنند که پیش
از آفتاب بیدار شود و این اخلاق طفلان بسیار گفتن پدر و مادر
حاصل آید که مکرر اظهار سازند و مثلها برای آنها گویند مالکه
اطفال کردد و گوش آنها از وقتی که زبان بحرف گفتن درگو

کشاید



کشانید پر شود تا در ایام صبی تا پانزده سالگی بیگانه بگوش
آنها نیاید **الفصل السابع فی تدبیر الصبیان والشبان**
**والکهول والشیوخ** واما الصبیان فمزاجهم حار رطب
فینبغی ان یکون غذائهم وجمیع تدبیرهم الی البرد والیبس
واما الشبان فمزاجهم حار یابس فینبغی ان یکون غذائهم
وجمیع تدبیرهم الی البرودة والرطوبة واما الکهول فمزاجهم
بارد یابس فیجب ان یکون غذائهم وجمیع تدبیرهم الی الحرارة
والرطوبة واما المشایخ فمزاجهم مختلف فان اعضائهم
الاصلیة باردة یابسة ولکن الرطوبة البلغمیة فی الثالثة [illegible]
تجاویف اعضائهم فینبغی ان ینظر الی الامراض الظاهرة مجمعة
فان کانت باردة یابسة فیجب ان یکون غذائهم

وجمیع تدبیرهم الحراره والرطوبه وان کانت بارده

رطبه فیجب ان یکون غذاهم وجمیع تدبیرهم الحراره

والیبوسه فصل هشتم از مقاله پنجم در تدبیر حال طفلان و جوانان

ومیانه سالان و پیران اما تدبیر حال صبیان که از سن شیر

خوارگی باشد تا سی سال چنانچه در بستان اربعه امور طبیعی مذکور شد که

مؤلف سن چهار گرفته بالکل و اما بعضی هفت دانند که سن

رضیع صبی و شباب تا سی سالگی گویند که رضیع را مزاج سرد و تر است

مانند شیوخ کهن سال و صبی را گرمی حادث گردد با تری و شباب را

گرمی با خشکی پس تدبیر هر کس موافق آن باشد پس گوییم بر فرضی که

سن سی ساله مزاج اگر گرم و تر باشد باید غذا و جمیع تدبیر آنها چیزهای

سرد و خشک میکرده باشند که طفل رضیع را طبع سرد و تر است

زان



وشیر را طبع گرم و خشک است و بقولی گرم و تر و بقولی تری آن

کمتر است بنا بران صفرا افزاید چون طبع طفل رضیع سرد و

تر است و صفرا مطلوب باشد شیر او مناسب تر است و تدبیر

مناسب ان است که رضیع را با آب گرم غسل دهند در جای

معتدل الهوا و روغن بر بدن کنند و بجای گرم و خشک خوابانند و

از هواهای سرد و تر ملاحظه فرمایند چون یابند که طبع گرمی بهم

رساند انوقت غذاهای سرد خشک و تدبیرات موافق ان بکار

برند و مراد از جوانان صاحب سن توقف باشد که در ان سن

مزاج گرم و خشک است چنانچه پیشتر هم در بستان یاد کرده پس

غذا و تدبیرات آنها چیزهای سرد و تر است مثل آب دوغ با یخ

و هندوانه و فالوده و ماستابه وغیره و با آب سرد در هوای گرم

غسل کردن و مردم دو موی کابل را که پس از چهل متجاوز شده
بهنجا و رسیده باشد مزاج سرد و خشک شود مناسب آنها چیزهای
گرم و تر است مثل گوشت یخنی بره و بزغاله و یخنی پولاد و در زمستان
هریسه و بحمام مکرر رفتن و امثال آن اما مشایخ را مزاج مختلف
گردد زیرا که در طریق اعضای آنها بلغم جا کرده و حرارت غریزی
کم شده طبع آنها سرد و خشک شده باشد اگر کوفتی بهم رسید موافق
آن تدبیر باشد که اگر از سردی و خشکی باشد گرم و تر باید داد
دوا و غذاها و الا گرم و خشک بر ضمایر ارباب بصایر معروف و
مشهود است که غذای که بدل ما یتحلل گردیده جزو بدن در افزایش
نشو و نما تواند شد کانی و جمادی نباشد بلکه نباتی و حیوانیست
پس بهترین غذاهای نباتی آنست که گرم و تر کثیر الغذای

ضرالکری



بجهد الکیموس باشد چنانچه مذکور شد و آن میتواند بود که بقول و
فواکه باشد بهترین بقول آنست که در بلادی که خود روی آن
بهم رسد کاشته باشند و برگ آن تره بکمال صورت رسیده
هنوز سخت و ریشه دار نشده باشد و بهترین حبوب مثل
گندم و جو وغیره آنکه شاخ و برگ آن زرد شده حب زردی
بسقوط آورده از غلاف خواهد بریزد و بهترین فواکه آنکه بکمال
بوی و رنگ و لذت مرغوب رسیده باشد گاه باشد که میوه
در شاخ درخت بآن کمال نرسد که چیده چند روز باید
نگهداشت تا بکمال شیرینی مرسوم رسد مثل موز و انبه و
انگور اما نباتات حیوانات بهترین البان لبن نسا است
اما آن در ادویه استعمال شود بعد از آن البان غذای از

کاو و بعد از ان کاومیش و کوسفند و بز علی مراتب درجات اما
باید از کاو و کوسفند کم زاد جوان فربه باشد و دیگر لحوم حیوانات
که غذای قوت صالح است بهترین بره و مرغ جوان فربه
ناداده و کوسفند که انرا شیشک کویند و یا بز غاله فربه که روز
ذبح کرده شب نکه داشته روز دیگر پخته بخورند در بلاد
سردسیر باشد اما در بلاد کرم سیر که تابستان باشد
اول روز کشته آخر روز پخته بخورند اکر تابستان باشد اما در زمستان
بروز دیکر انداختن اولیست الفصل الثامن فی علاج المرضی
فهو اما باستعمال الادویه او الید اما باستعمال
الادویه فقد یکون من داخل البدن فیستفرغ
او یحبس اما من خارج فینقص منه او یزید فیه





او یمنع او تغیر المزاج ذلك بالتقطیر والتنطیل والطلی
والتکمید وما اشبه ذلك فصل هشتم از مقاله پنجم در بیان
قاعده معالجه بیماریهای بیماران اکه افلاطون طبیب جد افلاطون حکیم که تیابس
تجربه باهم ضم کرده فنون طب را شش قسم نموده هر قسم یکی از شاکردان
خود فرمود که مهارت تمام در ان حاصل نمایند که ایشان را ارباب صناعات سته کویند
غوریدوس حکیم بحفظ صحت مردم هر دو یار از غذا و تدبیرات مناسب و میردس
بعلاج مرضی و عورض براغ و ساغورس بجراحی و سرایس بکحالی و فاص
حکیم بشکسته بستن معین بودند سابق مولف حفظ صحت ذکر نمود الحال
تمه صناعات سته میفرماید ان معالجه باستعمال و بکار بردن تدبیرات باشد
یا دواها مناسب یا بدست کاری کردن مثل انکه استخوان شکسته است
باید آنرا درست کرده بست تا بروید یا داغ باید کرد و یا مشت و مال
باید داد اما انچه تدبیرات بدوا باشد ان ادویه از داخل بدن باشد که انهم دو قسمت

یکی آنکه دوای دهند که قبض کشد و در شکم زایل سازد و باد دفع کند
مثل معجون کمونی مسهل و هند که شکم واکند و طبع براند و یا آنکه دوای دهند
که شکم بند کند مثل معجون سفرجلی برای قبض کردن اسهال
صادق یا ادویه مفرده مثل افیون دهند یا از خارج بدن باشد که آنهم
ناقص کردن از بدن است مثل آنکه دنبل بر آمده آنرا شکافته یا سلعه شده
آنرا کنده از و مثل مرهم زنگار و غیره یا آنکه برای رویانیدن و زیاد کردن
گوشت بدن است مثل آنکه ضعیف باشد سمنو دهند و یا گوشت از
جارفته آنرا برویانند مثل صبر و کندر و دم الاخوین و یا آنکه مانع شود
از رویدن که بادویه رادع مواد باشد مثل بابونه و این قسم غیر آن دوم قسم است
که نه زیاده کند و نه کاهد بلکه مانع شود مثل شربت خشخاش و یا میعه سایله
مانع نوازل و بدستور دیگر رادع یا تغییر مزاج بدن دهد و یا تغییر مزاج
عضوی از اعضای بدن دهد و این مغیرات یا تقطیر است که در چشم

بلا



بهائی با یکی آب پیاز و عسل بچکانند و در گوش کس برای گرانی روغن
ابهل قطره انداز زند و یا تنطیل است که نطول آب از لوله آفتابه
و غیره بر عضوی ریختن باشد مثل زکام گرم را آب سرد بر سر کسی ریزند
و یا آب گرم بنابر تفتیح و تحلیل بر شکم و عضناک ریزند که آنرا صبوب و
نطول نامند و یا آنکه بمالیدن دواها باشد مثل صندل بر جای مالیدن
و نمک بر سر طلا کردن و یا ضماد که ادویه مثل خمیر کرده بران عضو بستن باشد
و یا آنکه تکمید است که پارچه گرم کرده بر جای دردناک گذاشتن تا آنرا
بر تحلیل برد اما بعضی برانند که علاج سده است یا بدوا یا بدعا یا باحتما اما آنچه
سده باشد چهره و بطو کی گویند که شکسته بستن و نیش زدن و داغ نمودن
باشد علاج بدواها از درون باسهال است یا احتباس یا اصلاح از بیرون
یا کم کردن و تحلیل بردن تضمیدات یا افزودن و فربه کردن و رویانیدن
که آنرا اندمال و التطباع نامند یا مانع شدن که آنرا ادعات گویند

وبا تغیر و تبدیل مثل برص وغیره که آنرا تکمیدات وطلا نامند اما انچه بدعا
باشد انجاز گویند یا کرامات که بفاتحه مرد صالحی کس صحت یابد و یا خواص
الحروف گفتن و نوشتن اثری ظاهر گردد و یا شکال هندسی شکلی را اثری
باشد یا حظوظ نفسانی مثل موسیقی و کثرت قوت غضبی و امثال
آن و تاثیر هم قوت نفوس و عزایم نیز از ان جمله است اما احتقا کمال آن
متعارف دیار هند است تا چهل روز فاقه نمایند تا صحت یابند اما انچه
در کتب طبی مذکور است دو قسم عمل بعدد و انوشته اند دیگر از
اشکال و اعداد و عزایم وغیره در کتب هندسی شهرت دارد
و از این علم طب نیست **واما العلاج بالید فکالجبر**
**والبط والكي** پس معالجه بدست باید کرد آنرا مثل شکسته
استخوان را بستن است و البط مثل فصد و حجامت را گویند که بنشتر
شکافتن رگ و پوست وغیره است وکی که مراد از داغ کردن باشد



اگر چه آنهم بغیر مدهنات و تنخینات و تکمیدات وغیره نباشد
اما ابتدا چون ساذج است از ان منسوب بعلاج دست داشته که مناسب
در اینمقام همین و کلک است و فصد و حجامت و قطع **ویجب فی العلاج**
**بالادویه عشرة اشیاء نوع المرض وسببه وقوة المريض**
**وضعفه والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة**
**والبلد والوقت الحاضر والهواء البلد** دیگر لازم باشد در معالجه
بدوا باده چیز را که حکیم رعایت کند چنانچه ذکر شد اول در انها تامل نماید که
مقتضی معالجه است یا توقف بعد از ان بدوا مشغول شود اول رعایت
نوع مرض است که در یابد تب که رو داده سوداوی یا بلغمی یا دموی یا صفراویست
که سرد است یا گرم کدام است تا بضد ان عمل تواند کرد دویم رعایت
سبب ان نماید که کدام سبب باعث این تب گردیده یا دیده است یا نقص
یا و اصله سوم قوة بیمار در چه مرتبه است که دوا با چگونه توان استعمال کرد

مراعات

تا بحدی که اگر ضعیف باشد و اصل شوان بود چهارم رعایت مزاج کوفت
حادث شده که طبع مرض چگونه است پنجم مزاج اصلی طبیعی مریض چه بوده
که بسیار باشد که مزاج شخصی صفرایی باشد و کوفت افلیج تمددی روی
داده از استعمال اشیای بارده پس در افراط چیزهای حار ملاحظه باید
کرد که طبع بطرف دیگر مایل نگردد که اگرچه مزاج کوفت سرد است
اما مزاج اصلی گرم باشد در استعمال ادویه حاره حد متوسط اولیست
و اگر زن باشد که در اصل زنان را مزاج سرد است اما صفرایی مزاج بوده
کوفت مذکور روی داده باشد پس در ادخال افراط جایز است که در اصل
مزاج کوفت سرد و مزاج اصل سرد است هرچند که او صفرایی مزاج بوده
اما فطرتاً اوتاب اشیای حاره دارد و بعضی بر آنند که در اینهم ملاحظه اولیست
که مزاج کلی اعتباری ندارد و مزاج اصل آنست که او صفرایی واقع شده
مطلب مزاج شخصی اوست که آنرا بحد اعتدال آورده شود ششم رعایت سن

بالغی



مریض که مزاج هر سن تقاضای دارد چنانچه مذکور شد سن رضیع سرد و تر است
از صبا گرم و تر و از شباب گرم و خشک که هر سن را موافق آن معالجه باشد
رضیع را مانند اطفال بالغ شوان و شباب را مثل کهول معالجه خطاست
هفتم رعایت عادت بیمار که از غذا و دوا آنچه عادت شده باشد باید عمل کرد
که افیونی را که عادت داشته باشد از افیون پرهیز نمیتوان فرمود هنگام
مریض شدن بلکه رعایت خاطر او باید کرد که افیون بوقت بخورند و دوا
در هنگام طلوع کیفیت ندهند بلکه در انحطاط و هبوط دهند تا عمل دوا
با تمام که رسد باز کیف افیون معتاد وقت دیگر طلوع نماید که جلاب
و افیون در صبح نباید داد مثل مردم دیگر که جلاب خورند که اگر کسی دایم
مالوف بغذای بوده او در صحت او در آن دانند مثل آنکه بعضی از کوهستانیان
عادت بدوغ و ماست دارند آنها را بغذای مالوف علاج باید کرد که اگر
چند روز ترک کرده مریض شده باشند همان باید داد مسطوری مدتی شکم رو داشت

و نحیف گردیده بود و هر چند معالجه میکردند سودی نداشت پرسیدم که از
کجایی گفت از بصره گفتم چه کار میکردی گفت نخل چند داشتم مدار شهر آن
میکند را نیدم گفتم دلت چه میخواهد گفت هر چه خواهم منع میکنند و پرهیز
میفرمایند گفتم بگو تا من بدهم گفت چنگال خرما گفتم ان ساختند تا خورد
خواهش بر دو اسهال دفع گردید و کسی باشد که دایم صید و شکار کرده در
آفتاب میگشته باشد از عادت افتاده دق کرده مریض گردیده گفتم معالجه
تو صید و شکار است بان مشغول شده صحت یافت دیگر بر دستور پس اگر
کسی عادت بفصد نداشته باشد فصد نفرمایند و اگر بمسهلات
نداشته باشد نفرمایند و اگر قی دشوار باشد و نکرده باشد نکنند و
بهر چه عادت نموده باشد چنان نمایند که هندو با عادت همیشه دارند
که مریض که شوند امساک و فاقه نمایند تا چهل روز هم گاه باشد چیزی ندهند
تا بالکلیه اخلاط ایشان تحلیل رود و باندک اندک غذا انها را بحال آرند

ایشان



ایشان فصد که هرگز نکرده باشند فصد نباید کرد و مسهلات هم اندک و
سبک توان داد هشتم رعایت بلد و وطن مریض که مردم هر دیار را قسم
دیگر معالجه گفته اند نهم رعایت وقت که کوفت چه وقت رو داده میتوان
درین وقت معالجه نمود که بسیار کوشهاست که بهار یا پائیز معالجه باید کرد در
زمستان و تابستان خطر باشد دهم رعایت هوای حاضر باید کرد که بسا
باشد در بهار هوای دیاری و یا هوا در ان سال بسیار گرم شده باشد که نتوان
معالجات بهاری در ان نمود و یا تابستان بسیار سرد شده باشد که نتوان معالجات
تابستانی در ان تابستان کرد و بعضی چهارده امر دیگر باین ملحق داشته اند
که مطابق بیست و چهار ساعات شبانه روزی باشد یکی سبب قریب یا بعید
دویم قوت مرض سیوم مرض جدید است یا از زمان بسیار گذشته چهارم
مزاج اقلیم وطن مریض پنجم عادت اهل آن اقلیم ششم فصول اربعه سال هفتم
رعایت اوقات دوا که جلاب صبح دهند و قی عصر فرمایند هشتم رعایت قوت

دواها نهم رعایت اوقات مرض که قوت تزید نباشد دهم قوت بنیه مریض
که ساقط نباشد یازدهم قرب و بعد عضو دوازدهم عادت اهل اقلیم
سکنا سیزدهم رعایت غذاها موافق مرض و دواها چهاردهم قدر احتما
و پرهیز ۲ **اما کیفیة دواء العلاج فیخرج ~~من کمیة~~**
**~~کیفیة~~ فان کان المرض الکثیر الحراره فیداوی بالکثیر**
**البروده واما من مزاج البدن فکالمحرور یصیبه**
**الحراره فتزید مزاجه ینبغی ان یکون یسیر او بالضد**
دیگر چگونگی استعمال دواهای معالجه آنست که بر می آید از مقدار یا چگونگی حال
که اگر علیل بسیار حرارت داشته باشد معالجه او بدوای مفرد بسیار بارد باید نمود
مثل انکه تب محرقه دارد شیره خرفه باید داد گاه باشد که صندل زاید باشد
قلیلی کافور هم باید داخل نمود که اگر کثیر الحرارت را بکثیر البروده علاج نشود
منجر بکوبت دیگر گردد و اگر کثیر البرودت باشد هم بدواهای کثیر الحرارت

اما من کیفیة المرض
او کمیته

مرادی



مداوی کنند مثل انکه بجار العسل و یا انکه تقویت ماء العسل تقرنفل
نمایند تا اثر نماید و ضرر نکند اما انچه در کیفیت مریض در دواها عمل باید شود
انکه محرور المزاج را حرارت رسیده باید بقدر احتیاج تبرید کرد که
حرارت عارضه دفع نماید و زیاده نشود که حرارت مزاج او خالی
نسازد که ضرر کند و یا انکه ضد ان باشد که مزاج سرد داشته باشد
سردی هم با در رسید باندک گرمی اصلاح دهند اما اگر مزاج طبیعی سرد است
با ورسیده باشد حرارت دران وقت تبرید بحد باید کرد و زیاده که تا بر مزاج
طبیعی در ابدارد که اصل صحت حال که پس مزاج خلقی اوست چون در این مقام
حال ادویه مذکور شد مناسب آنست که مجملا از اقسام ادویه هم ذکر شود
**اما بیان ادویه مفرده و مرکبه انکه ادویه مفرده** یا کانیست یا نباتی
یا حیوانی یا انسانی **اما دوای کانی** جمادی یا که از مخوزد یا مخوزد اگر گداز
پذیرد مانند آهن و مس و طلا و نقره انرا فلزات گویند که ان جنس است

هرکدام نیک وبدی دارد ومثل آهن وفولاد که هرجنس باقسام منقسم میشود
که هرکدام را درکتب حکما نفع وتعریفی شده که آنرا در ذخیره هندیه بیشتر
عمل کرده اند وآنرا پس این گویند **ویا آنکه غیر فلزات است**
که رخو باشد مثل طلق وسیماب که انهم در ذخیرة الهنود داخل سابق است
ویا آنکه کداز نخوذ ودر سحق نحرق نمایند مثل **یاقوت ولعل** وفیروزه وغیره
که مروارید داخل ادویه حیوانی وکهربا داخل صموغ ومرجان ولسد داخل
نباتاتست که از ته دریا رویده که اقسام احجار مذکور لعل ویاقوت وعقیق وفیروزه
وزمرد وزبرجد وساذج وغیره هژده جنس شمرده اند ویا ادویه معدنیه
مانند شموع وعرق وادهانست مثل عنبر وموسیای کانی وقفر الیهود و
نفط سیاه وسفید وسیماب وغیره که اجناس آنهم هژده قسم شمرده اند
ویا آنکه رخو وترابیست مثل **زاج ونمک** وگل ارمنی وگل مختوم وگل سرشوی
وگل کیوه وکاج ونشادر ولاجورد وشمد وسرمه وغیره که آنرا نود جنس گفته اند





درکتاب سیراقون که بمعنی اسرار معادن باشد وآنرا سیصد وشصت
باب کرده درهر باب قسمی را شرح منافع ومحل حصول نوشته
وبیان اوقات گرفتن وعمل کردن ونفع برداشتن آورده
**اما آنچه ادویه نباتیست** یا اصولست مانند اصل السوس که آنرا
مکاوک بادیکر وکه قشر ان بکار نیاید وتربد که باید خراشید ویا قشور است
مانند پوست بیخ خطمی وبادیان وکبر ویا هردو مثل چوب چینی وایرسا و
یا قصبست مثل قصب الذریره ونی ویا بنداست مانند بند نی
یا اوراق مثل ورق سداب ونای مکی یا وردست مثل برگ گل وبنفشه ویا ازهار
مثل شکوفه بادام یا حبوبست مثل حب وحبة الخضرا یا بذرست مثل بذر خرفه
وبادیان وانیسون وبذر البنج وتخم خیار وهندوانه وخربزه یا اثمار مثل ثمر
طرفا وحرمل یا صموغ مثل کثیرا وصمغ عربی یا لبوبست مانند مغز بادام وپسته
ویا غلات مثل گندم وجو وارزن وبرنج ویا عرقست مانند

بید مشک و گلاب و عرق بید و کاسنی یا دهنست مانند
جوه که روغن عود است و میعه سایله و روغن بلسان و زیتون
و نیمولی یا خفت است که پوست لبوب باشد مثل خفت طمبو
و پوست پسته و بادام و پوست اترج و پوست درخت مغیلان
که کس کونید و یا علک است مثل مصطکی و علک البطم یا دخان مثل
دوده مرکب و اکحال دود و دحر یا عصارات است مثل عصاره افسنتین
و غافث یا شیرهاست مثل شکر و دوشاب یا طل است مثل ترنجبین و
گزانگبین یا لعاب است مثل لعاب بذر قطونا و به دانه که مقصود از
ان ثبات شد و یا شیره مثل کوکنار که افیون نامند یا مخ مانند
مخ خرما که پنیر خرما هم گویند یا شیر است که از ایتوعات نامند
یا شراب است مانند سندی و تاری که درخت انهار را در
زیر شاخ سوراخ کرده سبو بران بندند آب

آن



آن آمده سبو پر شود بردارند صبح برای فربه شدن
لاغران نوشند اگر تازه باشد هیچ گونه مغیر و مخدر
و مکیف نیست اما پس عتیق که بر او گذرد و که از درخت برداشته
باشند بی نهایت مسکر و مغیر و مکیف است و شراب
کاذی هم بدستور از گل ان عرق گیرند و گاه باشد بهمان
دستور گیرند شراب درخت ان که در اختیارات خواص
ان نوشته اند و اجناس نباتی اگرچه سیصد و پنجاه قسم است
اما انواع بهزار قسم شرح نوشته اند و آنرا کتاب صیدله و
ذخیره صیدله گویند اصل ان از زبان لقمان است که هر کس
از حکمای عمده بران تجربیات دیگر هم افزوده اند
**اما ادویه حیوانی** انکه یا فضلات فاضله منفصله حیوان
باشد که ازو ساقط گردد و یا انکه متصله ست اما انچه

منفصله متصله است مثل عسل و پوست مار که اندازد و دندان
فیل که عاج گویند هر سال میپرند که زیاده میشود و فضلهٔ
کبوتر و زباد که عرق گربه وحشی است و پشکل آهو وغیره
واما آنچه متصله باشد اما از گرفتن آن ضرر بحیوان
نرسد مثل عاج که گفته شد و پشم گوسفند و آنچه موقوف
بحیات حیوانست که تا جان باشد نتوان گرفت شاخ
گوزن و گرگ و سم آهو و زراریح که در ترکی الکه کلنک گویند
و گوشت گوسفند و مرغ و پازهر که در شکم بز کوهی و گاو
کوهی وغیره است و مشک که خون جگر آهوی کوهی است
خطاست که مثل گراز دو دندان دراز دارد
اما از قسم آهو است که پوست آهو را دو پوسته
کرده آن خون گرفته در آن ریزند و آویزند تا گنده و متعفن شده

خشک



خشک شود و بتدریج نسیم بران وزیده تعفن زایل سازد و
خوشبو شود و آن غلط مشهور است که نافهٔ آهوی است و آن را
هر سال اندازد که بسیار دیده شد که آهو را صید کرده گوشت
آن خورند و خون جگر آن فشرده در پوست پارچه ریزند و دوخته
و آویزند تا خشک شود و حجر الدیک وغیره هم بدستور که خواص
هر یک در کتب خواص الحیوان کتاب جامع مذکور است اما انسانی هم بعضی
ساقط شود مانند دندان اطفال که در هفت سالگی افتد و بکار
علمه آید دیگر موی سر آدمی که سوخته آن نافع داء الثعلب باشد
دیگر گستر ناخن عشره انامل بحوزه هر که دهند محبت افزاید دیگر موسیانی
انسانی که در مصر معمول و خواص آن در کتب متعارف و مشهور است
که اخذ هر یک طرزی و فصلی دارد که در خواص این زهری و حقایق وغیره

معین گردیده که بان قسم باید از انجا در وقت خود گرفته عمل نمود
تا اثری که نوشته اند بظهور آید بنا بران در جمیع نسخه مفردات در کیفیت
وغیره مرقوم هست که خصیة الثعلب مصری اصفهانی وساذج هندی
وافسنتین رومی که هر یک در بلادی خوب میشود که نفع معهود مشهور
دارد اگر از جای دیگر رابد به آن نفع ندارد وگاه باشد مثل
فطر که در زیر خم خمر روییده باشد قاتل شود وجدوار گوهی
ورکی بدستور وحنظل یکیا اگر گشته باشد مساوی نیست که
اگر تنها روییده گشته است وسقمونیای مشوی وغیر مشوی
تفاوت بی نهایت دارد هلیله در هندی باشد که یک عدد بصد
روپیه میخرند وهمان قسم هلیله بالیده باشد که پنجاه عدد یک روپیه
دهند وهر دو در نظر هلیله هست اما در خاصیت ونفع متمیز گردد

دیگر دوای



دیگر دوای گرم سیری در سرد سیر روییده بکار نیاید وسرد
سیری در گرم سیر کاشته هم بدستور کلی بخاطر رسد که گوشت
همه گوشت هست وبرنج همه برنج که بجای گوشت بره گوشت گاو
دهد نفع بره خواهد ویا گوشت آهو بجای گوشت خروس بچه استعمال
نماید وبرنج گیلان مانند هندوستان قیاس کنند که هر یک خاصیت
جدا دارند بنا بران بعضی طبع برنج سرد وخشک گفته بعضی گرم وخشک
که در کتب میزان یونانی مبین کرده اند بعضی دوا به سنگ سماق
باید سایید وبعضی بهاون که لعل در هاون ساییده سنگ گرد
بهم رسانند اگر در سنگ سماق سوده معمول سازند قوت
دل وجگر وگرده داده سنگ گرده ومثانه زایل نماید دیگر فواید

**دواهای مفرده وقوت وخاصیت آنها** اگر بعضی دوا

را دعا نند یعنی جاذبات یا مصلحات یا محللات یا منضجات
یا مسهلات یا مسکنات یا مرخیات یا مقیات یا مغثیات
یا مخدرات یا مفتحات یا ملطفات یا مزلقات یا مسمنات یا مفتتات
یا مبردات یا مسخنات یا مسقطات یا مدرات یا اکالات و
یا مدبرات و یا مقطعات یا معجزات یا ملحمات یا منبتات یا مزیلات
یا منفطات یا مفرحات یا مقویات یا رادعات یا مسددات
یا قابضات یا ممسکات یا منفخات که موافق درجات ربع میکون
آنرا حکما نود قسم نوشته اند که هر یک قسم را از بلادی فصلی که
موسمی حاصل نمایند و گاه باشد چنانچه در اعمال بدیک عمل گاه جاذب شد
و گاه رادع مثل آنکه در درد چشم اگر دست و بازو و ران آدمی
محکم بندند و بپیچند و کشند ماده چشم ردع کند بباطن و منتشر

دوای مرکب القوی





سازد تا طبیعت آنرا قوت کرده رفع نماید و گاه باشد که در غشی
آنرا کنند از دل و اطراف آن جذب نماید لطافت خون کند که هوشیار سازد و
و تحلیل شده نماید و حس و حرکت بهم رسد و گاه باشد مثل گلاب و خون چینی
دوای مرکب القوی خلق شده که در طبع گرم احداث برودت نماید و در طبع
احداث حرارت کند و بهر دو که ضد یکدیگر اند نفع بخشد و بعضی غذا و دوا
قلبیه اند و بعضی دماغیه و بعضی کبدیه و بعضی معدویه و بعضی معادنیه و بعضی
بدرقه مثل آب و زعفران و کافور و بعضی عصبیه اند و بعضی عروقیه و جلدیه و
صدریه و عظامیه که بر هر عضو که منسوب اند بدان زود تر رسیده نفع
و ضرر کنند بدستور آنکه مذکور شد که هوا وارد روح و اعراض
وارد نفس و غذا وارد بدن گردد که طبیب خداترس را جمله آنها احتیاج
که اخذ کند و بتدریج تجربه نماید تا خطای او وارد نشود و عند الله مواخذ

نباشد بدستور مذکور **مرکبات** نیز اکثر براینکه تا ضرر نشود
طبیب رجوع باید با دویه مرکبه نکند و اکتفا بمفردات می نموده باشد
که اگر ضرری روی دهد مفرد باشد و امراض دیگر عارض نشود
و مرکبات هم اقسام بسیار دارد که هر یکی اطبا موافق ترکیب اختیار کرده اند
زیرا که چنانچه اشکال خلایق مختلف الظاهر عنوان الباطن چندین هزار
قسم معاجین و تراکیب و حبوب و لبوب و جوارشات و غیره نیز
ساخته اند که یافته اند که دوای در هزار طبع درست آید در چندین
طبع دیگر موافقت نکند بنابر صنعه و در جزوی کم یا زیاد کرده اند
تا موافق معالجه آن طبع آمده است مردم نپنداشته اند که آن تصرف بیجا افتاده
و یا اگر تصرف مذکور همه در طبع درست خواهد آمد نسخه ای کتب نگه داشته اند و حال آنکه
بکاری نیاید و غالب مردم ضرر از آن بینند و هلاک شوند که اول مرض باید دید و طبع و سن و مزاج و علل و اقلیم

وسکان اقالیم وغیره که پیش تر هشت شرط است ملاحظه کرده
بعد از آن دوا اختیار مطابق آن بنمود که کوفت زن مثل مرد نیست
و مزاج آنها مخالف و مرض هر کس در شدت و ضعف مرتبه متفاوت
دیگر دارد و مزاج دوا ها هم بدستور فصول هم که بسا ملکی
باشد که بهار آن مانند تابستان جای دیگر باشد شوال گفت
بهار است جلاب توان داد و یا خون کشید که ان خطا است در
اقلیم چهارم بعضی بلاد باشد که بدتر از اقلیم سیوم گرم است
بمجاورت جبال و کمی اشجار و کمی آب و معموری که عیار ابدان
موقوف بتوقف دیگر جوارشات مثل معاجین نرم شده سخت
و معاجین هم بدستور اگر اجزاء او درشت سائیده باشد ضرر کند و نفع نرساند و اجزای
جوارشات هم اگر نرم باشد ضرر کند دیگر تراکیب هم بدستور که مادة الحیاة در

دربعضی بلاد اکثر مردم ماده اللحمات سازند وندانند دیگر امزجه حیوان
وانسان ونباتات وجمادات جمیع متفاوتست که مزاج بعضی
ازمردم در درجه اول گرم وبعضی درجه دویم وسیوم وچهارم گرم
ومزاج حیوانات نیز بدستور مذکور بسیار تفاوت دارد خصوص
درجنس که گوشت شتر اگرچه گرم تر از گوشت گوسفند وگاو
بزهست بازشتر هم دیاره وپیر وجوان ونر وماده تفاوت
بیشتر کند وداروها هم بدستور که فلفل وقرنفل وهیل ودارچینی
وزنجبیل چنانچه هریک مزه دارند وخاصیت وطبع وفراحی
هم دارند که درهمه گرمی وخشکی برابر نباشند وهرکدام
از ادویه بعضوی تعلق دارند که سبب تفریح دل نمایند وانار
ادویه جگر است وآنرا بیشتر تقویت نماید نتوان گفت که

هردو شیرین ومیوه اند خربوزه شیرین چون لطیف است
مستحیل بخلط غالب بدن گردد که درصفرایی صفرا ودر دموی
خون ودر سودایی سودا زیاده نماید پس تحقیق مراتب ومنافع
معاجین وتراکیب از قرابادین متقدمین وادویه مفرده
از بحر الادویه وذخیره هندیه وغیره میتوان نمود که درین مقام
بنابر ضرور این دو کلمه مذکور شد واما ملایم الوقت
والهوی فان الوقت الحاد والهواء الحاد والبلد والبلد
الحاد تقتضی ان یکون المبرد فیه اکثر وبالضد
اما بیان آنچه مناسب وقت وهوا ودیار وطن وسکنا باشد آنکه اگر
وقت فصل تابستان شده وهوا هم گرم باشد وان دیار هم
گرمسیر بوده درینصورت حکمت مقتضی آن باشد تبرید زیاده

نماید دران هنگام واگر عکس آن باشد وقت زمستان
د شدت سرما وملک سرد وسیر هم هست درین وقت غذا
و دواهای بسیار گرم اختیار باید نمود واگر وقت بهار هوا معتدل
وملک گرم سیر باشد مناسب آن حد اعتدال باید منظور داشت
تا خطا از معالجه نرود واما وقت الاستعمال فیتخرج من تعلیم
اما من وقت المرض بحسب المبدا والتزاید والمنتهی واما
من قوة المریض فانه ان کان قویا لم یوخر الاستفراغ
وان کان ضعیفا اخر لیتراجع القوة بالاغذیة الفاضلة
واما مما یلایم الوقت کما یفرغ فی الشتاء عند انتصاف
النهار وفی الصیف بالاسحار ودیگر دوا دادن را مراعی
باید داشت وباید دانست که مرض در ابتدا وبعد اشتداد وقت است





یا در شدت وتزاید وترقیت ساعت بساعت یا در انتها
وآخر است که بیک حال ایستاده باشد ودر کمی وانحطاط
نهاده اگر ابتدا باشد مثل ورم را مسکن ورادع گذارند
واگر وسط است محلل واگر آخر است منضج ومحلل اولاست
واگر انفجار مطلوب نباشد بمحلل فقط اختصار کنند دیگر
نظر بر حال وقت مریض باید داشت که اگر توانا باشد
معالجه بتاخیر نباید انداخت واگر ضعیف باشد بتاخیر
باید موقوف داشت تا وقتی بهم رساند از غذاهای
مناسب حال دیگر آنچه مناسب وقت باشد آنکه در زمستان
قی را نصف روز باید فرمود ودر تابستان در صبح یا شام
واما من جهته الاستعمال فیوخذ من نفس عضو العلیل

كالسحج في معاء العليا يداوى في المشروب وفي
والثاني
الامعاء السفلى يداوى بالحقنه ديكر پايان قسم طلب
عمل كردن معالجات اكر نظر بذات ووجود عضو نمايند
كه اكر خراش در امعاى ورودهاى بالا باشد كران اشتر
صايم ودوقا ست جلاب خطمى وبنفشه وبه دانه وغيره دوا دل
بهتر واكر در رودهاى زيراست كه اعور وقولون ومستقيم باشد
بايد دوا را در محقنه ريخته حقنه نمود واما اختيار الادويه
فيتخرج من قوة المريض وضعفه ديكر در معالجه واختيار
موافق است كه قوة وضعف بيمار ملاحظه نموده شود
كه بعضى مردم را يك مثقال سنا بس باشد بعضى را دو دو
كه بقدر قوت وسن وحال بيمار بايد عمل كنند واما





مداواة العضو خاصه فيتم بطريق اذ بعد حدها
المأخوذ من مزاجه ديكر علاج كردن عضو خاص
چهار قسم باشد يكى آنست ميكيرند از مزاج آن عضو كه بعضى عضوها را
مزاج سرد است مثل استخوان وبعضى را كرم مثل زهره وبعضى را
كرم وتر مثل كوشت اكر خواهند معالجه استخوان نمايند اورا
موافق آن چيزهاى سرد وخشك بعمل بايد آورند فان الاعضا
مختلف في المزاج فيرد كل واحد منها الى المزاج الطبيعي
براى اينكه اعضا مختلف مى باشد در مزاج پس بايد مزاج هر عضو بدانند
تا هر يك را باز تواند كردانيد بمزاج اصلى طبيعى خودش تا آن عضو را
صحت باز حاصل آيد نه سوء المزاج معده را كه عضو سرد تر است
كه عصيا نيست خواهد كرم وخشك كنند بلكه از غذا و دواى سرد

وتر مناسب باشد والثانی ماخوذ من خلقته فانه
ان کان سخیفا کالریه لا یستعمل فیه الادویة
القویة وان کان العضو متلززا کالکلیه یستعمل فیه
الادویه القویه وان کان العضو وسطا کالکبد
یستعمل فیه الاوسط دویم قیاس باید کرد از خلقت عضو که
تا عضو مذکور علاج نماید ان چون خلق شده سست است یا سخت است
یا متوسط اگر سست باشد مثل شش آنرا به دواهای کم قوت
علاج نماید که دواهای قوی اگر دهد آنرا تاب نیارد و
ضرر کند واگر قوی باشد وسخت است مثل کلیه آن دواهای
پرزور باید تا اثر نماید واگر متوسط باشد مثل جگر دوای میانه
باید اختیار کرد نه بسیار قوی باشد نه بسیار ضعیف الثالث

الماخوذ

الماخوذ من قوة العضو فان العضو متی کان رئیسا
کالکبد او یعم نفعه للبدن کالمعدة والحجاب
الصدر او کان لطیفا کالعین لا یستعمل فیها الادویه القو
لانها علا قوتها سیوم قیاس از قوت و توانای عضو
باید کرد که اگر عضو رئیسه باشد مثل جگر یا دل یا دماغ یا رئیس
اما تابع رئیسه است ونفع ان بهمه عضو عام باشد مثل معده
وحجاب صدر یا اگر عضو عزیز است ونازک باشد مثل چشم و گوش
پس درآنها دواهای قوی پرزور نباید عمل کرد تا اگر قوت
آنها بتحلیل نبرد والرابع الماخوذ من وضعه فانه ای الوضع
ینتفع به چهارم گرفته کرد قیاس آن از وضع و مکان
عضو که ان نفع دارد طبیب دانستن آن اما فی تقدیر

قوة الدوا بحسب قرب العضو وبعده عنه
فان المری یسهل تغیر مزاجه بالدوا والرئة
وصوله الیه ولا کذلک الرئة که بقدر قوت
دوا بحسب دوری ونزدیکی عضو باشد زیرا که مری که راه
گذشتن طعام است زودتر تغیر مزاج یابد برای زود رسیدن
اثر اما اینچنین نباشد شش که غذا ودوا باید از دهن مری و معده
وز انجا بجگر واورده وبقلب رود تا از ورید بشش
برد پس درین حال دوا بیشتر وقوت تر باید باشد که تا تدریج
اثر انجا رسید واما فی مشارکة العضو بما یتصل
به من الاعضا فیستفرغ المادة التی حصلت
فیه من ذلک العضو کما اذا حصلت المادة فی





جانب المقعر فی الکبد یستفرغ بالمسهل نحو الامعا
واذا حصلت فی الجانب المحدب فیستفرغ بالادرار
نحو الکلیتین دیگر بیان قانون معالجه آنست که قرب جوار ومشارکت ومناسبت
اعضا باید طبیب منظور دارد که ماده‌ای که از عضوی باشد خواهد دفع
کند بعضوی که مناسب باشد باید از ان دفع نماید که بعضو دور وغیر مناسب
دفع نکند چنانکه اگر ماده ویا ورمی در جانب زیر جگر واقع شده باشد که انجا به
نزدیک با معاست که جانب زیر جگر بر معده چسبیده وبواب که سر
روده‌هاست متصل آن جانب پایین است پس اولی آنست که بتعلیل اسهال
مثل عناب وسپستان بنفشه وشیرخشت وقند دهد تا ان ماده بروده‌ها
رفته باسهال دفع شود واگر بر بالای جگر باشد که طرف بالای جگر بر جانب
راست بر پهلوی چسبیده است ونزدیکست بکلیتین گردها باشد
پس قانون ان باشد که مدرات مثل تخم خیارین و وج وحب کاکنج

ونانخواه واشال ان دهند تا آنرا که احتقان کرده بجود کشیده بمثانه فرستاده ببول بیرون کنند

واعلم ان المادة اذا کانت فی الانصباب یجذب بمن موضع
الی موضع وان کان بعیدا واما اذا حصلت فی العضو
فان کان العهد قریبا یجذب من موضع الی موضع
قریب کما یجذب مادة الرحم بوضع المحجمة علی الساقین
وان کان العهد بعیدا فیسیل المادة من نفسه

باید دانست در طرز علاج آنرا که اگر ماده در ریختن بعضوی باشد
وهنوز تمام نریخته باشد ومدتی بران نگذشته باشد البته آنرا باید کشید بعضو
که بوده هرچند ان عضو دور هم باشد زیرا که ماده را ازان برگردانیده باشند
وحرکت داده باشند تا بدان عضو مسلط نشود و استحکام نپذیرد و چون
ماده بجانب دیگر که اعضای قوی‌اند آید ان اعضا ماده را هضم کنند
و دوا الصلاح آرد که قاعده است که ماده بر عضو ضعیف میریزد

که هرگاه



که هرگاه بر عضو ضعیف که شروع ریختن کرده باشد و تمام بریزد از ان
براوردن بسیار مشکل باشد و هرگاه ان عضو ضعیف تازه را از تسلط
او نجات دهند و بعضو قوی آنرا فرستند پاره ان عضو قوی آنرا باصلاح
آرد و پاره را ازان تسکین داده زایل سازند چنانچه ماده دست راست را
بپای راست اگر ریزد جذب کنند بفصد و حجامت و گاه باشد که پای
راست هم ماوف شده باشد بپای چپ که مخالف است رد کنند
اولی است و اگر احیانا ریخته باشد بران عضو اگر زمان کمیت و بسیار
نگذشته و صلب نگردیده و بر تمام عضو مسلط نشده پس باید جذب کرد
بعضو دیگر که نزدیک و مناسب ان بیشتر باشد مثل اینکه ماده رحم را
بر حجامت ساق پا کشند و اگر بسیار گذشته باشد و بر عضو ماده
مذکور استیلای تمام یافته باشد بالضروره از همان عضو او را باید بیرون
داده براورد و بهر قسم که مناسب حال باشد که حرکت دادن بعضو

دیگر نیز سودی نخواهد داشت عضو دیگر هم آزار رساند دیگر حکیم جنس و نوع
و فصل و خاصه و عرض و اسباب و علامت باید داند تا در معالجه خطا واقع
نشود مثل اگر جنس مرض نوع تب فصل حمی یوم خاصه یکروز بودن رو
در کمی عرض درد سر اسباب در آفتاب گشتن علامت برافروختگی چهره و عطش
دیگر باید حکیم واقف حال خود باشد که مبادا مزاجش از درجه اعتدال
منحرف گردد و او غافل باشد علامت تندرستی آنکه لذت ذهن بحال
باشد که شیرین و تلخ و ترش نباشد و اشتها زیاده یا ناقص نگردد و
خواب و بیداری باعتدال باشد و خاطر مشوش نباشد و اهمه بر نفس مستولی ن
و فرح مفرط نباشد و خشم بیجا نگیرد و تغیر رنگ بشره و قراقر و نفخ درو
و خیالات فاسده و سخن گفتن بی جا بسیار حرف زدن و خمیازه
و امثال آن نباشد که جمیع امراض اند حتی جالینوس از راهی میگذشت
دیوانه باو تواضع کرد او رفته جلاب خورد که اگر دیوانه مزاجش خود

نمیدید

نمیدید بمن تواضع نمیکرد و بعد از جلاب از آن راه گذشت دیوانه
از و روی گردانید دانست که دفع ماده سودا شده **الفصل**
**التاسع فی الفصد والحجامة** فصل نهم از مقاله پنجم در بیان
احوال فصد و خون کشیدن و حجامت نمودن که فصد تفرق اتصال
اعضای مفرده باشد که پوست و گوشت و رگ اورده جهنده گشاده
کرده به نشتر و حجامت تفرق اتصال پوست و گاه باشد که پوست و گوشت
هم شود و بعضی بر آنند که فصد تفرق اتصال پوست و رگ است که گوشت
بر روی عروق اورده نیست و حجامت تفرق اتصال بپوست
فقط است **فهو علاج** قوی **للابدان الدمویه و**
**لذوی الاکل والشرب** وهو در ینمقام مناسب نیست زیرا که فصد
و حجامت تثنیه بمعنی دو باشد و هما باید دیگر علاج قوی گفته برای
بدن مطلق گفته و در بدن حیوانات حجامت نکنند اما فصد باشد

پس بدن انسان ضرور باشد باز بدن دموی گفته و حال اگر جمیع ابدان
دمویست که بغیر خون بمن تکون نمی یابد خونست که منجمد میشود و
گوشت و پوست وغیره گردد درین مزاج دموی بایست بگوید
که مزاج بلغمی و صفرایی و سودایی نیز دموی میباشد دیگر گفته لند و اکل
و شرب مراد آنست که بدن اموات از اکل و شرب بر می آید تعفن
مانع شود داخل شدن آنرا و در آن داخل میشود ابدان حیوان که اکل
و شرب دارد بایست بگوید للمزاج الدموی که مزاج دموی و صفرایی
وغیره در حیوان میباشد و در اموات نیز آنرا اطلاق کردن متعارف
نیست و اگر توان کرد از دایره علاج برآمده که قطع حیات کرده
که معالجه بر ذی حیات میباشد غرض که این گفت وگوها در عبارات مذکوره
بسیار است که اختصار بر تحت اللفظ شده و مباحثات در اکثر
جاها موقوف شده و وقوف ارباب حال مصروف میدارد

دیگر فصد



دیگر فصد نسبت بمردم دموی مزاج دارد که عادت شده باشد ایشان را که
بسیار دموی باشد که عادت نداشته باشد فصد ضرر نماید دیگر بعضی مردم
در بلاد و اقالیم دیده شده که مطلقا در میان ایشان معالجه رسم نمیباشد چه جای
فصد و حجامت که طبایع آنها مانند حیوانات باشد که اگر مختل الطبع باشند
هیچ سقم و بیماری ایشان را رو نه دهد مگر مرض موت و آنهم معلوم نشده که چگونه
روی دهد و ابدان ایشان چون شود که در بعضی بلاد دیده شده که زاغ و طوطی و طاوس
و سارس و عقاب وغیره پرندهای عظیم جسته میباشند که کاوی را از زمین بر دارند
و هرگز دیده و شنیده هم نشده که یکی از ایشان اکسی بیمار و علیل یافته باشد که
جای افتاده و یا آنکه مرده آن دیده شده باین قسم در بعضی بیشهها فیل و کرگدن
و شیر و ببر که ده برابر شیر است میباشد که هرگز از مردم آنجا شنیده نشده که بیماری
و یا مرده در جای یافته باشند وقت که ما کثرت ملخ و مگس و پروانه در شبهای
بعضی دیار هند بجای رسد که شب اگر چراغ روشن شود نزدیک چراغ نقده

جمع شوند که تمام فروش از پر اینها ناپدید گردد چون موسم گذرد یکی را
جای مرده افتاده کسی شنوانید یافت در محوطه چندان کس بود که هر روز
مردمان محوطه یکیس یکس بر سر جا بر و وغیره میکشتند و کم نمیشد که تمام
دیوارها و سقف و زمین روز و شب سیاه بود چون موسم گذشت
یکی را هر چند تفحص میکردند پیدا نمیشد که جنابها بحکم ایزد تعالی بعالم بروز
وظهور آمده بود و بی باده و مدت باز بهمان عالم محو و فنا رفتند طایفه
از ملک مگ آمده بودند پنجسال در بنگاله بنده بود که یکی ازان جمع کسی
ندید که بیمار شده باشد مگر آنکه بیمار شده فی الحال میمیرند مثل فیل که وقتی
تب کرد روز دیگر بمیرد و هرگز زنده نمی ماند از یکی پرسیدم که در ملک شما
طبیب هست و بیماری میباشد گفت در رخن و فرنج میباشد اما در کوهستان
میان ما ماان رسم نیست گفتم هنگام بیماری چه میکنید گفت بیماری
دیرمی دیارمی شنیده ایم دران ملک نمیباشد و اگر بهم رسد روز دیگر

بمیرد

یا سوم روز خواهد مرد و جمعی دیده شد بر ساحل دریا که بیخ و ریشه گیاه برآورده
میخوردند و سراپا برهنه بودند درمیان اینها هیچ صنفی نمی بود و دلال و غیره
نداشتند و بیماری هم نشنیده بودند و جمعی که نزدیک باینها میباشند
زبان اینها میدانستند اینها را اگر میگرفتند او آورده مدت مدید نگه میداشتند
تا بطعام عادت میکردند بعد ازان بیماری و صحت میدانستند و
بسیارها میمردند اگر زنده می ماندند بعد از مدتی و طعام میخوردند و زبان
آدم می فهمیدند باز صورت اینها بیشتر شبیه آدم بود و ازان مردم اگر میمردند
آتش بهم رسانیده هیزم بسیار در بیشه آتش کرده مرده خود دران می انداختند
و میگریختند مردم از دور میدانستند که دران آتش آدم خود را سوزانیده اند
و باز سوای اینها نیز جمعی باشند که بزبان هندی اینها راس مانس گویند
یعنی آدم بیشه اما بصورت میمون باشند که تمام بدن اینها پشم دراز
دارد دستها هم بطریق میمون و سر و روی و رنگ سیاه و دمی دارند

وبآدم چیزی که شباهت دارد و بدو یا رفتن آنها و این جنس زبان آدم هم نگویند
و شنوانند یا دکرفت اما یاد کیرند که هرچه کویند چنان نمایند واکر چیزی باو
سپارند که نگهدارد و درین مقام باش تا من بیایم چنان کنند و درنده نیز مثل
میمون نباشند اما طایفهٔ اول که مذکور شد زبان آدم یاد کیرند و کویند واکر پنج و
شش باشند زبان خاص خود هم با هم حرف زنند که انها فهمند واندک
اندک آدم اطراف هم چون بسیار شنیده اند اصطلاحات انها یاد کرفته اند
پس هرگاه چنین باشد واین کفت وکو معلوم صاحب خرد کردید تحقیق
شود که آن مردم را با آنکه بدن اکل و شرب دارند احتیاج معالجه
نباشد و ندانند که علاج چیست والعروق المعتاد فصدها
هي عروق المرفق الا ان العلتان كانت في اعلى
البدن فصد القيفال اسرع في النفع ومتى كان
في اسفل البدن فصد الباسليق واما الاكحل فالجمع

اسرع

العرقين



العرقين جميعا بعد از ان میکوید رکها که معتاد است فصد آن
یعنی مردم بان عادت کرده اند آن سه است یکی آنکه اکر در بالاتنه آدمی
کوفتی باشد آنرا فصد کنند زود تر اثر نیک نماید آنرا قیفال نامند که برآن
انکشت شست است نزدیک مرفق بند دست از درون مرفق
ودیگر کوفت و علت در پایین تنه باشد باسلیق باید کشود وان رک نزدیک
ارنج است طرف درون مرفق و رک میانه هر دو را اکحل میکویند نفع هر دو
رک دران باشد که انرا نهر البدن و رک بزرک هم کویند اما اکثر مردم در بلاد مشرقی
همین رک بدن که اکحل باشد کشایند در جمیع کوفتها و جمعی از ین سه مذکور بعدد موالید
ثلاثه جماد و نبات و حیوان سه رک اختیار کردند و جمعی بعدد عناصر اربعه رک
ساقین یا پا را هم با آن جمع سازند که بعضی مواد باشد که از ان سر چندان نفع نمایند
مثل کوفت رحم و خصیه و بعضی سه رک دیگر که عرق الجبین در علل و امراض
چشم و عرق الخیشوم و عرق ارباع که درون لب باشد بان ضم کرده عدد کواکب

سبعه سیاره کرده اند عروق متعارف فصد یکی قیفال دویم اکحل سیوم

باسلیق چهارم حبل الذراع بر پشت ارنج پنجم شامل که اسیلم

نیز کویند ششم صافن هفتم عرق الساق زیر زانو هشتم عرق النسا

نهم عرق الجبین دهم عرق الصدع دنبال ابرو نافع منع نزول آب

یازدهم عرق ابسل کنار چشم دوازدهم عرق

الوداج که مشکل است کشودن سیزدهم عرق

اللسان زیر زبان چهاردهم عرق رواراباع پانزدهم

عرق الخیشوم شانزدهم عرق القحاف هفدهم

عرق الاذن پس کوش دیکر بهم و ما نم و قیتم وغیره است

اما اهل فرنک سیصد و شست جا رک زنند که مدار انها

جمیع بفصد و خون کرفتن است که بسیار دیده شد

که برای چشم که هفت پرده و سه رطوبت دارد





وده جا خون کیرند که رک هر پرده و رطوبتی جدا باشد

و از دست چهارده جا فصد کنند و از سر و کردن و

غیره جاها بسیار فصد نمایند که سی جا از درون دندان

و دهان و کلو و کام و لب خون کشایند که دیده شد

که در چهره و زبان بسیار سواد بود که بهیچ وجه معالجه

نشده بود و تقرنجان سمانه هنده که شاکردی اهل

فرنک کرده بود رکی کشوده زایل شد دالحال

رزق الله پسر او درین علم وقوف کامل دارد کسی

بود که مدتی ورم شکم داشت محللات و معالجات

بسیار اطبا نموده بودند و او را ضعف طرفه از کثرت

فصد و جلاب و حبوب روی داده ترک معالجه

نموده من احوال او برزق الله کفته سفارش

کردم سه نوبت از شکم او فصد کرد و یک بار زرداب
کشید آن مرد نیکو شد و بحال اصلی بازگشت
فصد بعد از حمام و جماع و ریاضت و قی و مسهل
و نحو ان و عرق بسیار و در ملای معده ضرر
دارد و بعد از فصد تا سه روز جماع نکنند و مسافر
نشوند و اسب تاختن و چوگان باختن و در حمام
توقف بسیار کردن منع نموده اند اگر روز دیگر
بحمام رود باید بسیار عرق نکنند و توقف بسیار
ننماید و بعد از برآمدن شربت قند و آب لیمو
و عرق بید مشک بخورند و لحظه بخوابند بر سر
حمام بعد از ان برآیند واما الحجامة فنفعها
ضعیف وهی تجذب الدم مما یجاوره

عضو

العضو الذی یحجم علیه واقویها حجامة
الساقین اما حجامت گذاشتن و خون بحجامت
کشیدن نفع ان ضعیف است که ان میکشد خون را
بجای که نزدیک ان باشد در عضوی که بران حجامت
گذاشته باشند و قوی ترین و نافع ترین حجامت
ساق پاهاست باید دانست که ماده خون اگر
بر ظاهر بدن مستولی شده باشد مثل دمامیل و جوششها
اولی آنست ذلو گذاشته حجامت با آتش یا بی آتش
نهند واگر در باطن باشد حجامت کنند که خون را
بظاهر جذب کنند و حجامت نزدیک ننمایند
که زیاده از یک شبر نکنند مثل آنکه برای ماده گوش و حلق بر قفا
حجامت نمایند مگر ساق پا که برای ماده رحم و خصیه

و کرده و غیره بر ساق حجامت گذارند و اگر چون
در عروق و بر گوشت و در جگر و غیره نیز باشد
پس فصد بهتر باشد. الفصل العاشر في القي
والاسهال والحقنة اما القي فقد يكون
بالادوية واستعماله مخاطرة فربما خنق
المستعمل له فصل دهم از مقاله پنجم در آداب قی و منافع و
ضرران و دواهای اسهال و دواهای حقنه و منافع آن اما
قی که بادویه یعنی باشد استعمال آن را خطیر گرفته اند که شاید
کسی که آن کند خناق شود و خناق ورم گلو است که آب هم بدستور
بحلق فرو نرود زیرا که چون زور کنند عروق پر شود و ورم نماید
چنان شود و یا شش را جراحت کند متورم سازد که سل گوید
پس اگر پر ضرور باشد برای خالی شدن معده و یا جذب ماده از عضو

دهد



دیگر باید که ماء العسل و سکنجبین عسلی و بیخ خیار زه در آن حل کرده
نمک انداخته بنوشد و بعد از آن شکم و سینه بپارچه پیچیده
قی نماید و اگر فصل خربزه باشد خربزه پاره خورده صبر کنند
تا نزدیک بهضم شود و خلط فاسد بآن مخلوط گردیده باشد
که قی کند وقد يكون القي بالطعام و باشد قی در طعام
و وقت سیری بلکه باید طعام متفرق مختلف خورده باشد
بعد از او قی نماید وينقي المعدة ويجفف ما يجاورها
عن الاعضا که قی پاک میکند معده را و خشک میسازد
آنچه نزدیک معده باشد از اعضا اما الاسهال
فيشترط فيه تقديم الملينات والمنضجات
فيشترط السكون بعده وشم الروائح المانعة
عن الغثيان كالسفرجل والنعناع والبصل

اما مسهل وقتی خوبست که تقدیم ملینات نموده باشد اول دو سه روز منضجات بخورند بعد از ان مسهل بکار برد بعد از ان آرام گیرد تا بر هم نزند و اگر بر هم زند مشک و کافور و به بوی کند و نعناع پاره بخاید تا قی تسکین یابد **وان افرط الاسهال فيتناول ما يحبسه** اگر بسیار شود شکم رفتن در جلاب و مسهلات دانند که ضعف بار آورد بخورند چیزی که حبس کند مثل آنکه اندک سویق شعیر که جو را کوفته پوست آن دور کنند که مغز آن بر آید بعد از ان بریان کرده آرد کنند سه مثقال از ان آرد و نیم مثقال بذر قطونا و ربع مثقال صمغ عربی کوفته در آب سرد انداخته خورند و اگر اسهال باز نایستد فلونیا دهند تا باز استد **وان شرب الدوا ولم يسهل فالاولى ان لا يحرك الطبيعة ان لم يحدث**

**يحدث مرضا مخوفا وان احدث فالاولى ان يبادر بالحقنة** و اگر کسی خورده باشد مسهلات و عمل نکند و طبیعت نیارد بهتر آنست که ترک کند و دیگر طبیعت را حرکت بدوا و مسهل تا ندهد که دو مسهل در یک روز نشاید تا مرض بدتر مثل قولنج و درد شکم و سده و دوار و اضطراب و بی تابی روی ندهد و اگر احیانا باز تحریک طبیعت داده باشد و لیکن کو فتار رود هد پس آنوقت بهتر آنکه حقنه نمایند تا دفع شود و قانون حقنه آنکه مثل گل گلاب و گل خطمی و شیر خشت و مانند این جوشانیده در انا بچه محقنه انداخته بیمار را زیر سینه بالشی و زیر ران بالشی گذاشته بروی خوابانند که شکم او آویخته باشد و عورت محرم او سر محقنه بر در مقعد او گذارد و آن جلاب در شکم او

ریزد و اندک لحظه باشد بعد ازان راست نشیند تا هرچه در شکم
باشد فرو آورد واما الحقنة فانها تستفرغ
ما فی البطن والامعاء من الاخلاط که حقنه بر می آورد
انچه در شکم و روده باشد از خلطها و فضلها و درد ساکن
سازد و دل را سبک کند و کلیه و مثانه پاک سازد و قولنج بگشاید
اما جگر را اندک ضعیف نماید و شاید تب هم آورد و وقت
حقنه در زمان خنکی روز بهتر باشد و بعضی گفته اند که بهتر است
که حقنه بر پشت خوابانیده پاها بر داشته حقنه نمایند جایز نباشد
حمام با مسهل و حقنه در یک روز واقع شود و اگر محقنه نباشد
و ممکن نگردد و شیافات عمل نمایند که شکر و گل بنفشه و گل خطمی و
برگ گل گلاب و نمک و اندک سنا خوب در هم کوفته بقدر



چهار لخت شاف ساخته بردارند المقالة السادسة
فی امراض الراس وهی تشتمل علی فصول الفصل الاول فی الصداع
والشقیقة والدوار وهذه العلل اما ان یکون حارة
او باردة واما الحارة فینقسم الی الدمویة والصفراویة
اما الدمویة فعلامتها حمرة الوجه والعین وحرارة
الملمس وامتلاء العروق وعظم النبض وحلاوة الفم
مقاله ششم در امراض و بیماریهای سر آدمی و این مقاله مشتمل است
بر سیزده فصل که از انجمله فصل اول در بیان درد سر و شقیقه
و سرگشتن باشد دویم در سرسام سیوم مالیخولیا چهارم
در صرع پنجم در مرض سکته ششم در فالج هفتم در زکام هشتم
در رمد چشم نهم در دمعه و ضعف بصر دهم در درد گوش یازدهم

در علل سینی دوازدهم درد دندان سیزدهم ورم حلق درانچه اما
فصل اول درد سر و شقیقه و نصف سر و دوار که سر گردیدن را
گویند از گرمی است یا سردی اما انچه از گرمی باشد هم دموی
تواند بود که از زیادتی خون شده باشد که ان گرم و تر است
و صفرائی گرم و خشک تواند بود انچه از زیادتی خون باشد
نشانه زیادتی خون سرخی و برافروختگی رنگ روی و چهره
و سرخی چشم گرم و نرم بودن بدن و شیرینی دهن و
امتلا و پری رگ نبض و عظیم بودن آن و شیرینی دهن است
وعلاجه الفصد والحجامة واستعمال الاشياء الباردة
مثل شراب العناب والاجاص والتمر هندي والسكر الابيض
بماء الورد والغذاء البيض النيم برشت و علاج انکه علامت





زیادتی خون محض در او باشد اول باید فصد قیفال کنند و یا حجامت
نهند که بقدر قوت و ضعف بیمار است اما اطفال باشند
که فصد نتوان کرد حجامت باید کرد و گاه باشد که فصد قیفال
و عرق الجبین هر دو باید نمود و گاه باشد که حجامت هم باید نمود
تا ماده و قوت بیمار در چه مرتبه باشد و بعد از ان تعدیل
مزاج باید نمود که منضج سه روز باید داد و بعد از ان محرکی که
طبع را صاف نماید مثل انکه اول برگ گل و بنفشه و بیخ خطمی و بیخ کاسنی
و گل نیلوفر و عناب و سپستان و آلو بخارا و اصل سوس و به دانه
و بادیان هر یازده بقدر احتیاج باید در کاسه آب شب تر کرده
یک پیاله که صد مثقال باشد از آب نقوع ان صبح نهار شیرخشت
ده مثقال باید داد تا مریض بخورد چون سه روز بعد از فصد حقنه باید

و ماده نضج باید روز چهارم و پنجم هر شب سه مثقال سنای مکی
کوفته در لعوق ترکرده صبح صاف کرده ده مثقال گلقند در آن حل
کرده صاف نموده دهد دیگر زیاده و کم منضجات و مسهلات
موقوف بوقوف باشد اگر بیمار اکول نباشد غذا آش هم
و اگر اکول باشد ماش برنج یا آب انار ترش بعد از نضج هم
هم جایز است دهند بعد از آن که رگ مسهل کردند آب آلو با
تمر هندی و یا آب عناب یا قند سفید و گلاب باید چند روز
میخورده باشد صبح و بعد از غذا ها بتدریج تا مرض دفع
گردد اما الصفرا فعلامتها صفرة اللون ومرارة الفم
وشدة الوجع والتهاب الراس والوجه وحدة
النبض وصفرة البول فعلاجها اسهال الطبیعه

بعد



بعد النضج بالتمر الهندی والاجاص والعناب
والسپستان والترنجبین والخیارشنبر وتبرید الراس
بماء ورق الخلاف وماء الورد والصندل والکافور
وغذاء ماء الشعیر اما درد سر و شقیقه و دوار که ماده آن
صفرا باشد نشان صفرا زردی رنگ روی و حدقه چشم و
رنگ زبان و درشتی آن و تلخی مزه دهن شعله کشیدن درد سر
و زیادتی و سختی درد سر و حده نبض که با رنگ و گرم نماید و زردی
بول که نارنجی و زعفرانی نماید پس معالجه آن بانچه مذکور شد در
دموی باید کرد نهایت اینکه در دموی اول فصد قیفال و عرق الجبهه
و غیره ضرور بود درین مبالغه در فصد ننمایند اگر احتیاج
باشد قلیلی خون باید کشید تا صفرا با خون بر آید بعد از آن

منضجات مذکور داده محرک خیار شنبر بجای سنا دهند و در تبرید

مبالغه بیشتر کنند و صندل و گلاب و سپید مشک و کافور بر سر دروی مالند

و غذااش جو با اب انار ترش دهند و میتواند بود که ساذج

باشد این امراض که از حرارت آفتاب یا آتش و غیره شده باشد

که درین مقام ذکر ان نکرده بنا برانکه اگر ساذج باشد هم خلط

با ان بتکیف کردیده و علامات همان باشد و دواها یکی است

نهایت آنرا بیشتر تبریدات باید کرد که ان موقوف بر توقف

طبیب است که اقسام و انواع امراض و اسباب آنها هر یک مفصل و قلیلی بداند

مذکور برای همین ساخت تا طبیب داند که چه باید کرد دوا اصل

هر یک از کجاست تا در معالجه خطا نکند که اگر ساذج باشد و اصلیه

و سابقه دمادی نبوده باشد احتیاج بفصد و تاکید است





بسیار ندارد که بقدر احتیاج عمل باید کردن که از کثرت

مداومت و ممارست در خدمت بزرگی که کامل باشد

ان وقوف حاصل شود که قبل مرتبه اگر علمی ان طبیب را در ده سال

بهم رسید عمل کردن ان در پانزده سال بتجربه رسید که مکرر

ارشاد او قانون عمل را ملکه سازد تا خود تواند بی استاد مرتکب

عمل شد که آدمی هر چند داند که خانه از خشت و گل ساخته می شود تا نمی

از استاد نه بیند آنرا بعمل نتواند آورد که همین عمل بنای بود و فقدان

بوجود خشت و گل اما هر کس بنا نتواند شد که کارها خراب

سازد و مراد نتواند حاصل کرد که بمجرد علمی عملی ممکن نباشد

بسیار مردم دیده شد که در علم طب ماهر بودند که عمل و تجربه

نکرده بودند خطا کرده متعلقان خود را خواستند علاج کنند

هلاک ساختند بعد از ان دانستند که انچه کرده اند خطا بوده که دیده
می شود که رک نمایانست و طرسن واسند و بیشتر چندین
بار فرو برند و نمیتوانند ان رک کشود و دست ورم کند و
ومرد از ارکشد تا مدت مدید از استادنه میپذیر رک کشودن ممکن
نباشد پس علی انچه مذکور شد از یک قسم دموی خالص بوده و ممکن است که
عرض مرض مرکب باشد از خون وصفرا و یا خون و سودا که اگر رنگ
بشره سرخ شغاف شفقی است خون خالص باشد ان دوا و تدبیرات
بجاست و اگر صفرایی باشد که رنگ سرخ بزردی زند و خشکی لب
و دهن باشد بعد از فصد باید در تبرید تاکید نموده غذا
مزوره تمرهندی داد تا یرقان نشود و اگر سرخ بشره باشد که
بنفش نماید از خون فاسد سودایی است دران وقت





مدبرات بکار باید برد که اصلاح سودا اول نماید که فاقه و
امساک اولیست و ماء اللحم بکسر سودا با اب تمرهندی باید داد
و اگر نبض ممتلی باشد ماء اللحم نباید داد عناب و آلو و بنفشه و
و بیخ خطمی جوشانیده سه روز دهند ماء الجبن غذا ماء الشعیر و
روغن بادام و شیره بادام تا سه روز دهند تا سودا باصلاح
آرد موجب جنون و مالیخولیا و تحریک سودا نشود و بعد از ان
فصد باید کرد و ماء اللحم و ماء الشعیر و شیره بادام با شربت بنفشه و
دیگر قوانین پرهیز دستور که هر یک از امراض شعب و نهج بسیار
دارد که درین مختصر موجز نموده البارد فینقسم الی سودای
وبلغمی اما السوداوی فعلامتها کمودة اللون والسهر و
غور العینین وفتور النبض وحمرة البول وحموضة

الفم وعلاجها اسهال الطبیعة بالاهلیلج الاسود
والافتیمون والغاریقون والغذاء دنبریاج الفروج
والفالوذج المتخذ من السمن والسكر واما البلغمیة فعلامتها
كثرة النوم وثقل الرأس وملوحة الفم وبیاض اللون
والقاروره وفتور النبض وغرضه فعلاجها اسهال
الطبیعة بحب الصبر والسناء والغرغرة بالایارج فیقرا
السعوط بدهن الخل الذی اغلی فیه ورق المرزنجوش وشم المسك
والغذاء اشوباج العصافیر دیگر درد سر وشقیقه ودوا
بارده منقسم می شود بدو قسم یکی سودایی یکی بلغمی انچه سودایی باشد
نشانه آن تیرگی رنگ و بیداری و کم خوابی وفرورفتن چشم
بکودال و فتور وسستی نبض وبدن وسبزی رنگ بول وترش بودن

مزه



مزه دهن علاج ان آوردن طبیعت است با مویز منقی واصل
السوس وبنفشه وهلیله سیاه هلیله کابلی وبیخ خطمی وافتیمون و
قند که سر داروی ان غاریقون نماینده وغذا اشوربای مرغ
جوان یا گوسفند فربه و پالوده عسلی با روغن و یا شکر دیگر
درد سر بلغمی را که علامات ان زیادتی خواب و سنگینی سر و شوری
دهان و سفیدی رنگ روی و سفیدی بول و فتور و سستی
حال بدن ونبض است علاج ان با اسهال طبیعت بحب صبر و حب
شبیار و حب قوقایا و غرغره با ایارج فیقرا و بینی چکانیدن مرزنجوش
و بوی کردن عنبر و مشک و غالیه و عود و غذا اشوربای گوشت گنجشک است
و تبدیل مزاج بشربت گاوزبان که بران تخم بالنگو بعرق بادیان
شسته افشانده باشند کنند در خواص القران مذکور است که هر
سوره نون والقلم نوشته با خود دارد از درد سر و شقیقه ایمن باشد

اگر اول سوره مریم تا بدعائک رب شقیا نوشته بر سر بندد
درد سر و شقیقه ازو زایل شود و اگر حسبی الله و کفی سمع الله
لمن دعا لیس وراء الله منتهی من اعتصم بحبل الله نجی نوشته
بر سر بندد درد شقیقه و درد سر بحکم الهی ازو زایل شود

## الفصل الثانی فی السرسام وهو ورم حاد فی سطح باطن الرأس وینقسم الی دموی وصفراوی

فصل دویم از مقاله ششم در بیان احوال و علاج مرض سرسام که آنرا
فرانیطس هم گویند و آن مرض دایم گرم باشد در سطح درون
دماغ و سر آدمی و این لفظ مرکب است که سام بمعنی ورم است
یعنی ورم دماغ و آن ورم مذکور دماغی دو قسم باشد دموی
و صفراوی دیگر معالجه سرسام جذب ماده باسفل است
بر حجامت ساقین و پیچیدن ساق از بالا و باز کردن از زیر ساق

دبناق

وشیاف صابون و اکل خطمی و نمک و شیر خشت و محموده و
قراقروت و بنفشه و شکر مقسوم و نطوخ روغن و گلاب
و نصف یکی سرکه زده باشند تا غلیظ شود و پارچه بلطخ
ساخته هر ساعت بسر تراشیده گذاشتن و شیر دختران
و روغن بنفشه هم در نطوخ نیکوست و جای لطخ هرگاه آلوده
شود پاک کنند تا نطوخ نفوذ نماید دیگر لخلخه آب گشنیز تر و پوست و
کافور و صندل و گلاب نیز نافع باشد در سستی دل شربت
گاوزبان و نیلوفر و شیره خرفه و بید مشک خورانیدن در
هوای سرد و خشک سر بخار بنفشه و بابونه و خطمی جوشانیده
دارند اگر خواب نیاید در آش جو شیره خشخاش و بادام و پسته
داخل نمایند اگر خواب بسیار آید افیون و زعفران و گلاب سوده
بر سر مالند و ملاحظه نمایند که تبرید زیاده نشود که سکته و سبات

بهم رسد اگر در سرسام خون بواسیر یا رعاف سیلان کند یا خون
حیض موجب نجاتست اما الدموی فعلامته
حمرة الوجه وعظم النبض وحمرة البول
واللون اللسان واختلاط العقل وكثرة
الضحك فعلاجه الفصد من القيفال قبل
الاستحكام واخراج الدم من عرق الجبهة
بعد الاستحكام ويجب تليين الطبيعة بماء
الاجاص والعناب والسپستان واصل السوس
والبنفسج والترنجبين والغذاء ماء الشعير مع الرمان
ثم مزورة العدس المقشر بدهن اللوز
اما یک قسم دموی که از زیادتی خون باشد نشانه دموی
آنست که رنگ روی سرخ و برافروخته باشد و نبض





عظیم باشد چنانچه در احوال نبض مذکور گردد و رنگ و بول سرخ
تیره شود و رنگ زبان نیز سرخ باشد و اختلاط عقل گردد
که پریشان گوید و گاه باشد که بسیار حرف گوید و گاه باشد
بسیار بخندد و اینگونه علامات که ظاهر گردد ان دموی باشد
اول باید فصد قیفال نماید که رگ قیفال مذکور شد اگر دانکه از قیفال
فصد کرد کافی نباشد رگ جبهه گاه هم گشاید تا ماده پاک شود بعد از فصد
طبیعت را حرکت دهد و نرم سازد تا اخلاط فاسد برآید ملین مناسب
ان آلو و عناب و سپستان و گل بنفشه و اصل سوس و برگ گل و بیخ خطمی
و بیخ کاسنی است که شب تر کرده صبح آنرا صاف نموده ترنجبین
چنانچه رسم است دران داخل کرده دهند تا بخورد و غذا شوربای
جو و آب جو سبز و اسفناج یا آب انار ترش و مزوره عدس مقشر
با برنج و روغن بادام و شیره بادام مناسب است اما الصفراوی

فعلامته صفرة الوجه وسواد اللسان وحدّة
النبض وشدة نارية البول والحمى الحادّة
وشدّة العطش مع اختلاط العقل والسهر و
الهذيان وعلاجه ماء الشعير المطبوخ مع الاجاص
الحامض وماء الحصرم واذا افاق العليل
فالخبز بماء الحصرم والاجاص والمزورة مع
الاسفناج اما سرسام صفرایی را نشانه زردی رنگ روی
وسیاهی زبان برای احتراق صفرا و حدّة و بسیار گرمی نبض و
رنگ ناری بودن بول وتب بسیار گرم با تشنگی بسیار
و پریشان گفتن اگرچه در دموی هم پریشان میباشد اما فرق
میانه این وان رنگ روی و رنگ بول و زبانست و پریشان
گویی در صفرایی بسیارست وتب بیشتر باشد و بیداری میشود در دموی

خواب



خواب که دریافت هرکدام بتأمل است تا خطا واقع نشود
که اگر صفرایی باشد دموی تشخیص نمایند و فصد کنند هلاک
سازند که صفرا زیاده گردیده تمکّن شد پس اول تحقیق نوع مرض بایست
بعد از ان معالجه بعد از انکه صفرایی بهوش آید و هذیان ترک کند
غذای او مزوره ماش برنج یا اسفناج با آب غوره و آب آلوی
ترش و انار ترش یا شربت ترش غوره و رب آلو مناسب باشد
اگر در سرسام ورم در حجاب اعلای راس باشد علامتش انکه قوة
حافظه زایل شود هرچه گوید و شنود یاد نماند اگر در حجاب اسفل باشد
صاحب سرسام چشم نتواند پوشید و پلک چشم بسیار حرکت
نماید و دست بر دیوار و فرش کشد مثل کسی که پنبه از جامه
چیند و گاه دست پیش چشم آرد مثل انکه مگس راند و اگر مغز سر
ورم کرده و متخلل شده نشانش انکه هذیان گوید و قوت ما یکه

نماند و این علت بیشتر از صفرا و خون باشد که فرانیطس نامند
اما لیثرغس که بلغمی و سوداییست کمتر باشد و آنرا بعضی برسام
هم نامند اگر درین کوفت قاروره مانند آب سفید باشد
دو سه روز بیشتر نماند در برسام اول تب و حصبه و ذات
الجنب و غیره امراض حادث شود بعد از ان اختلاط
عقل و غیره روی دهد و در سرسام عکس ان اول اختلاط عقل و قلق
ماسکه و غیره روی دهد بعد از ان تب و اضطراب نماید در سرسام
حار آب کدوی گل حکمت پخته با تخم خیار نفع بسیار دارد و لخلخه
سرکه و بید مشک و گلاب و صندل و صنوبر شیر دختران
و روغن گل و اگر قطره قطره خورانند هم شاید و پاشویه
سبوس جو و برگ بید و بنفشه و برگ کدو و خطمی نمایند
و گاه باشد که فوتها از ایام بحران در شدت تمام آید

و ایام



و ایام بحران از سیوم و چهارم تا سی ام می باشد روزهای
فرو بحران از دوازده ساعت نگذرد و علامت بحران
آنکه سیلان آب از دهن و بینی شود و درد سر و شقیقه آوازهای
گوش تنگی نفس تاریکی چشم تغیر لذت دهن اختلاج
لب زیرین زردی رنگ درد فم معده قشعریره اگر باشد
قی خواهد کرد و قرار اگر شود اسهال یا ادرار اگر خیالات
سرخ در نظر آید رعاف بحران گذرد و اما اسهال و ادرار و
عرق اگر در یک بحران کمتر شود که هر یک دیگر را ضد اند مگر
در جوانان که خلط بسیار باشد طبیعت هم بعرق و هم بادرار
و اسهال تواند دفع کرد و الا عرق مانع اینهاست که طبیعت
متوجه یکی تواند شد از دیگری باز ماند

## الفصل الثالث فی المالیخولیا و ینقسم الی ما یکون من خلط

مقاله سوم فصل خار والی مایکون من خلط بارخ
ششم در مرض مالیخولیا که در عبارت یونانی ملی ماده را گویند و خولیا
سودا را یعنی ماده سودا اما در اصطلاح اطبا تغیر احوال قوت متفکره را
گویند که بر آدمی خوف و حزن غالب بی وجه میشود و این مرض
دو قسم میباشد یکی از زیادتی خلط گرم دیگر از خلط سرد و ان
که از گرم باشد بقولی مرکب است از خون و صفرا و بارد مرکب از
سودا و بلغم بنا بر آنست که کمتر علاج پذیر گردد که اگر علاج
گرم بسرد و خشک و یا سرد و تر کنند تسکین یک خلط داده
تقویت خلط دیگر نماید در سرد نیز بدستور که اگر گرم خشک
دهند سودا افزاید و اگر گرم و تر دهند تری مقوی بلغم باشد
و اگر معتدل دهند اثر کم کند و مرض قوی شود و بقولی از ا
سودا دانسته اند و علاج کرده اند اما الذی یکون





من خلط حار فعلامته حمرة البول وحدة
النبض والسهر الکثیر وعلاجه ان یصب علی
راسه دهن البنفسج والقرع والخشخاش مع لبن
النسا ویسقی طبیخ الاهلیلج الاسود والافتیمون
والغاریقون والسقمونیا والغذا مزورة الماش
بدهن اللوز اما انچه از مالیخولیا خلط گرم باشد نشان ان سرخی
بول است و گرمی نبض و بیخوابی علاج انکه بر سر بیمار روغن بنفشه مالند
و روغن کدو و یا کدوی تر کرفته مانند حنا با خشخاش کوفته بندند
و شیر زنان بر سران مالند و بدوشند و جوشانیده هلیله سیاه
و گل خطمی و بنفشه و بیخ کاسنی و افتیمون و سقمونیا و سردار و غاریقون
دهند و غذا اماش برنج با شیره بادام و روغن بادام اولی است
و اما الذی یکون من خلط بارد فعلامته

رطوبة المنخرين وسيلان اللعاب وخضرة البدن
والبول وفتور النبض وعلاجه ان يصب
على راسه ماء البابونج ودهن الياسمين
واللوز المقشر ولبن النعاج ويسقى طبيخ الاهليلج
الاسود والافتيمون والغاريقون والخيارشنبر
ودهن الحل والغذا اشورباج الفراريج و
مزورة الماش اما انچه از ماليخوليا از خلط سپيد باشد
آثار وعلامت ونشانش آنست كه دايم از بينی ودهان رطوبت
رود وبول وبدن سبز كردد ونبض فتور يابد علاجش انكه بر سر
عليل روغن ياسمن بمالند وكل بابونه با مغز بادام كوفته
ضماد نمايند وشير كوسفند ميش بر سرش دوشند جلاب
مويز سرخ وباديان وبيخ باديان وهليله سياه واصل سوس





وپنج سوس وافتيمون وخيارشنبر وغاريقون با روغن كنجد
دهند وغذا ماش برنج با مرغ بچه ودارچينی وكبابه ميداده باشند
ديكر ماليخوليا ومانيا وداء الكلب وعشق مجاز ووسواس از مواد
حار بيشتر باشد واكر بارد هم باشد بفصد صافن وپيچيدن
ساق ماده جذب كرده جوشيده كاوزبان وپستان وبنفشه
وهليله واسطوخودوس واصل سوس وبالنكو ومويز منقا و
انجير وكلنكبين وترنجبين وخميره بنفشه دهند ديكر شربت كاوزبان
ولعاب بهدانه وكلاب وحب افتيمون ومعجون نجاح مناسب است
اكر بيخوابی باشد روغن بنفشه بادام وروغن كدو در دماغ
بچكانند وشربت خشخاش دهند وشربت كاوزبان غذا
ماش مقشر با سفناج وكدو وكاهو وشيره بادام شيره خشخاش
اكر بهار باشد ماء الجبن وطبيخ افتيمون واطريفل وتبديل مزاج

یاقوتی نمایند دیگر حب افتیمون با مویز کوفته سه درم هر روز
دهند و نارچیل خورانند حلوای ترنجبین بر سر بندند و تدهین
بنفشه بادام نمایند طبیخ افتیمون اهلیله اسطوخودوس بسفایج
مویز با عسل دادن نیز مناسب باشد **در عشق مجاز** عرق صلیب
داغ کنند اگر عزب باشد کدخدا نمایند و مباشرت فرمایند
و باشغال و اعمال و علوم میل دهند و سفر هم نافع باشد
و شربت بنفشه و گاوزبان و خشخاش و از معاجین یاقوتی
و غذا نخوداب گوشت بره با زعفران و شیره بادام و تدهین
روغن بنفشه و غسل آب نیم گرم و سر بشیر شستن جمیع
نافعست **اما سدر و دوار** که تاریکی چشم و سر گردیدنست
از انفیای خلط طبیعی و غیر طبیعی سودا و بلغم که حرکت دوری
مانند گرداب بهم رسد جالینوس گوید از سوء المزاج

مستوی



مستوی و مختلف هست مستوی آنکه عام باشد و مختلف آنکه
مخصوص بعضو بسبب پس آن بمشارکت معده یا گرده یا مثانه
یا رحم حادث گردد شیخ الرئیس گوید مستوی آنکه رسوخ یافته
و مختلف آنکه رسوخ نیافته حرکت متزلزل وار دوباره
طبیعی متعارض شود و حرکت دوری بهم رسد معالجه آن
مانند معالجه مالیخولیای بلغمی هست **و کابوس** از بلغم و خون هر دو
تواند بود بلغمی را مانند ماده بلغمی مالیخولیا و دموی را بعد از
فصد مثل آن دوا باید نمود چون کلیه معالجه و علامات
مذکور شده تکرار نمی نماید **الفصل الرابع فی الصرع**
فصل چهارم از مقاله ششم در صرع که آن بمعنی افتادنست
اما در اصطلاح اطبا سده غیر تام هست در مسالک دماغ
که متشنج میسازد و میکشد جمیع رگ و پی را تا آدمی را می اندازد

برزمین گرگران شده که مانع روح حیوانیست تام باشد در
برآمدن نفس آنرا انجا گویند و در درآمدن نفس آنرا سکته نامند
وازین مقوله است افلیج نیز چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد
وهو يحدث من سدة غير تام في مسالك
الدماغ فيمنع الروح النفساني عن النفوذ
فينقسم الى بلغمي وسوداوي اما البلغمي وآن
صرع حادث و پیدا میشود از سده غیر تام یعنی سبکی و گره
غیر تام که راه آمد شد روح را بالتمام مسدود نسازد و حقیقت
این گره و سده آنست که چون رطوبت بدن مستحیل بخار گردیده
متصاعد گردد رو بمرکز خود خواهد که از بدن برآید بگنبد وی
سر آن بخار میرسد چون کدوی سر از استخوانست بغایت
مستحکم و بر بالای ان هوای سرد ملصق شده بنابر ضرور
آن



مسقف
آن بخار که گرم و تر است مثل شفق حمام که بکاسه سر رسید
گرمی ان زایل شده سردی عارض گردیده ان بخارات
آب شود چنانچه در شفق حمام مشاهده میرود و فرو آید
مانند عرق شفق حمام و مغز را که تعلق استخوانست و طبیعت
ان سرد و تر باشد بان ضم شود و فسرده گردیده مغز شود
که ان قوت بازوی روح نفسانی و حیوانیست و حس و حرکت
در بدن ازان میشا چون مغز شود اگر صاف و لطیف
اعلا است ان مغز را طبیعت برای صرف خاص بدن
نگهدارد و اگر صاف نباشد آنرا الفضله دور سازد تا مغزی
صاف را هم تباه نسازد و آن چون لزوجت و ناصافی
دارد از راههای تردد قوت نفسانی آنرا دماغ کند اگر رقیق
باشد و شی جاری در راه باد یار نگردد آن زکام و نزله

وغیره ویا ببول دفع شود واگر شی حار دران اشنا دارد بدن
شده باشد وبخار گرم یا سرد در نزول ان باو رسید انرا
منجمد سازد دران راههای تردد حس اگر بالتمام
راه راگرفت ومدت متمادی نگهداشت ودر برآمدن
نفس باشد آنرا نفخ گویند که کشنده است واگر در حین
درآمدن نفس روی داده سکته واگر مدت بسیار نگه ندارد که
باز قوت روحانی ونفسانی از هر دو جانب زور آورده
راه واکنند آنرا غش نامند که یکساعت سست شده
باز بهوش آید واگر در انفتاح راه پسید وقوة روح حیوانی
افزون باشد ونفسانی کمتر است آنرا فلج نامند
وسده فلج اگر گرم باشد تشنج گویند واگر سرد باشد
که سردی بران ماده وسده غالب شده باشد آنرا
تمدد



تمدد واسترخا نامند که عضو در تشنج کوتاه ودر سده استرخا دراز گردد
وان بر تمام بدن عارض میشود وبر نصف یا بعضی از نصف
میشود که از جای که عصب ان عضو برخاسته سده انجا واقع شده
باشد که حس وحرکت را مانع شده اما روح حیوانی وحیات
دران تصرف تمام دارد وکار خود باتمام رسانند واگر نفسانی
زاید وروحانی کم است آنرا صرع نامند که مهلک باشد وهر یک
ازین بحثهان دلایل بسیار دارد که چون اختصار میکردد ودلایل
ان موقوف میدارد بر شرحی که بر قانون نوشته شده پس دو نحو
میشود این گوفت صرع که یکی بلغمی باشد ویکی سودایی که هر دو
سرد است که بر اصل ماده آنها بر یکی تری غالب وبر یکی خشکی که بلغم
سرد وتر است وسودا سرد وخشک که ان آب لزج که
مستحیل از بخار بوده که لایق دماغ شدن نداشته نازل

گردیده چیزی گرم بارد خشکی که باو رسد و منجمد ساخته گرمی
فانی شده خشکی با برودت باز سده سودا گردیده و اگر گرم
و تر عارض ان شده گرمی خالی گردیده تری بران برودت
های افزوده بلغم غیر صالح گردیده سده شده که گرم و تر
اگر قوی باشد ان ماده تحلیل برد اگر ضعیف باشد مغلوب
گردیده در حکم او در آید پس چیزهای قوی باید داد که آنرا به تحلیل
برد فاما البلغی فعلامته بیاض اللون و
السمن فعلاجه تنقیه الدماغ بالقوقایا
والاصطمخیقون فینبغی ان ینفخ فی انفه الفاوانیا المسحوق
والغذای الطیر المری اما بیان انکه ماده ان بلغمی باشد
ان نشان دارد که رنگ آدمی سفید شود و فربه کند کس را
علاجش آنست که تنقیه دماغ نمایند بحب قوقایا که یونانی
بلغمی



یعنی سرد دماغ باشد و ان حب اختراع جاماسب حکیم است
برای فیروزشاه کرده و حب اصطمخیقون که معنی ان پاک
کننده خلط بلغم است و نسخه آنها در قرابادین مقررست و حب
اصطمخیقون را از قرانیط یونانی نقل کرده اند که برای پسر خود
ساخته دیگر معالجه که لایق باشد انکه عود صلیب را سوده
بدماغ مصروع بدهند و دایم عود صلیب در گردن آویخته
دارد و بوی مشک کرده باشد غذای مناسب نخوداب گوشت
دراج و تیهو و غیره با کشنیز خشک بهترست فاوانیا بواو و نون
بروزن اقامیا بیونانی درخت عود صلیب را گویند امّا
السوداوی فعلامته الهزال و سواد اللون
و خفقان القلب و جفاف المنخرین و اللسان
و علاجه طبیخ الافتیمون والغاریقون و

الایارجات مثل الروفس وارکاغانیس والغذا اشوربا ج الفرادیج اما صرع سودایی را
علامت ونشان آنست که آدمی لاغر شود و رنگ
تیرگی گیرد وخفقان وتنگی دل بهم رسد ودماغ خشک میشده
باشد وزبان هم کم رطوبت گردد علاجش انکه جوشیده
افتیمون یا غاریقون دهند وایارجات یعنی دوای آنکه که
عبارت از ترکیب اول باشد از مسهلات تلخ که ساخته اند
دروفس حکیم وارکاغانیس حکیم ویا ملک یونان که ان در اکثر
مرکبات مذکور شده درین مختصر طول داده نمیشود اما نسخه
طبیخ افتیمون مذکور انکه بادیان وبیخ بادیان وگاوزبان و
اسطوخودوس وهلیله سیاه وهلیله کابلی وبسفایج وقنطوریون
دقیق هرکدام ازین هشت دوا دو مثقال مویز منقا وانجیر

هشت دانه



هشت دانه شب در دو من آب ترکرده صبح بجوشانند
تا ربع ماند بپالایند بعد ازان ده مثقال گل انگبین دران
حل کرده صاف کنند ویکمثقال تربد کوفته بیخته دران ریزند
وبهم سرشند ونیم مثقال غاریقون کوفته بر سران پاشیده
بخورند منضجات سودا گاوزبان سپستان بنفشه اصل السوس
مویز انجیر اسطوخودوس قنطوریون بالنگو بسفایج ترنجبین
گلقند غذا انخوداب جوزه مرغ دارچینی زعفران شیره تخم
کافیشه بعد از نضج معجون نجاح ومطبوخ افتیمون تنقیه نمایند
اما صرع دموی وصفرایی کخفشه که نادر واقع شود اگر دموی باشد
فصد صافن نموده تنقیه دماغ بحب قوقایا وتقلیل غذا و
بوییدن سرکه وگلاب وتدهین روغن گل بر سر غذای
مناسب صرع بلغمی وسودایی شوربای گوشت پر گشنیز

دوار چینی وکباب کوشت آهو وسرخی کوشت کوسفند انیسون
وکرویا دیکر فلفل در زهره شغال انداخته خشک کنند
وقت حاجت یکدانه ان با چهار دانه فلفل سیاه سوده
درکوش مصروع چکانند سنک سنکدان خروس بر بازو بندند
بیخ درخت اک سوده حب سازند هر روز یکدانک ازان حب
بخورد یک پیاله آب کرم درعقب تا یکهفته صحت یابد انچه ضرر دارد
مصروع را سیر پیاز عدس روغن کنجد لبنیات تمام ترشیها
شیرینی وچربی وکوشت کاو کرفس فلفل خردل جماع شراب
سرمای بسیار کرمای بسیار نظر بر آتش وموج آب وچیزهای
لرزان وتاریکی مثل چاه آب وغیره وسواری واسب تازی
وحرکت بسیار جمیع ترک باید کرد **فصل الخامس فی السکتة**
**وهی مادة فی بطون الدماغ یمنع الروح النفسانی**





**من النفوذ فعلامتها استرخای الجسد فیبطل الحواس الخمس**
فصل پنجم مقاله ششم در مرض سکته که ان مرض از ماده تربیت که
ناکاه ریزد بر بطون ودرون دماغ ومانع میشود روح نفسانی را
که حس وحرکت او موقوف باشد از تردد وتمیز وتشخیص ونشان مرض
سکته آنست که بدن سست کردد وباطل شود بینایی وکویایی وشنوایی
وکیرایی وحرکت وادراک کرم وسرد اشیا وتفاوت میان این مرض
وفجاه ومرده آنست که پنبه محلوج ندافی کرده بر نزدیک دماغ کیرند
وآیینه در پیش نفس دارند اکر آیینه متاثر کردد یا پنبه حرکت نماید
ویا آب در طشتی پر کرده بر روی ناف ش نهند اکر حرکت مینموده باشد سکته است
باید که خون کشید علاج نمایند دیکر اکر بینی بهم آید ودراز کردد وپشت ناخن
سیاه شود وپوست پیشانی چین افتد ولمس کردد ونور از چشم رود پس
ان فجا باشد که علاج پذیر نباشد دیکر صرع وسکته که کسل افتد

غلطیده آواز گلو و خراخر دارد و فجا بندارد فعلاجه ان یفصد
القیفال او یحقن بالحقنة اللینة ثم الحادة و ینفخ فی
انفه الکندش والخربق الابیض والمسک والفلفل
والشونیز والرشا علاج سکته مذکور آنکه اول فصد قیفال نموده بعد ازان
حقنه ملین کنند و بعد ازان بدواهای گرم حقنه کنند و در بینی او بدمند
کندش کوفته و خربق سفید و مشک و فلفل سیاه و دانه تا بهوش آید و
گاه باشد که ماده زاید باشد پر مرغ با یارج فیقرا آلوده کرده بحلق او باید فرو داد
تا قی کند و مهرهای گردن و کمرش بروغن قسط تر کنند گاه باشد که بعد از
قیفال رگ پیشانی و صافن هم بزنند و غرغرات باید کشود و ماده بحجامت و پیچیدن
ساق پاها جذب باید نمود بعد از چهار روز باروغن یاسمین چرب کرده
با یارج فیقرا آلوده بحلق فرستند تا قی کند بعد ازان تنقیه بجوشانیده
هلیله کاوزبان بنفشه مویز منقا انجیر اسطوخودوس بسفایج گلنگبین بیمار



غذا نخود آب مرغ جوان با شیره کافیشه و شیره بادام و صعتر و فلفل و بریان
روغن عنبر بمالند و ماء العسل با عرق گاوزبان و شیره بادیانه دادن
و تعدیل مزاج تریاق اربعه و مثرودیطوس نموده زهره کلنگ با شیره
مرزنجوش در بینی چکانند فصل السادس فی الفالج واللقوة
والرعشه والتشنج الرطب فهذه العلل یحدث
من استرخاء العصب او ضعفها من الرطوبة البلغمیة
او من سوء المزاج البارد الرطب فعلاجها استفراغ
المواد بایارج فیقرا او ایارج لوغاذیا والتریاق الفاروق
والمعجون البلادری والغذا اسفیدباج العصافیر والشراب
العتیق فصل ششم در بیان احوال مرض فالج و لقوه و رعشه و تشنج تر آنکه
علل مذکور پیدا میشود از سستی رگ و پی یا از ضعیف بودن پی یا از رطوبت
و تری ماده بلغمی یا از بدمزاجی سرد تر بلغمی و این گوفت مشهور است که اگر

از سر تا پاست که لمس وشل شود آنرا فالج گویند واگر دهن جانب دیگر کشیده
کج شود آنرا لقوه نامند واگر لرزه پیدا شود در دست یا سر ویا عضوی
آنرا رعشه نامند اگر کشیده گردد آنرا تشنج واگر دراز گردد آنرا استرخا وتمدد
نامند معالجه آن استفراغ ومسهلات خلط است با ایارج فیقرا وایارج لوغاذیا
وبعد ازان تریاک فاروق خوردن ویا معجون بلادر وغذا شوربای
نخوداب گوشت گنجشک وشراب انگوری کهنه مناسب است بقول
مولف اما باعتقاد این کمینه هر چند آزموده شد از حرام شفا نیافت
مردی شراب ترک کرده بود بعد از مدتی گوفت بهم رسانید هر چند حکما دوا میکردند
سودی نبخشید او بدوق کشید وگفت گاهی که من در ایام شراب اینچنین علل
بهم میرسانیدم چهش واسهالی بهم میرسید شراب میخوردم به میشد مردم که نشسته
بودند که چون مدتیست توبه کرده ظاهرا طبع ضعیف شده آنرا باید خورد
او فرستاده بود که شراب از جای گرفته بیاورند من در آنجا رسیدم

ازمن پرسید



ازمن پرسید که چه میگویند گفتم زنهار مرتکب نخواهید شد وتوبه نخواهید شکست که
شومست من چون برخواستم او مرتکب شراب شده سه روز خورد هر چند خورد
نشاطی یافت تا خوابش برد ودانست که به شده چون بیدار شد طبیعت
بیشتر اجابت کرد تا روز سیوم باز ایستاده خبر اوردند که اسهال فلانی در یک
شبانه روز باز مانده وتحقیق شد که این نفع ننموده است بنده گفتم که اب
یا فردا خواهد مرد چنان شد که آخر شب فوت شد کم از هم تر نقیض
نشد دران شبانه روز ایام خمر وشکم پر از شراب از عالم رفت واینچنین
قضایا چند جا دیده شده که مردم خورانیدند آخر نفعی نداده گشت حق علیمست که یک جوانرا
در ایلیچ چنین دیده که با وشراب داوند سودی نکرده او فوت شد اما رعشه که علاج دل
قوه غیر طبیعی دارا ویست وان از کثرت مباشرت یا خشم وخوف ویا ضعف دل
از بیمار بهادیار از مغیرات وشرب جادث شود بیشتر در سر وگردن ودست میباشد
از هر چه بهم رسید دفع ان باید کرد بعد ازان معالجه مسکنات ومقویات شربت

کاوزبان وسطوخودوس وتخم بالنکو ومفرح یاقوتی ویا منشطات ومبهیات
وغذا کباب گوشت بره وکبک وتیهو ودراج ونخوداب وقلیه شوربا پرمصالح
وبادام وکشمش وپسته وپرهیز از آنچه حادث شده باشد الفصل السابع فی الزکام

من بطن الدماغ المقدم

وهو سیلان الرطوبة من بطن مقدم الدماغ الی المنخرین فان کان
معه صداع والتهاب الراس وحمرة الوجه فعلاجه ان یفصد
القیفال ویسقی شراب البنفسج مع العناب واصل سوس وغذا
ماء الشعیر والماش بدهن اللوز والاسفناج وان لم یکن معه دلایل
الحر وکان الخلط الذی ینحدر بلغما کثیرا غلیظا اصفر او ابیض
فیترک حتی ینضج من ذاته فیکمد الراس بالمنادیل واستنشق الریاحین
الحادة فصل هشتم در بیان زکام وعلاج آن زکام مذکور بستگی دماغ وگرانی سر
ویا آب آمدن از بطن پیش دماغ است به بینی اگر باشد با آن آب آمدن از دماغ
درد سر وگرانی بسیار وشعله کشیدن گرمی وسرخی چهره وروی پس باید اول

فصد



فصد قیفال نمود وبعد از آن جلاب یا نقوع بنفشه وعناب
واصل سوس وبیخ خطمی وبه دانه داد وغذااش جو ویا ماش برنج
با اسفناج وشیره بادام باشد وسیب وبه وبنفشه وگل بوییدن
نافع باشد واگر علامت حرارة صفرایی ودموی نباشد وبود
باشد خلط که بر می آید بلغم بسیار غلیظ زرد وسبز یا سفید که علامت
بلغم وسوداست پس چند روز در معالجه صبر باید کرد تا آن نضج
یابد وپخته شود وغذا وآب خوردن را هر چند توانند کم کنند
بهتر باشد تا نضج یابد وسر را تکمید بپارچه گرم نمایند خصوص
وقتی که بلغم سفید آید بیشتر باید تکمید نمود تا نضج حاصل شود
وبوی کنند چیزهای گرم بوی دار در آخرهای کوفت بعد از نضج
مثل سیاه دانه ونخود بریان بپارچه کتان پیچیده گرم ومشک

وعنبر وریحان وامثال آنها چون زکام تخفیف یابد باید در هر روز
نیم مثقال هلیله کابلی ونیم مثقال تربد ربع مثقال زنجبیل با پنج مثقال
نبات سفوف کرده ناهار بخورد ویا آنکه کوفته در پارچه سفید
پیچیده در پنجاه مثقال آب شب گذارد تا آن شیره براید صبح آب شیره
مذکور خورد وغذا قلیه شوربا ویا نخود آب گوشت مرغ اولی است

الفصل الثامن في الرمد ووجع العين ان كان مع القيظ
حمرة العين والوجه وامتلاء العروق فعلاجه فصد
وحجامة النقرة وبعده اسهال الطبيعة بطبيخ الهليلج
الاصفر وطبيخ الفواكه مركبا بالخيارشنبر والشكر والاطريفل
وبعده وتبريد العين في الابتدا بماء الورد المبرد والغذا
المزورات العدس والماش مع دهن اللوز واكل الخبز

ماء الحصرم او ماء الرمان الاحمض فصل هشتم مقاله هفتم
در رمد که در چشم باشد اگر علامت صفرا وخون در آن
یافته شود مثل سرخی حدقه چشم وبرافروختگی رنگ رو وبعد از آن
مسهل هلیله زرد وشیلوفر وبنفشه وبادیان وبذر قطونا وبرگ گل
وبیخ خطمی ومغز خیارشنبر وشکر دهند ویا آنکه جوشیده فواکه آلو
وعناب وسپستان وبرگ گل بنفشه شیلوفر به دانه وبیخ خطمی وبیخ بادیان
وشیره خیارشنبر وشیرخشت دهند در اول اگر ضربان ودرد بسیار
باشد سفیدی تخم مرغ ولعاب بذر قطونا ولعاب بهدانه
با گلاب گرفته وآب بیخ خطمی پنبه تر کرده گذارند وغذا مزوره ماش
وعدس وبرنج که آنچه گوشت ومصالح ندارد وآنرا مزوره گویند
که ماش وبرنج خوب پخته شود که حل گردد وشیره بادام در آن

دخل کنند و اسفناج هم توان نمود دیگر نان را با اب غوره یا آب

انار ترش ترید کرده بخورانند و اگر علامت صفرا ان نباشد

تجویز خروس بچه بعد از تدبیر توان کرد والا پرهیز از جمیع

لحوم اولیست وان لم یکن معه حمره العین والوجه و

کانت الاجفان یلتصق باللیل فعلاجه سقی حب

شبیار والایارج ویدخل الحمام کل یوم واکل

الزرباجات بدهن اللوز واگر نباشد با رمد حمره

وسرخی چشم وچهره و درد کمی کند اما ورم پلک بسیار

باشد ومژکان برهم چسپد شبها علاجش حب شبیار دادن

وایارج فیقرا است و هر روز بحمام رود واش ماش برنج و نخود

وزیره و زعفران و دارچینی و فلفل دکبابه مویز و انجره آلو کرده که

بادام

بادام و با دام مقشر دران کرده باشند بخورد واگر گوشت

مرغ هم داشته باشد جایز است الفصل التاسع فی

ضعف البصر وسیلان الدموع اما الضعف فعلاجه

تلطیف الغذا وتقویه الدماغ بالطیب و

شراب العتیق وترک الصوم والجماع واما سیلان

الدموع فعلاجه تلطیف الغذا والاکتحال بالاهلیلج

والتوتیا فصل نهم در تاریکی چشم وآب ریختن از چشم اما

ضعف وتاریکی چشم وکم روشنی بودن چشم را علاج سبک

کردن ولطیف خوردن غذا که چربا سحر وثقیل نخورد که این

از زیادتی محنت وروزه یا جماع ویا اسهال بهم رسید پس

تقویت دماغ باید کرد بجوش بویهای موافق مثل عطر عود ورد

کلاب و روغن بنفشه بادام بسر مالیدن و بوییدن بنفشه
و روغن یاسمین سفید و ریحان و عبیر صندل و سنبل الطیب
و مسک دار و غیره و شربت بنفشه و صندل خوردن و جماع و ریاضت
بافراط ترک نماید اما علاج آب آمدن و دمعه چشم تلطیف غذا
باشد یا سرمه هلیله کابلی و توتیای سایده کشیدن اگر رو
داخل در سرمه هلیله و توتیای بعوره پرورده هم بوده کشند هم
بهتراست و نفع بیشتر دهد و نافع ضعف هم کرده فصل الثامن

فی اوجاع الاذن فینقسم الی مایکون من دم او ورم
الی مایکون من سدد وبثور و ریاح مختلفة
وان کانت الاوجاع من الدم فعلامته حمرة اللون
والضربان الاذن فعلاجه فصد القیفال والاسهال

الطبیعة بماء الفواکه والاهلیلج الاصفر والخیارشنبر
والسکر وتقطیر فی الاذن دهن اللوز المطبوخ بالماء
اللورد والخل والغذاء المزورات من الحصرم والرمان
الحامض والماش والعدس فصل دهم در بیان احوال درد
گوش که آن دو قسم است یکی آنکه از خون باشد یا صفرا که ورم کرده
باشد و نشان سرخی چهره و تیرگی زدن و درد بسیار است
پس علاج آن باشد که اول خون بکشند از رگ قیفال تا خون و صفرا
کم شود و بعد از آن جلاب عناب و آلو و سپستان و بنفشه و برگ
گل و هلیله زرد و خیارشنبر با گل قند دهند چند روز و در گوش
روغن بادام و گلاب و سرکه جوشانیده که رطوبت در آن
نمانده باشد از سرکه و گلاب بچکانند صبح و شام و خوراک فروز

نعول ... ل ... مقوی ... حابس ... ماران ... لولو ... مقوی ... بسی ... اترج

ماش وبرنج اب انار ترش یا غوره بدهند وان کان من

احتباس السدد والریاح فعلامته الدوی والطنین

وعلاجه تنقیه المعده بحب الشبیار والقی والغرغره

بالایارج وتقطیر الاذن دهن الخل قد اغلی فیه ورق

المرزنجوش والنرجس والبابونج والشبت والعد ... بسفید اجات

المنخره بالتوابل واگر باشد ان درد گوش از احساس وگرفته

شدن گرهها ی بلغمی وسودا ی پس نشانش آواز کردن گوش است

مثل آواز ابشار و یا آواز مگس وپشه دوای ان تنقیه معده

بحب شبیار وقی وغرغره با ایارج فیقرا تا پاک شود دماغ وبچکانند

در گوش روغن گنجد در گوش ورگس وما ، بونه وسبت

غذا وخوراک باید اسفیداجات با ادویه حاره دارچینی

مجلی مرجان مزیل

بیاض مرزنجوش

مامیثا مقوی مسکن محلل

مومیای محلل ورم

مرارات مانع نزول

مجلی نانخواه مصفی

دم مرده ودع محروق

مزیل بیاض ورد

مانع سیلان نحاس محروق

اکل لحوم زایده نشادر

ملطف دج مانع مواد

هلیله مقوی مجلی

مسکن لادن مفتح

ونمق لوز با صره



اکال وجع الانف

وکبابه وغیره باشد الفصل الحادی عشر فی امراض الانف

مع علامات الدم فعلاجه فصد القیفال ثم اسهال الطبیعت

بطبیخ الفواکه والاهلیلج الاصفر والغاریقون والخیار شنبر

والسکر والغذا مزوره الماش والعدس المقشرین وان لم

یکن معه علامات الدم فعلاجه اسهال الطبیعه بحب الایارج

والغرغره بالخل والخردل واستنشاق رایحه المشک المنقوع

بالشراب الطیب الرایحه والغذا زیرباج فصل یازدهم بیان گوشت زیادتی در بینی

ورم بینی اگر با علامت خون باشد چنانچه مذکور شد علامت که

دموی اول فصد قیفال بعد از ان اسهال طبع نمایند بجوشانده

فواکه که اجزای آن در متن ذکر نموده وغذای آن مزوره

ماش برنج که ماش آن مقشر باشد واگر با ان مرض بینی

نشانهای خون نباشد از زیاده بلغم وسوداخواهد بعد از دادن ایارج

حب قوقایا وغرغره با سرکه وخردل وکندر وسعتر بکنند و مشک که

در شراب خوش بو کرده باشند وخوراک شوربای ادویه

گرم دار که پیش تر ذکر شد واما الرعاف علاجه فصد القیفال

وشرب الحصرم والریباس بماء الورد ویطلی علی الکبد

الصندل وماء الورد المبرد ویصب علی الراس ماء الورد

المبرد بالثلج ویسعط بماء اللسان الحمل والکافور ونعناع

مزورة العدس دیگر خون که از بینی روان می شده باشد

باید که فصد قیفال نمایند تا آنکه غشی کند خون بگیرند و آب غوره

و ریباس دهند و بمالند بر بالای جگر او صندل و گلاب سرد

کرده تا به یخ و برف و بریزند بر سر او گلاب سرد کرده و در



او بچکانند آب لسان الحمل وکافور وغذا ماش برنج دهند تا زایل شود

الفصل الثانی عشر فی وجع الاسنان واللثة وهو ان

یکون دمویا او صفراویا فعلاجه فصد القیفال واسهال

الطبیعة بطبیخ الاهلیلج الاصفر والخیار شنبر وان کان

بلغمیا او سوداویا فعلاجه سقی الایارج وحب قوقایا

وتمضمض بخل طبیخ الحنظل والعاقرقرحا ویلطف الغذا

بمزورة الفروج فصل دوازدهم در بیان درد دندان وبیخ

دندان اگر از علامات ظاهر شود که درد از زیادتی خون

و صفراست اول فصد قیفال نماید وجلاب برگ گل و بنفشه و

بیخ خطمی و بیخ کاسنی و بادیان و اسطوخودوس و هلیله زرد

با خیارشنبر و اگر از علامات ظاهر گردد که بلغمی است یا سوداویست

خون نباید کشید که دیگر علاج پذیر نباشد و همین سبعه طبیعت
با ایارج فیقرا و حب ایارج و حب قوقایا باید کرد و غرغره
و حنظل در سرکه جوشانیده مضمضه باید نمود و شوربای نخود آب
کرده مرغ باید خورد تا به شود **الفصل الثالث عشر فی الخناق**
و ورم اللهات ان کان دمویا فعلامته وجع شدید
والحمی الحاده وحمرة اللسان وانتفاخ الاوداج والتمدد
فعلاجه فصد واخراج الدم قلیلا قلیلا فی دفعات کثیرة
حتی لا یسقط القوه ثم الحقنه بطبیخ الفاکه وورق الخطمی و
الخیار شنبر والترنجبین والسکر الاحمر لیجذب المادة الی
اسفل ثم یلین الطبیعت بعد نضج الحلق بماء العناب والسبستان والخیار شنبر
والترنجبین والفانید وسقی بماء العنب الثعلب والخیار شنبر

والغرغره

نرم عرق نکلا در دبی
بادآورد من زایج سیاه
بعلک بستاه ثقال
ازنجبیل
ثقال
نارو
زایج سفید
ثقال
والملح رصاص النفط زایج
عصبوحب دیوار ثقال ترنم [illegible]



والغرغره بماء الکزبره وعنب الثعلب والخیار شنبر اوعصارة
التین المطبوخ بلعاب بزر قطونا وبزر الخبازی
الابیض ورب التوت بماء الورد والغذا بماء الشعیر والعدس
المقشر والخشخاش وشرب ماء البطیخ الهندی وان کان
بلغمیا فعلامته کثرة سیلان اللعاب وقلة الوجع فعلاجه
الحقنه الحاده
الغرغره بماء العسل الذی قد طبخ الخردل والتین و
القویه والاسهال بعد انضاج الحلق بطبیخ الاهلیلج الاصفر
والاسود والزبیب والخیار شنبر والفانید الاحمر **فصل چهارم**

جمل حبة الخردل

در بیان احوال خناق که ورم گلو باشد که راه نفس تنگ گردد و
چیزی بگلو فرو نرود و ورم زبانچه واطراف زبانچه اگر دموی یا صفرایی
باشد که مکرر علامت صفرای و دموی گو تنها بیان شد که

سرخی چهره و رنگ زبان و حرارت ملمس و امتلای عروق و بسیار
ورد و تب گرم باشد پس علاج آن اول فصد رگ قیفال است
زیرا که هر کوفت که در بالای ناف باشد رگ قیفال کشایند و هر کوفت
که از کمر زیر تر باشد رگ باسلیق کشایند و هرچه در تمام بدن
باید نفع آن برسد مثل تبهای دموی آنرا رگ اکحل باید کشود
که میانهٔ هر دو رگ مذکور است که نفع ارجح باشد اما باید
که فصد چند بار کنند که آهسته آهسته خون کشند که یکبار خون
بسیار نکشند که قوة آدمی را ساقط و ضایع سازد و بهتر آنست که
اول رگ قیفال کشایند بقدر قوت خون بگیرند و بعد از سه روز
حجامت بر قفای سر نهند و بعد از چند روز قیفال جانب چپ
کشایند و بعد از چند روز رگ جبین کشایند و بعد از چند روز





رگ چهار بند و ندا انها کشایند که هر بار خون کم بر آرند
و باز رگ بدن که اکحل باشد زنند که خون فاسد و صفراوی مواد
برفاقت آن بر آید اول که رگ زنند یا دویم مرتبه که پاره سبکتر
شود باید حقنه نمایند که جلاب آب آلو و عناب و پستان
و بیخ خطمی و با برگ ان و بیخ کاسنی و تخم [illegible] در ان بپزند
و شکر سرخ و فلوس خیار شنبر حل کرده در انجا چه حصه رنجه عمل نماید
تا دو ده را کشد بعد از ان طبیعت را ملایم سازند و بان جلاب مذکور که
بخورند و آب عنب الثعلب دهند و انه و آب گشنیز و خیار شنبر
خورانیدن نیز نیکوست و لعاب بذر قطونا و گلاب و
عرق بید مشک و آب شاه توت با آب هندوانه هم جایز است
و خوراک بیمار شوربا شیره جو و آب عدس مقشر و خشخاش سفید

اولی است و اگر کوفت حلق و لهات بلغمی باشد که آب از دهن
رود و گرسنگی کم باشد غرغره ماء العسل خردل و انجیر دار نموده حقنه
نماید بجوشیده مویز و بادیان و بنفشه و اصل سوس و بیخ بادیان و
انجیر و هلیله زرد و شکر سرخ و تربد و سنامکی بعد از آن جوارش
حلق کشاید همان جلاب بخورند که نافع است انشاء الله و غذای
مناسب بلغمی نخود آب مرغ جوان با فلفل و دارچینی و کباب و زعفران
و هیل اولیست واما العلق الناشب فی الحلق فان کانت
ظاهرة جذبها بكلبتين المعدة لذلك وان لم يكن
ظاهرة فيتجرع العليل الخل الشديد الحموضة حتى يحدر
اما اگر ذلو چسپیده باشد بحلق و بآفتاب دهن او وا کنند
اگر نماید با نبور آنرا برآرند و اگر ظاهر نباشد که فرو رفته شد



بزیر و از بالا نمایان نباشد در سرکه تند خردل حل کرده قطره قطره بخورانند
تا ذلو را بکشد و سست کرده بمعده برده بگذارد و یا بسرفه بیرون افتد
شخصی در آب ذلو بگلوی او رفته بود سرکه تند و خردل دادند فرو رفت
درد بسیار در معده بهم رسید حب تربد و سنا و خردل و در سنه ترکی و ترمس
و حب نیل و برنج کابلی و شحم حنظل دادند فرو برد آب گرم چند بار خورده اطلاق
متواتر واقع شده در بطئه کرم افتاد که قریب بصد کرم خورد و بزرگ در آن بود
و علق مرده هم افتاد و جمع کن گردید صحت کلی یافت المقالة السابعة
فی بیان امراض الاعضاء من الصدر الی اسفل البدن وهی
یشتمل علی فصول الفصل الاول فی السعال و ینقسم الی ما یکون
من الرطوبة او من اليبوسة فان كان من الرطوبة فعلامته
ان لا يكون معه العطش وعلاجه ان يتناول البنفسج المربى
بالشکر مع دهن حب الصنوبر او الفستق و یمزج للحلق دهن

السوسن والزجس عند انه ماء الشعير مع بنفسج المربی

مقاله هشتم در بیان امراض و بیماریهای بدن از سینه گرفته تا زیر ناف
و آن هژده فصل است فصل اول در سرفه که آن دو قسم است یکی سرفه تر
که نشانش آنست که تشنگی نیارد و این اگر عارض میشود پیران سال خورده و مردم
مرطوب را علاجش آنکه خمیره بنفشه یا شربت بنفشه شکری را با روغن چلغوزه
و یا پسته هر روز بخورند و بر سینه خود روغن نرگس و سوسن بمالند و آش جو با شربت
بنفشه و خشخاش خورند وان کان من اليبوسه فعلامته العطش
واستلذاذ النسيم البارد والزياده في الحركة فعلاجه
طبيخ البنفسج والنيلوفر ودم الاخوين مع الخيار شنبر
والفانيد ودهن اللوز الحلو وشراب الخشخاش
الابيض والسكر وشراب البنفسج مع دهن اللوز و فرج
الصدر بالشمع ودهن البنفسج واگر سرفه از خشکی باشد نشانش

آنست



آنست که تشنگی پیدا گردد و باد سرد خوش آید و زیاده شود در گرمی
و با حرکت و راه رفتن و در وقت سکون کم گردد علاجش آنست که جوشیده
گل بنفشه و نیلوفر و دم الاخوین با شکر و خیار شنبر و روغن بادام شیرین و شربت
خشخاش ساده یا با پوست پخته بدهند و دیگر شربت بنفشه با روغن
بادام و یا شیره بادام و خشخاش نیز مناسب باشد و بر سینه روغن بنفشه
و موم روغن بنفشه با دام مالند تا اینجا شرح کلام مولف بود و باید دانست
که سبب حدوث سرفه اگر گرد دود و غلیظ شده شربت خشخاش
و شربت بنفشه با آب گرم حل کرده بخورد و غذا نخود ماش با شیره مغز بادام
و اگر بعد از زکام رو داده از نزله است اصل السوس زوفا هر یک یک مثقال
بنفشه پرسیاوشان هر کدام یک و نیم مثقال سپستان ده عدد نبات ده درم
جلاب ساخته بنوشند و اگر سبب رطوبت دماغ باشد که بعد از خواب شبها
طغیان کند شربت خشخاش لعوق کرده کثیرا انشاسته اصل السوس نبات

مغز بادام هر پنج حب ساخته چون در دهن گیرند و اگر باعث رطوبت قصبه شش است
که خرخر نماید و بلغم آید گاوزبان اصل السوس انجیر مویز جلاب کرده بخورند
بعد از نضج تلیین نمایند عناب انجیر سپستان بادیان تخم خیار آلو پرسیاوشان
تخم کاسنی اصل السوس نیلوفر سنا خیارچنبر ترنجبین شکر بادیان فلفل قرص نما
حلتیت رب السوس هر پنج کوفته با عسل سرشته حب زنند در دهن گیرند
و اگر عدم نفث و حمره وجه باشد از حرارت مزاج است لعاب بهدانه
با نبات خورند و اگر هوای سرد بد آید و از هوای گرم راحت یابد از سردی
مزاج است اصل السوس زوفا انجیر پرسیاوشان جلاب ساخته بخورند غذا نخود آب
با شیره خشخاش دانه اگر بعد از حمام تسکین یابد و در گرسنگی زیاده شود از یبوست مزاج است
شیره تخم خیارین با نبات و ترنجبین و لعاب بهدانه و غذا نخود ماش با اسفناج
و گوشت بزغاله و پاچه بزغاله نافعست غرض از بیان اسباب و اقسام علامات آنست
که خوب مفهوم گردد که بی ملاحظه معالجه نزود که درین گونه علل و امراض خطرهای



عظیم شده که مردم نافهمیده به همین کم در نسخه دیدند عمل میکنند خود را یا دیگری را بمرضهای
دیگر گرفتار میسازند زیراکه بسیار دیده شده که دوای کسی داده اند زیاده افتاد
قولنج ریحی و یا غثیان و یا برسام حادث شده و دیگر چیزی نمیدانند که آنچه حادث
شده از کجاست و چون پیدا گردیده دفع آن چگونه باید کرد یا اندک فرصت
بیمار را کشتند مردی همراه بنده بود از حمقه چند دفعه دید معجونی برآورده بهر که
داد او به شده کسی آمد که من کوفت دارم او بی پرسیدن بنده از آن حمقه معجون
داد آن مرد اسهال شد شبانه روزی هشتاد دست عمل کرده تا خبردار گردیدیم آن مرد
بان فوت شده آن احمق را گرفته آن وقت معلوم شد که او معجون داده او را مردم بسیار
زدند و سر دادند که در کشتن او سودی نبود غرضکه بسیار ملاحظه و توقف در
دوای باید احمقی معجونی خورده صحت یافت نسخه میخواهد یا حب گرفته و به شده میگوید
خوب حب بوده نسخه آن بده اگر نده هر جا برخست میکنند و اگر به هر شریک در خون
بنده خدای باشد متحیر میگردد که با این احمقان چه باید کرد که بی علم نجوم هستند و تحجب

معجون حکیم شوند همان مثل های رومست که در باب کنیز و صاحب کنیز او
مثنوی نظم آورده که پی پی کیری مینید و کدو نمی بیند و خود را
ناحق هلاک میسازد الفصل الثانی فی ذات الرئه
وهی ورم حار فی الرئه من امتلائها عن الدم
وعلامته حمی حاره وضیق شدید فی النفس حتی
کانه یختنق وحمره فی الوجنتین کانها مصبوغان علاجه
فصد الباسلیق واخراج الدم حتی یطفی الحراره ویسقی
ماء الکشک الشعیر بلعاب بذر قطونا ودهن اللوز وغذا
مزورة الاسفناج بدهن اللوز والبقول البارده و
یطلی علی صدره الصندل بماء الورد والکافور المبرد بالجهد
فصل دویم در ذات الریه یعنی مرضی که در شش پیدا میشود از اماس گرم
زیادتی خون که نشان ان تب گرم و تنگی نفس بسیارست که گویا

خناق



خناق شده و بسیار رنگ چهره سرخ گردد که گویا رنگ کرده
بسرخی علاج ان فصد مکرر کردن باشد اول باید باسلیق
کشاید بعد از ان رگ صافن و بعد از ان رگ بدن کشایند تا فرو
نشیند حدت حرارت و آب شیره جو بالعاب بذر قطونا و گلاب
و روغن بادام دهد و غذا ماش برنج یا اسفناج و آش جو یا اسفناج
باروغن بادام و خبازی و ملوخیا و شکر و بر سینه صندل و برگ گل
و گل خطمی با گلاب سوده با آب یخ سرد کرده نهند تا صحت یابد
الفصل الثالث فی السل وذات الجنب اما السل
فهو قرحه فی الرئه والصدر یتبعها الحمی الدقیه
وعلاجه ان یسقی لبن النساء وقرص الکافور و
یجهد فی امساک الطبیعه والغذاء الفراریج المشویه
وسفوف السرطان فصل سیوم در سل و ذات الجنب اما

مرض سل زخمی است که در شش بهم رسد و از حلق وقت سرفه
خون با چرک و ریم رود که ذات الریه ورم شش باشد و سل جراحت
ان علامت همانست که مذکور شد که سرفه کرده خون و چرک
و ریم رود و تب هم دایم باشد علاجش انکه شیر خورات که سکنتر و
مناسب تر است باو دهند که میخورده باشد اگر تب زیاده نداشته
باشد میتوان مرطبات هم مثل لعاب بهدانه و شیره خرفه ورجل
هم داد و باید قبض باشد که طبیعت باسهال نکشد که مهلکست
در شبانه روز دو بار اگر طبیعت آید بد نیست و زیاده
خوب نباشد و دوا اشیر خر با سفوف سرطان
اولیست و غذا کباب یا قلیه مرغ بچه یا سفوف سرطان
یا شوربای سرطان مناسب باشد اما ذات الجنب که شوصه
و برسام نیز گویند وهو ورم حار فی الحجاب

وفی

وفی العضل الذی فی الحجاب ویتبعها ضیق النفس
والحمی والسعال الیابس فی الابتداء و وجع ناخس علاجه یکون
فصد الباسلیق واخراج الدم الکثیر واسهال الطبیعة
بماء الاجاص الحلو والعناب والبنفسج والغذاء ماء
الشعیر والخشخاش بالبنفسج المربی وذات الجنب یعنی درد
پهلو ورم گرمی است که در پرده میانه سینه و ناف بهم رسد
و در عضلات و پارچه گوشت ان پرده پیدا گردد که
لازم دارد تنگی نفس و تب و سرفه خشک در ابتدا که در
اواخر سرفه نباشد دیگر پهلو درد نماید با نیزک زدن
علاجش انکه اول رگ باسلیق زنند و بعد از ان رگ صافن
وغیره بقدر حاجت و جلاب اب الوی شیرین و عناب

ونبفشه با خیار شنبر دهند وخوراک شیره جو وخشخاش با خمیره بنفشه تا صحت
یابد وکاه باشد ورم بر ظاهر پهلو هم بهم رسد که از ادا الجیب
شرح خامند که اول کمادات وضمادات نمایند شاید رد
گردیده باز گردد والا منضجات بندند تا پخته شود یا انکه
بشکافند ومرهم گذارند تا به گردد الفصل الرابع في الربو
وهو ضيق النفس عند المشي والحركات من امتلاء
عصبة الرية من الرطوبات اللزجة وعلاجه اسهال الطبع
بطبيخ الزوفا وايارج الفيقرا والقيء بعد اكل الخردل
والعسل والفجل والسكنجبين والغذاء ماء الشعير بالسكر
فصل چهارم مقاله هشتم در مرض ربو وتنگی نفس وقت راه
رفتن وحرکت کردن که آن پیدا می شود از پری شش از رطوبات

لزج

لزج بلغمی علاج ان اسهال طبیعت است بجوشیده زوفای
یابس وایارج فیقرا وبعد از مسهل خوردن عسل وخردل وتخم ترب
با سکنجبین در اب گرم خورده قی کردن وخوراک شیره جو با شکر
اولی است الفصل الخامس في الخفقان ان كان معه
دلائل الحرارة فعلاجه فصد الباسليق الايسر وسقي
اقراص الكافور برب الاترج وبعد سكون الحرارة
سقي الاهليلج المربى العسلي والعدذيرباج الممزوج
بماء الحصرم فصل پنجم در خفقان که طپیدن دل را گویند وتنگی
نفس اگر دران خفقان تنگی هم باشد واثار حرارت علاج انست
که اول فصد باسلیق چپ نمایند تا ماده از دل کشیده شود
وبعد از ان قرص کافور با رب ترنج وگلاب دهند بعد از تسکین حرارت

هلیله مربی عسل بخورد و غذا شوربای مرغ بچه با آب غوره بچه

که دران مصالح اسفناج وغیره باشد وان کان معه

دلائل البرد فعلاجه مفرح الحار دنباب یا دربخلوبه

وسقی شراب السوسن والغذا الفراریج المطبوخ بالزرباج

وان کان فی فم المعده ضعف یتقی اوراص الافسنتین وشرابه

وان کان الخفقان حادث بعقب مرض او استفراغ قوی فیلطف الغذا

واکر باشد با ان خفقان و لالت نشان سردی طبع که تشنکی

نباشد وخشکی لب ودهن نیابد مفرح یاقوتی کرم هر روز یکمثقال

با شربت ادرنجبویه میداده باشند دیکر شربت سوس بریکو

باشد وغذا زرباج مرغ جوان دهند واکر تنکی نفس وطپش دل از ضعف

دهن معده باشد قرص افسنتین با شربت افسنتین نافع است واکر خفقان





پیدا شده باشد از استفراغ قوی مثل خون کشیدن بسیار ویا جماع

مفرط یا بیماری طولانی یا قی بافراط یا کرسنکی مفرط یا اسهال

قوی مناسب آنست که غذاها را تلطیف داده چیزهای معتدل

المزاج میل نمایند مثل بعض نیم برشت با نمک وفلفل فلیل سیب واش

رشته وامثال آن الفصل السادس فی نفث الدم

فصل ششم در بیان اب دهن خون که نفث ورلعه در دمیدن را

کویند وآب دهن کف دار را ودر اصطلاح انچه از دهن از

فضلات برآید مراد اینجا خون برآمدن از دهن است اکر خون

براید با اب دهن از نواحی کام باشد واکر برآید بتنحنح و

آواز کلو ان خون از حلق باشد واکر با قی برآید ان خون

از فم معده ویا زیر تر که معده باشد ویا از جکر است

که بمعده آمده روان یعنی کردد و اگر با سرفه می آمده باشد
از شش و نواحی صدر است فعلاجه فصد الباسلیق
وسقی قرص الکهربا بماء ورق لسان الحمل وماء البزر فرفخ [خرفه]
وطین الارمنی بالخل الممزوج بماء البارد وتضمید الصدر [سینه]
بالکندر ودم الاخوین والاقاقیا ودهن اللوز [خون سیاوشان]
والغذاء مزورة العدس وماء الحصرم والسماق
والنقل بالطین الارمنی والطباشیر علاج خون آمدن کلو
بهر قسم که باشد اولی آنکه اول فصد باسلیق نماید و قرص کهربا
با آب برگ بارتنگ و آب برگ خرفه داده و گل ارمنی با سرکه
و آب ممزوج بوده بخورانند و کندر و دم الاخوین که خون
سیاوشان باشد و اقاقیا و روغن گل سرخ درهم سرشته بر سینه او

بمالند و غذا ماش برنج با آب عدس پخته با آب غوره
با سماق دهند و در دهن نگه دارند دایم طباشیر و گل ارمنی
و اندک اندک آب آن فرو برد الفصل السابع فی ضعف
المعدة اما ان یکون من سوء المزاج البارد او من
اجتماع البلغم فی المعدة فان کان من سوء المزاج البارد
فعلاجه التضمید بالزنجبیل والدار فلفل والنانخواه [سیاه دانه]
والمصطکی من کل واحد خمسة دراهم معجونة بالعسل
والغذاء الاسفیدباج المعمولة بالفلفل والدارچینی و
الکزبرة الیابسة فصل هشتم در ضعف معده اگر باشد از
بد مزاجی سرد معده شد تا کم شده که جوهر معده در اصل سرد کردیده
علاج باید کرد از معجون مصطکی که زنجبیل و دار فلفل و نانخواه

و مصطکی هر چهار کوفته حریر پز کرده با عسل معجون ساخته هر روز دو مثقال
میخورده باشد و غذا شوربای سبک با فلفل و دارچینی
ساخته میخورده باشند تا بتدریج قوت گیرد و گرم شود و ان
کان من اجتماع البلغم فعلاجه القی بعد الطعام بالسکنجبین
نیقع فیه الفجل والخردل ویشرب علیه ماء ورق الفجل
المعصور ویصبر علیه ساعة حتی یتحلل الطعام و
ینقطع البلغم ثم یشرب علیه شربة من الماء الحار
ثم یتقیأ واگر باشد ضعف معده از جمع شدن بلغم بسیار
در معده علاجش آنست که بعد از طعام ساعتی که گذرد
سکنجبین عسلی که خردل و تخم ترب دران پخته باشند بخورد
و باز اندک که گذرد شیره برگ ترب بخورد و باز بعد از لحظه آب

نیم گرم پاره خورده قی کند تا طعام هرچه خورده با بلغم آلوده
برآید و این بهترین تدبیرات باشد الفصل الثامن فی الغشی
وهو اما ان یعرض بعد الاکل او قبله فان کان بعد
الاکل فعلاجه تقلیل الطعام وشرب المیبه ان کانت المعده
بارده و رب السفرجل ان کانت المعده حاره وان کان
قبل الطعام فی خلاء المعده فعلاجه القی بالفجل والسکنجبین
الرمانی مع النعناع فصل هشتم در غشی که آدمی بیهوش میشده
باشد اگر این مرض بعد از طعام خوردن روی داده باشد معالجه
آنست که طعام کم میخورده باشد اگر سردی از معده محسوس شود
شربت میبه که مشهور است بخورد و الا رب به و اگر پیش از طعام خوردن
بیهوشی روی دهد آن از رطوبت معده است آن را معالجه بقی نماید

[illegible]

که تو ب انار شیرین یا سکنجبین با آب انار ترش پخته بوند دران انداخته
بخورد و قی کند تا رطوبات فاسده دفع گردیده سالم شود. الفصل
التاسع فی المقص سببه اما رطوبة لا تقوی الحرارة علی
تحلیلها فیتولد منه الریاح والقراقر وعلاجه ان
یعطی الکمونی وماء الرازیانج والتکمید بالمنادیل المسخنة دشراب الریحانی ممزوج
واخراج الریاح بمضغ الکندر والکمون وورق السذاب پیچیدنها
فصل نهم در مقص که در شکم باشد وان اقسام بسیار وارد یکی
آنست که باد در شکم بپیچد و قراقر کند وان از بلغم لزج باشد که حرارت
معده ضعیف است قادر بر تحلیل آن نیست پاره ازان بلغم
باد شود و صدا برآید علاج آن آب بادیان و گلاب و سکنجبین خوردن
وکندر خاییدن و مصطکی جاییدن و کمونی و برگ سداب خوردن
و پارچه



و پارچه گرم کرده بر شکم گذاشتن و بهترین دوا معجون کمونی است
که چهار مثقال بخورد اما اگر صفرایی باشد که بلغم شور دران
تولد یافته و سوداوی شده باشد علاج آنست که ایارج فیقرا
وطبیخ هلیله با آب انارس و شیرخشت و خیار شنبر خورده دفع
مواد باسهال طبیعت نماید الفصل العاشر فی الفواق
وهو اجتماع اجزاء المعدة وانقباضها لامر فی
الشی الموذی فلا یندفع فیحدث الفواق اما ان
یعرض بعد الاکل او خلاء المعده فان عرض من الحرکة
بعد الاکل فعلاجه السکون والسهر ومضغ النعنع
الیسیر فصل دهم در فواق که مرضی است که باد از معده
برآید و آوازی از گلو که در هر دیار آنرا نامی گویند

در فارسی هکهکه گویند وان اجتماع وانقباض اجزای معده باشد
که ثقلی در ته معده سنگین شده باشد معده گاه گاه خواهد
انرا دفع نماید اگر فواق بعد از چیزی خوردن بهم رسد از
ثقل طعام باشد بر معده گران گشته علاجش اگر ساکن شود
و دیر بخار
و بیدار باشد که بخواب نرود و نعناع و پودینه و شوربا
و به شیرین را آتش بپکد تا معده تقویت یابد آن زایل گردد وان
کان حال الخلا فاما ان یکون عقیب لاستفراغ او الحجامه
فلیتجرع العلیل دهن البنفسج او دهن اللوز المرح
ان لم یکن والاستفراغ بحب الشبیار وایارج فیقرا و سقی
السکنجبین والجلنجبین العتیق بماء الانیسون والمصطکی و
تلطیف الغذا کنند واگر باشد فواق در خالی بودن معده اگر از عقب

من عقب الاستفراغ

حتی



خون کشیدن باقی کردن و یا تب محرق حادث شده باید
خورد پنج مثقال با ده مثقال روغن بنفشه با دام و یا که
روغن بادام شیرین و اگر در عقب استفراغ و بیماری رسیده باشد
باید که پاک کند معده را بحب شبیار و ایارج فیقرا و سکنجبین عسلی
و گل انگبین سال گذشته با آب انیسون و مصطکی و غذای خود
لطیف و سبک نماید که شوربای جو با مرغ جوان بچه بخورد
و یا کبچک با کشنیز خشک و مصطکی و فلفل و دارچینی و زعفران با جو
کوفته پاک کرده با آب جو شوربا کرده بخورد الفصل
الحادی عشر فی الهیضه والاسهال اما الهیضه فسببها
سوء الهضم وفساد الغذا فی المعده فیطلبه لنادیه
منها الی العلو والارضیه لثقلها الی السفل وعلاجها

بما يخيد الغذاء مثل الماء الفاتر والجلاب ثم شراب
الحصرم وشراب الريباس اوربهما واما الاسهال
فان كانت ماشية فيخرج مختلف اللون وان لم يكن معه
تقطع وكان العهد بشرب الدواء المسهل بعيد فينبغي
ان لا يحبس ذلك ما لم يحدث ضعف بين وان كان
معه المقطع وان لم يكن في البطن القراقر والرياح
وكان معه العطش فيحبس لحبس الثقل بنع الكعك المسحوق
او بماء السويق الشعير الذي قد طبخ فيه السفرجل وان كان
معه القراقر والرياح ولم يكن معه العطش علاجه سقي
بذر المرو والمقل المسحوق والمصطكي بماء الرمان والسفرجل

فصل یازدهم در بیان هیضه و اسهال هیضه مرضی است که از

هضمی



هضمی وفساد غذا در معده روی میدهد که اگر خلط مخصوص معده
باشد آنرا امتلا نامند که چند دست طبیعت اجابت
کند و آدمی سست شود و خود باز ایستد و اگر در اوعیه دیگر
باشد آنرا تخمه گویند که پیچش و آزار و درد سر هم بهم رسد
و اگر در عرق هم امتلا باشد که در جگر هم باشد از خون و در معده
هم امتلا بوده که ادخال غذای دیگر شده آن هیضه باشد که
مهلک است و آن هیضه دو قسم است یکی نازی که سبب است
رو بالا نماید که قی واقع شود دیگر ارضی که طبیعت رود
اما قی نکند اما سیوم قسم نیز دیده شد که هم قی آید و
هم شکم رود اگر آن بعد از خواب که فاصله دوازده ساعت
گذشته باشد که مثلا شب طعام خورده خوابیده صبح

نزدیک برآمدن آفتاب قی و اسهال روی دهد در هند
آنرا باسی بات گویند که زیاده از دو سه ساعت نگذرد که
می کشد و دوا سودی ندهد الا ماشاء الله و اگر قبل از آفتاب
برآمدن روی دهد امید زنده ماندن باشد و اگر پیش از
خواب روی دهد چندان ملاحظه نباشد که آن هیضه است که
مؤلف گفته هر دو قسم هیضه را معالجه اینست که چیزها دهند
که غذا را از معده بگذرانند مثل آب سرد ونیم گرم یا جلاب گرم و
بعد از آن پاک شده معده شربت غوره و ریواس و شربت انار
ترش و شیرین و ماء رب انار ترش و شیرین و آنچه هم قی آید و هم
شکم رود تریاق فاروق و فلاسفه سفرجلی نفع بخشد اما اسهال
اگر باشد اگر مواد حره برآید لون مختلف داشته باشد و بدبوی





وماره ماره نباشد نظر باید کرد که مسهل خورده است دران نزد حکما
که آن ماده پخته کرده برآورده یا نه اگر مسهل وارد شده نباید
بست تا طبیعت پاک شود مگر ضعف بسیار روی دهد که ضرور
شود بستن و اگر حالان نباشد و آنچه آید بدبوی و ماره ماره هم
باشد اگر قراقر و باد در شکم نیست و تشنگی هم هست باید آنرا
بست بماست چکیده گاوی و جلو ریاشله ارزن و
یا آنکه با دوغ گاوی و نان دو آتشه خشک که دران ترید
کرده خورند یا آنکه تلخان جو با آب سرد و آب به دهند و یا آنکه
آب جو را بجوشانند یا به تازه آن آب دهند تا بسته شود
و اگر آواز قراقر و باد در شکم باشد و تشنگی نباشد باید تخم
مرو را اندک بو داده بریان کرده با مصطکی بپاشید در آب

انا روبه ممزوج کرده بدهند تا بخورد و بسته کردد زیرا که آن
دلالت کند بر ضعف معده و ضعف قوه ماسکه که قدرت
بر هضم غذا ندارند و آنرا دافعه دفع نماید و تخم مرو و مصطکی انها را
قوت داده باصلاح آرد الفصل الثانی عشر فی الاختلاج
وهو انزعاج البطن انزعاجا متواترا مع خروج
رطوبات بلغمیه ذات رغوة قلیلة المقدار فان لم
یکن معه دم علاجه ان یشرب دهن النسرین بثلثة
دراهم من حب الرشاد المقلو ویطعم الزبیب والخردل والجوز
بالخبز فان کان معه دم فینبغی دهن الورد بثلث دراهم من
بذر الشاهسفرم المقلو ویطعم من صفر البیض المشوی فصل
دوازدهم مقاله هفتم در زحیر و پیچش که آن جنبانیدن و حرکت





دادن رودهای شکم است که معای مستقیم رجوع می پیچد که
آنچه آزار کنند از آن بجز ولی دفع نماید و قادر بر دفع نیست و
هر ساعت سعی بکند و بیرون نمی آید مگر رطوبت بلغمی اندکی کمی که
رطوبت معای مستقیم است و گاه باشد که مثل روده چربی
درون آن روده مستقیم از کثرت پیچش گسیخته فرود آید پس در
پیچش اگر خون نباشد علاجش آنست سه درم که بحقنه ام صمغ
متعارف باشد تخم تراتیزک را بو داده بریان کرده با روغن
نسرین آلوده کرده آب دران ریخته بدهند تا علیل بخورد و
مویز با خردل کوفته بقدر دو مثقال بخورانند و مغز گردکان
با نان غذا مناسب باشد و اگر با خون پیچش داشته باشد یک مثقال
تخم ریحان را بریان کرده با روغن گل سرخ آغشته دران

انداخته بخورانند وزردی تخم مرغ نیم برشت غذای او
مناسب باشد تا صحت یابد و اسهال انواع دارد که ذکر
درین مقام نه شد اسهال کبدیست که خون از جگر آید از
معاست دیگر آنچه از معا باشد هم اول چهار تخم دهند و اگر
درست دهیم سیوم بر ابدان را اسهال صادق گویند باید بست
چنانچه مذکور گردید و الا برگ گل و بنفشه و به دانه و ریشه خطمی و
ریشه کاسنی و عناب و سپستان باید جوشانیده و دران
اندک روغن بادام انداخته با شیرخشت حل کرده داده که معا را
پاک سازد و بحال آورده وگاه باشد که مکرر باید داد و
خیار شنبر هم باید داخل کرد تا باصلاح آن که آن موقوف وقت
وزن دواها هم موافق حوصله وقوت هر کسی مناسب حال و وقت



اختیار باید کرد الفصل الثالث عشر فی القولنج وهو
قد یکون من بلغم لزج او ریح غلیظ وقد یکون من یبس
الثفل او من اغذیة یابسة فان کان من البلغم او ریح
فعلاجه سقی الایارج الفیقرا بدهن الخروع المضروب
علی ماء الحیاة دشین والغاریقون الاحمر والغذاء ماء اللحم بالنخود
فصل سیزدهم در احوال قولنج که آن دردیست که در شکم می‌پیچد
وکسی را تاب بسازد و ماده آن ازسه چیز تواند بود یکی آنکه بادی
بسیار غلیظ در روده قولون که در میانه واقع شده پیدا
آمده که بهیچ طرف راه ندارد قولون نفخ کرده ورم نموده
درد میکند و با دخوا بد آن را اثر جانیده براید دیگر آنکه بلغم
لزج غلیظ در اعور و یا قولون گره شده از آن‌جمله را

تردد الجدار فضله بسته کردیده فضله زور نماید تا برآید وان بلغم

مانع میشود در روده ورم میکند و بدر عظم می اید و یا انکه غذای

یابس خورده از یبوست ثقل ان غذا در معا بند شده

تردد برآمدن و تحلیل رفتن ندارد و روده در هم کشیده

بدر آورده پس اگر از بلغم لزج و باد باشد اول باید معجون

کمونی با آب شیره بادیان داد تا تحلیل یابد اگر بدان تدبیر کم نکواهد

شد بعد از ان شیره بادیان شکر انداخته صاف کنند و

پنج مثقال فلوس خیارشنبر دران حل کرده اندک روغن بید انجیر

دران ریخته بدهند تا بخورد و بقول بعضی ده مثقال روغن

بید انجیر در شیره بادیان و نانخواه و زیره دادن بهترین دواها ست

واگر با هم نشود رجوع بایارج فیقرا نموده دو مثقال تا سه مثقال





والمزورة العصافیر والطیر البری اگر باشد در جگر با سفیدی

با اوصاف رنگ و قلت تشنگی علاجش آنست که معجون امرو سیاه هر روز در می

با آب اصول و بزور و روغن کردکان بخورانند و مزوره گوشت گنجشک و تیهو

و غیره و مرغ بری تا صحت یابد الفصل السادس عشر فی الاستسقاء

سببه برودة الکبد وانواعه ثلثة الطبلی وهو الذی

اذا قرعت البطن جاء الصوت کصوت الطبل والزقی و

هو الذی یکون البطن شبیه کالزق المنفوخ المملو الماء

اللحمی وهو الذی یکون البدن ورما رخوا تنختم بالاصابع

علاجه فی اول امراض النوعین الاولین بالقیء فاما الثالث

فالفصد وبعد ذا استحکام فاسهال الطبیعة بالاهلیلج الاصفر

والغاریقون والخیارشنبر والشاهترج والطرخشقوق مرة

بعد اخری فصل شانزدهم مقاله هشتم در بیان مرض استسقا که سبب آن

برودت و سرد شدن جگر باشد که ناف مسترخی گردیده از ان منفذ زرداب
درمیانه غشای زیر پوست بالا افتاده آدمی زرد و ورم رسیده گردد و ان
بمشارکت معده و ماساریقا و کلیه و طحال و روده صایم هم باشد اقسام
ان سه است بهترین ان زقی است که آنرا طبلی نامند که هرگاه دست بر شکم
نهند آواز طبل آید دویم زقی باشد که چون دست زند آواز مشک پر از باد
و آب آید سیوم میانه این هر دو باشد که آنرا لحمی گویند که آن ورم سست
پوج که هرگاه دست گذارند علامت انگشت دست بران ماند علاج
دوی اول انکه قی فرمایند با دویه مقئی و نوع لحمی را فصد نمایند بعد از نضج ماده
اما بعد از انکه استحکام یافته باشد هر سه نوع را مسهلات باید داد
تا اخلاط فاسده دفع شود مسهلات مناسب هر سه جوشیده هلیله زرد و مویز منقا
و بادیان و بیخ بادیان و اصل السوس و شاهتره و طرحشقون که کاسنی
بری باشد و یا انکه حب استسقا دهند هر یک بعد از دیگری هم توان

استعمال

استعمال شود بدفعات و بتدریج تا صحت یابد بهترین دوایی در
سوءالغنیه و استسقا شیر شتر است که هر روز سه وقت یک پیاله
بخورند و غذا نخود آب و شوله گوشت بره ضماد استسقای لحمی آرد جو
سرگین گاو دشتی بزبوره ارمنی زیره سعد کوفی اما مرض سوءالغنیه
بد مزاجی جگر است که طبع جگر گرم و تر باشد رو در سردی گذارد
و ان اثر نماید اول پشت چشم تهیج بهم رساند و آدمی را سست نماید
و بعد از ان بر پشت پا ها ظاهر گردد و ورم و بعد از ان بر پشت
دست که منجر باستسقا گردد و ان مقدمه استسقا باشد
و علاج ان بهتر آنست که هر روز چنانچه مذکور شد شیر شتر نوزاد
جوان که از زادن او دو ماه رفته باشد و با آن زیره و بادیان
در دانه و علف دهند و شیران دوشیده گرم بخورند هر روز
سه وقت صبح و ظهر و شام و غذا وقت عصر

بیجوزده باشند بهترین معالجات سوء القنیه و استسقا بروز
مداومت یکمثقال ریوند چینی با سکنجبین بزوری سرد
اگر ماده گرم باشد و سکنجبین بزوری گرم اگر ماده
سرد باشد کردنست غذا نیز مناسب ان بازورات
یا کباب دراج و کبوتر و کبک نسخه سکنجبین بزوری سرد
شیره تخم کاسنی و بیخ کاسنی و تخم خیارین و تخم خرفه و
تخم خربوزه و قند و سرکه بزوری گرم بیخ بادیان
بیخ کرفس تخم بادیان تخم کرفس انگبین سرکه چنانچه
رسم است بعمل آرند الفصل السابع عشر فی الطحال وجع

ان کان مع سواد اللون وصبغ البول فعلاجه
فصد الاسیلم من الید الیسری و سقی
عصیر ورق الجلنار الرطب مع سکنجبین البزوری

ابالر

وان

وان کان مع کمودة اللون و خضرته و کانت المعده
ضعیفه والهضم ردیا فعلاجه سقی الایارج الفیقرا و
تلطیف الغذا و ادرار البول بماء الاصول و
الجوذ والشراب العتیق و تضمید الطحال بالاصل الکرنب
المدقوق مع السداب والتین معجونا بالخل الثقیف

فصل هفدهم در بیان اماس سپرز ان اماس اگر با تیرگی و سیاهی
رنگ تیره و ریختن و سرخی بول آن پس علاج ان اول فصد رگ اسیلم
میانه انگشت خرد و انگشت بسین دست چپ است و بعد از ان
مطبوخ بخورانند شیره برگ گلنار تر با سکنجبین بزوری سرد مرکب
از شیره تخم خیار و تخم کاسنی و به دانه و بادیان و تخم خیارین و
قند و اگر رنگ تیره است و بول سبز و معده و اشتها ضعیف باشد

علاج آنست که اما رح قیفرا خورانیده تلطیف غذا دهند و کمتر
غذا میداده باشند و بجار الاصول والبزور ادرار فرمایند
که بیخ کبر بیخ کاسنی بیخ بادیان و بیخ خطمی این چهار اصل است با تخم
بادیان و تخم خیار و تخم خربوزه و به دانه و تخم خیارین و
تخم انیسون هر ده چنانچه رسم است شیره کشیده خورانند و ضماد
نمایند بر بالای طحال بیخ کبر و برک سداب و انچه خشک کرده
با خل ثقیف که سرکه تند باشد سرشته مثل معجون ساخته نهند که نفعت

الفصل الثامن عشر فی الیرقان اذا اصفر الجلد و
حدقة العین بعد ادمان الاطعمة الغلیظة ولم یکن بحمی
فهو یرقان الاصفر وان کان معه دلالة الحراره
ظاهره فعلاجه ماء الهندبا ودلاذیا نج ثم طبیخ

الاهلیلج الاصفر والزبیب المنقی والخیار شنبر والغافت
والغاریقون والغذا سکنجبین الحامض وان لم یکن
وان لم یکن معه دلایل الحراره فعلاجه ان یسقی
حب الغافت متواتره ویدخل الحمام ویشم الخل
لیقی حدقة العین

فصل هژدهم مقاله هشتم در بیان احوال یرقان
که زردی رنگ روی و بدن آدمی باشد و یا آنکه سبز شود
که بنیاهی زند آنچه زرد شود و هر دو حدقه چشم زرد بسیار
گردد آنرا یرقان زرد گویند و انچه سبزی زند و پریشان
گوید و بیهوشی روی دهد و تب نباشد آنرا یرقان سیاه
نامند و این مرض بهم رسد از کثرت خوردن غذاهای غلیظ
شیرین پس اگر این علة روی دهد و دلالت حرارة ظاهر

باو باشد که اب بسیار خورد ولب و دهن خشک شود
و میل بهواهای سرد نماید علاج ان اول چند روز اب تخم
کاسنی و شیره تخم بادیان و ماء اب برگ کاسنی و عرق
کاسنی و بادیان دادنست بعد از ان تنقیه بطبیخ هلیله نمایند
و برکنار آب نشانند و ماهی ریزه بدهند تا زنده فرو برد
اجزای طبیخ هلیله مذکور انکه پنج بادیان پنج کاسنی پنج خطمی
عناب سپستان اصل سوس تخم کاسنی مویز منقا هلیله زرد
شب تر کرده صبح بجوشانند و صاف کنند چنانچه رسم است
و شش مثقال خیارشنبر و ده مثقال قند و یا گلقند آفتابی
دران حل کرده صاف نموده نیم مثقال غاریقون دران
انداخته اندک روغن بادام بران ریخته دهند علیل بخورد

وغذا

وغذا اسکباج اولی است و سکباج یعنی سرکه باش است که عبارت از
آش سرکه دار باشد که اجزای آن گوشت بزغاله و یا بره یا مرغ
سکباج
جوان است برنج و مویز قیس و آلو و بادام و پسته و نخود
و سرکه و قند و زعفران و مشک و اگر دران زیره و فلفل و قرنفل
زیرباج
و دارچینی و کبابه چینی و زنجبیل هم داخل کنند ان را زیرباج
گویند یعنی آش زیره دار که در عربی آن را معرب ساخته
زیره باش را زیرباج کرده اند و اگر دلالت حرارت داشته
خواستن با کوف یرقان مذکور نباشد آن را معالجه بخوراندن
حب غافث نمایند که چند شب حب مذکور خورانند و روز
صاحب یرقان را حمام برند و غذا اسکباج و زیرباج و آش جو
دهند تا سپرز را باصلاح آورد و ورم سپرز کم کند و سده جگر گشاید

وجگر را قوت دهد و للخلخه سرکه تند و مشک و عنبر و کافور و لخلخان
دایم اولی است الا در یرقان گرم کافور زیاده نمایند و در یرقان
سرد مشک و عنبر افزایند که نافعست **المقاله الثامنه**
**فی امراض بقیة الاعضا و هی یشتمل علی فصول الفصل الاول**
**فی وجع الکلیتین ان کان فی البول حمره علاجه ان یفصد الباسلیق**
**و یسقی السکنجبین مع لعاب البذر قطونا و بذر الخیارین مقشرتان**

مقاله هشتم در بیان امراض بقیه اعضا چون در مقاله ششم امراض
جمیع اعضای سر و گردن گفت و در مقاله هفتم از سینه تا ناف
امراض اعضا بیان نموده درین مقاله هشتم از سره که ناف باشد
تا قدم را بیان نماید که هر عضو که باقی مانده باشد درین مقاله ذکر
امراض و معالجه آن نماید و این مقاله نه فصل است فصل اول در درد

کردها



کردها که بر پشت چسپیده و برابر ناف وان درد چندین قسم باشد
یکی انکه ورم کند و یا نفخ نماید یا ضعف داشته باشد که کار
خود نتواند نمود و یا جراحت شده باشد از کزج خلط حار و درد کند پس
اگر در بول سرخی باشد و گرده درد نماید علاج فصد باسلیق است
تا حرارت ان کمتر شود و تبرید و تقویت آن بشیره تخم خیارین
و لعاب بذر قطونا و سکنجبین ساده باید نمود و بعضی تخم خیارین را
اول مقشر کرده پوست آن دور کنند و بعد از ان کوفته شیره
کشند و بالعاب دهند و مقشر آن با بذر قطونا دهند که خواهند
بخورد و سکنجبین بر روی آن دهند اما اولی انکه بذر قطونا لعاب کشند
و مقشر آن شیره برارند با گلاب و سکنجبین ممزوج کرده بخورند
و طبع بیشتر قبول نماید و نفع زیاده دهد **وان لم یکن فلیسهل**

حمره ورا

الطبیعه بماء الفواکه والخیار شنبر والفانید واگر احیانا
بول رنگین سرخ نباشد خون نباید کشید آب فواکه آلو وعناب
وسپستان ومویز منقا وآب انارین با قند وخیار شنبر باید داد
تا طبیعت فرو آرد وکرده را اصلاح دهد وان بال دما
فیسقی ماء الفرفخ والطین الارمنی ودم الاخوین والکندر
والخشخاش واگر کسی خون بول کند آن از ضعف مثانه ویا تحلیل
گوشت کرده ومثانه باشد شیره تخم خرفه با گل ارمنی وخون
سیاوشان وکندر وشیره تخم خشخاش مدقوق دهند والجبار در آب
جوشانیده وصاف کرده با شیره برگ خرفه وتخم خرفه دو هیست بی بدل او
غذا سماقیه ورمانیه اولی وان کان فی البول رمل فیسقی بذر البطیخ
وبذر رازیانج والغذا مزوره العدس والماش





وان حدث سلس البول فیسقی سویق الشعیر بالورد
وماء البارد ویطعم السمک الطری واگر باشد در بول ریگ مدرات
باید خورانید مثل تخم خربوزه وخیار ورازیانه وتخم کرفس ومزوره بی گوشت
ماش برنج ویا عدس مقشر با اسفناج وشیره بادام باید داد واگر پدید شود
سلس البول که دایم کم کم بول بی اختیار رود باید ساتوی جو با گلاب وآب سرد
بخورانند وماهی تازه بی نمک غذا دهند وبعضی تنقیه را شرط دانند و
بعد از تنقیه تدابیر بکار برند اما اگر مواد جدید باشد وقلیل وخلط مزمن
درگ گردد باصلاح باید کوشید وتنقیه در کار نباشد که انها واسته
بشعور وتوقفت الفصل الثانی فی امراض المثانه اذا
تولد الحصاة فی المثانه فعلاجه ان یسقی طبیخ بانخواه و
بذر البطیخ وسکر والغذا ماء الحمص بالشبت والکمون ودهن الجوز الابار

فصل دیگر در مرضهای شاش و آن اگر ریگ مثانه بهم رسد از زیادی بلغم نا پخته
علاج آن باشد که جوشیده تخم نانخواه و تخم کرفس و بادیان و تخم خربوزه
و شکر داده غذا آب نخود با شبت و زیره و روغن گردکان دهند
وان حدث تقطیر البول فان کان معه دلایل البرد فیسقی
سجزینیا والاطریفل الصغیر والخندیقون و فی الشتاء معجون البلادر
ومعجون الفنجنوش ویطعم الخبز مع الجوز واگر پیدا شود تقطیر البول که
شاش قطره قطره دایم می آمده باشد اگر دلالت سردی آن باشد معجون
سجزینیای کبیر یا صغیر و اطریفل صغیر و معجون خندیقون دادن نکو است
و در زمستان معجون بلادر و فنجنوش اولی است و معجون سجزینیا و غیره در قرابادین
مذکور است نافع جمیع امراض بارده باشد و قولنج گشاید و معجون فنجنوش
نافع استرخای معده و باد بواسیر بی نهایت مناسب باشد و غذا

در تقطیر البول



در تقطیر البول نان تازه با مغز گردکان اولیست وان کان معه
دلایل الحر فعلاجه علاج الکلیتین و اگر باشد تقطر البول
دلالت گرمی مزاج پس علاجش علاج کرده است چنانچه مذکور شد که
فصد باسلیق اول باید کرد و بعد از آن شیره تخم خیارین و لعاب بذر قطونا
و سکنجبین باید خورانید تا صحت یابد سلس البول علتی است که بی اختیار
بول آید و یا آنکه هر لحظه آید علاج آن هر روز یک مثقال معجون کندر خورده
غذا از زیرباجات ادویه حاره ذیابیطس علتی است که هر لحظه آب خورد
و بول کند و باز آب خورد که بلغت یونانی ذیابیطس و دولاب گویند علاج
آن تنقیه بدن و بعد از آن مثرودیطوس خوردنست و آن دو قسم است مولف
در تقطیر داخل دانسته مذکور نکرد حرق البول و المثانه لعاب به دانه بارد و روغن
بنفشه کنجد یا لعاب بذر قطونا یا روغن گل دهند و روغن بادام شیرین در احلیل

چکانند یا فصله موش دران نهند غذا ماش برنج باشیره بادام اولست

الفصل الثالث فی امراض المقعد اما الوجع مع الضربان

انما یعرض من ورم حار فعلاجه ان یقعد العلیل

فی طبیخ البنفسج وقشور الخشخاش والشعیر المقشر المدقوق وورق

الخطمی ولوبیا وتضمید الموضع بصفرة البیض ودهن اللوز

فصل سیوم در کوفتهای نشیمن اگر درد و تیرگی زدن در نشستگاه پدید

از ورم و آماس گرم وان اکثر بعد از معالجات وادویه حاره بهم

میرسد پس علاجش آنست که بنفشه وکوکنار وآرد جو پاک کرده وبرگ

خطمی وبرگ لوبیا کوفته با آب بجوشانند در ظرفی ریخته بیمار دران نشیند

وچون برآید سفیده تخم مرغ وروغن بادام درهم کرده بر پارچه

مالیده بر نشستگاه بچسپانند تا دفع گردد اما البواسیر

وهذه اجسام یحدث من فساد الاغذیه ویکون

داخل الشرج او خارجه فان کانت مع سیلان الدم و

دلایل الحرارة فعلاجه سقی الاقراص الکهربا واقراص الجلنار

وان لم یکن مع السیلان ودلایل الحرارة سقی حب المقل

والاطریفل والغذا اسفیدباج بماء الکراث اما بواسیر که

جمع باسوره است وباسوره جوشش چند است در درون مقعد یا بیرون که

آن بسیار مؤلم ودردناک باشد وآن دو قسم است یکی خونی است که

از جوششها خون روانه شود ویکی بادی اما خونی گاه خون آید وگاه چون

نیاید وگاه باشد که دهن جوششها بسته شود که درد بسیار گیرد باید

ضمادات کرد تا دهن جوششها کشوده گردیده خون بیالاید تا درد

ساکن شود وگاه باشد که حجامت نشستگاه را باید کرد که خون بسیار گردد

و درد وتسکین یابد وگاه باشد که از باد بواسیر قراقر در شکم و حوالی
ناف بهم رسد و درد معده و درد روده حادث شود وگاهی زحیر
و خایه درد کند گاهی زحیر پیدا سازد وگاه در سینه و شانه و پهلو و کمر
درد عظیم گیرد و اندام گران شود و در برخاستن و نشستن بندها بشکند
و آواز شکستن بر آید و قوت جماع ضعیف سازد و لذت نیابد
و از خواب که برخیزد اندام کس گران باشد و هضم طعام کم شود و رنگ
روی بعضی را بسبزی و بعضی را بزردی و بعضی را بسرخی و سفیدی مثل
کج نماید و شب چشم بعضی تبسیح بهم رساند چون بواسیر اکثر مردم را می باشد بعضی را
طبع سالم است ظاهر نتواند کرد و بعضی را میراثی باشد که گاهی حرکت
کند و بعضی را اعدائی باشد که از غذاهای نامناسب و حرکت بسیار
و چیزهای گرم و خشک خوردن بهم رسد چون ماده بواسیر از خون غلیظ غذاهای

بدهست



بد هست اولی انکه دایم کسی پرهیز و احتراز از انچه موجب بواسیر باشد نماید
که مبادا بواسیر که در بدن هست ظاهر شود که بعد از قوت مرض دفع
ان مشکل است مانند انکه زخمی که بر جای آدمی رسد در یک ضرب لحظه باشد
اما در یکماه معالجه نپذیرد و اگر با ظهور آن هم با پرهیزی کند مثل آنست
که آن زخم ناسور گردد و بیک سال بهتوان نشود وگاه باشد که تا سور
هرگز به نگردد پس اولی انکه دایم کس پرهیز کند تا بمرض آن مبتلا نگردد
اما کلی پرهیز انکه ماده آن بحرکت آرد درین مقام ذکر میرود اول
غذاها را مکرر نخورد بلکه بوقت معین غذا بکار برد که غذای اول هضم
نا شده غذای دیگر میل نکند و غذاهای غلیظ گرم و خشک که خون سوداوی
حاصل نماید مکرر رغبت نکند و غذاهای سوداوی غلیظ مثل گوشت
قاق قورمه و گوشت ماهی و گوشت آهو و گورخر و خرگوش و بز کوهی

واشال آن وگوشت مرغان آبی وکلنگ وحباری وچیزها که سیر داشته
باشد وحلوای زنجبیل وکلم وچغندر وقروط وماست چکیده وپرنمک
وشب نخورد وبر سر چاه آبریز بسیار توقف نکند وبر سر جایی که
بواسیری دران می نشسته باشد بطهارت نه نشیند که قطرات بوقا
در کتاب حیل آورده که بسیار مردم دیدم که ازان بواسیر شدند
ویا در حمام بر جای که بواسیری نشسته بود جلوس کردند ماده بواسیر
بحرکت آمده دیگر سبب تاختن وچوگان باختن بسیار واشال آن خون را
غلیظ سازد وضرر بسیار دارد که ریاضت بحد وسط نفع نماید وافراط
آن مانند افراط جماع وطعام وکلام است که ضرر بر وجود رساند وبادهای
بد بحرکت آرد در ذخیره مذکور است که مباشرت روز واول شب
که در شکم غذاهای ناگوارید باشد موجب شب کوری وکری

وبواسیرست

وبواسیرست وباب بسیار گرم دایم استنجا نباید کرد که بواسیر بحرکت آرد وآب سرد
دراستنجا نفع دارد وپس اعظم معالجات دراین کوفت تلطیف ومعتاد
غذا او است پس اگر خونی باشد وحرارت وغلبه خون احساس شود
بعد از فصد وحجامت مناسب حال قرص کهربا مرکب از اجزای مذکوره
مغسول انکه کهربا بسد مروارید ودع محروق شاخ گاو کوهی محروق سادج مغسول
هر شش هژده درم هریک سه درم برگ گل تخم خرفه کشنیز خشک سماق
نشاسته بریان صمغ عربی بریان گلنار هریک پنج درم هر هفت سی وپنج درم
طباشیر اقاقیا عصاره لحیة التیس هریک دو درم هر سه شش درم کوفته
وبیخته هر شانزده با شیره گلنار سرشته حب سازند واگر صرفه ناشد
بلعاب اسبغول حب سازند هر روز دو درم دهند ویا قرص گلنار دهند
باین دستور گلنار برگ گل هریک شش درم هر دو دوازده درم اقاقیا
هفت درم کندر دو درم کهربا پنج درم مصطکی افیون هرکدام یک درم

هر دو درم سلیخه کل مختوم صمغ عربی بریان هر یک چهار درم هر شش دوازده
درم هر ده قرص ساخته بلعاب به دانه هر روز یکدرم میداده باشند
واگر حرارت و سیلان خون باشد اطریفل مقل یا اگر حب مقل هر روز
دهند و غذا شوربای گوشت بی ادویه حاره پر کنند تا مناسب تا
تا حق تعالی صحت دهد و الله علیم حکیم اما غدیوط بعین و طای مهمله
و دال منقوطه و یای تحتانی علتی است که در حال جماع یا بعد از فراغ کس
برخود ریزد اگر در حال جماع باشد از کثرت شبق و بعد از جماع از ضعف
قوه ماسکه است علاج آن تنقیه و معاجین لبوب و ماسک ضعف چنانچه در
باه گفته شد الفصل الرابع فی الماء من القضیب ان کان حدوثه
من ضعف مواضع المنی فعلاجه اطریفل خبث الحدید المطبوخ بالبلادر المعجون بالحلتیت
والغذاء المسخنة وان کان من حدة المنی فعلاجه سقی بزر
البارده با المخیض والغذاء المبرداة فصل چهارم در احوال بر آمدن آن





آب منی از قضیب اگر آن از ضعف انثیین موضع منی باشد که ماسکه ضعیف
یا دافعه قویست علاج آن خوردن اطریفل انگوزه بچشه با ملادر است و غذا
مثل حلیم و هریسه گرم کننده و جود و اگر از گرمی و زیادتی منی باشد پس
علاجش شیره تخم خیار و تخم کاسنی با دوغ گاوی و غذا ماستابه گوشت
بزغاله بی پودنه و نخود و ادویه گرم و سیر و یخنی پولاو با گوشت خروس بچه
و حلوا الفصل الخامس فی امراض الانثیین اما الورم الحادث
فیهما فعلاجه فی الاول فصد الباسلیق و یطلی الموضع بالصندل
والکافور بماء الورد ثم اسهال الطبیعة باقراص البنفسج
واقراص البرمکیة و تضمید الموضع بدقیق الباقلا و شحم
الکلیة التیس والغذا کشک الشعیر بماء الحصرم و دهن اللوز
فصل پنجم در امراض انثیین چون اگر ورم اصل خایه و یا پوست بالای آن

کرم دموی می باشد بنابران ورم کرم را آورده قسم دیگر باشد ورد
اکر سرخی وحرارت ظاهر کردد اول علاج آن باشد که فصد رک
باسلیق نموده صندل وکلاب سوده باکافور بر انجا مالند
وبعد ازان مسهلی خورد مثل قرص بنفشه مرکب از بنفشه مغز
١٠
تخم خیار تربد سفید رب سوس سقمونیا مصطکی کثیرا
١ ٢ ٤ ٤ ٥ ٥
برک کل سنبل الطیب هر نه کوفته بخته قرص ساخته هر روز
١ ١
یکمثقال در شربت بنفشه حل کرده بخورند غذا اشکاب جو
نافع است وقرص بریکیه که مشهور است واکر ان نباشد برک کل
بنفشه اصل سوس عناب سپستان به دانه بسفایج جوشیده
سر جو
باشیره تخم عصفر وخیار شنبر چنانچه رسم است دهند وارد
وباقلا وپیه کرده بزنز وکشنیز تر وعنب الثعلب وکاسنی

وطلب



وطلب باهم کوفته بر ورم بندند وخوراک آش جو با آب غوره وشیره
بادام ویا روغن بادام مناسب باشد وچون ورم فرو نشیند
اکلیل الملک وتخم شبت وبابونه با سفیده تخم مرغ بندند
واکر ورم سرد باشد حلاب رازیانه تربد سفید بادیان
اصل سوس کل انکبین دهند با طبیخ شبت وبیخ مهک
وتخم خربوزه وترب وکلنکبین قی فرمایند وروغن
بابونه مالند وشبت مدقوق با حلبه واکلیل وارد وباقلا بندند

الفصل السادس فی الفتق وهو نزول بعض الامعا
او الریاح الغلیظه الی الانثیین لاتساع المجاری
فینبغی ان یشد المجری بعصابه ویتعهد العلیل
بالسجزنیا والمعجون الفودنجی فصل ششم مقاله ششم

درفتق که دریدن پرده وریختن روده اعور است
ویا بادی ریزد به پشت قضیب ویا بجایه منتهی شود
و آدمی را او به نماید پس اولی انکه چون اندکی حادث
شود آن را فتق بند جرمی به بندند بسیار محکم
وسخت و دوایم معجون زیره ومعجون سجزنیا مرکب از
جند بیدستر دارچینی اسارون موافیون فو
دوقو هریک یکدرم همه هفت درم فلفل دار فلفل
بارزد قسط مر مکی هریک شش درم هرپنج
سی درم زعفران نیم درم بارزد با عسل کدحشه
دوازده دوای دیگر کوفته بیخته با عسل بسرشند
بعد از شش ماه شربتی یکدرم است ویا انکه معجون

فودنج



فودنج مرکب از پودنه دشتی فطراسالیون سالیوس
هرسه شصت درم هریک بیست درم تخم
کرفس بابونه حاشا هریک چهار درم هرسه
دوازده درم کاشم پانزده درم فلفل بیست و
چهار درم هر هشت کوفته بیخته با عسل معجون سازند
هر روز یک مثقال بخورند وروغن بابونه بمالند
وپرهیز نمایند از غذاهای نفاخ مثل زردک وشلغم
وبادنجان وزردآلو وحرکت بیجای مفرط وجستن
وآب بسیار خوردن

## الفصل السابع فی افراط الطمث وضعف الباه

اما افراط الطمث الاستحاضه وسیلان الدم

من النسا ولعز الحیض فعلاجه فصد الباسلیق واسهال الطبیعه بحب اصطمحیقون

والغذا الخلیاه والزیرباج فصل هشتم در زیاده رفتن خون زنان بی وقت حیض

که آنرا باصطلاح فقها استحاضه نامند علاج ان فصد باسلیق واسهال طبع است

بحب اصطمحیقون وخوراک کجاج وزیرباج که مذکور شد آنها را خلیات گویند

یعنی با سرکه پخته شده اما نسخه حب اصطمحیقون کور هلیله شش درم املج افنیتین

غاریقون هر سه نه درم هریک سه درم اسارون انیسون تخم کرفس

شش درم هریک دو درم ترید سفید هفت درم افتیمون پنج درم ایارج فیقرا

نه درم هر ده جزو سایده چنانچه رسم است اب با دیان حب سازند هر روز

وقت حاجت یکمثقال و هند نسخه ایارج فیقرا سنبل الطیب دارچینی عود بلسان

حب بلسان سلیخه مصطکی اسارون چهارده درم هریک دو درم صبر سقوطرین

صد و هشت درم که دو برابر ادویه باشد مجموع را

کوفته



کوفته بیخته در ظرف چینی نگه دارند وقت حاجت بقدر ضرورت

بکار برند و اگر حبس حیض شده باشد افنتین جوشانیده

با عسل یا شا مند و در شوربا اسارون و قسط و زعفران داخل

کرده بخورند و قسط بخور کنند چنانچه رسم است کشاده گردد

دیگر جلاب تخم کرفس بادیان سنگ مشیع ماهات نافع است

و در طبیخ بربجاسف تخم کرفس و کرنب و بادیان و اکلیل الملک و شبت

وابهل و سداب عورت نشیند و بیض نیم برشت وریوت قوا که تمام نیند

تا قوت بهم رسیده سیلان نماید اما ضعف الباه

فاذا عرض بالمحرور فیسقی المخیض الدسیم الحلو واللبن

بالسکر والترنجبین ویطعم السمک الطری مقلوا حاراً

واذا عرض بالمبرود فیسقی الزنجبیل المربی والخندیقون

والطعم النیمبرشت مع دار فلفل والعصافیر المقلو والمفرحات
الیاقوتیه اما ضعف باه از مزاج کسی که گرم باشد باید مداومت
کند بآب دوغ جرب و شیر و شکر و ترنجبین ممزوج ده باشد ماهی
تازه کباب کرده کم نمک گرما گرم و اگر سرد مزاج باشد مربی
زنجبیل مداومت نماید و معجون خندیقون و زردی تخم مرغ
نیم بریان با دار فلفل و کباب گوشت گنجشک دیگر مفرحات
یاقوتی معدل و گرم نافع باشد الفصل الثامن النقرس
و عرق النسا ووجع المفاصل والورک والحدبه
سبب هذه العلل واحدة وهو وقوع النزلة اذا
نزلت مفصل ابهام القدم کان نقرسا وفی الورک
کان عرق النسا و فی مفصل الاعضا کان المفاصل



وفی الفقرة من الفقرات الظهر کانت حدبة کان
مع دلایل الحرارة فعلاجه فصد القیفال و باسلیق
وسقی طبیخ الاهلیلج والسورنجان فی السنا شاهترم
وتلطیف الغذا ابار الحصرم والاعراض عن الجماع
فصل هشتم در بیان درد پنجه پاها که نقرس گویند و درد عرق النسا
که عقب ران باشد و درد ورک که جای نشین باشد و درد
تمام بندهای اعضا که از ... مفاصل نامند و دیگر درد حدبه که
یکی از مهرهای پشت کج شده از جای خود رود چون ماده جمیع اینها
یکی است اگر خلط ردی از اعصاب فرو آید در پاها ریزد
نقرس نامند و اگر بر ساق و پا و ورک باشد از عرق النسا گویند
و اگر همه بندها اثر یابد مفاصل و اگر بر فقرات پشت نازل شود

حد بواست پس علاج انچه دران ایات و اثار خون و حرارت
یابند اول فصد زوهش انچه بالای کمر باشد قیفال وانچه زیر باشد
باسلیق فصد نمایند جوشیده هلیله زرد و هلیله کابلی و بنفشه
و عناب و شاهسفرم و سورنجان و سنای مکی داده و از جماع
پرهیز فرماید و غذا نخود اب شیره بادام با گوشت بره مرغ
جوان دهند وان کان مع دلایل البرودة فعلاجه
القی فی کل اسبوع مرتین بعد الطعام بالمقطع البلغم
ثم سقی حب الاصطمیقون واستعمال الحقنة الحادة
والغذا کما ذکرناه اگر نشانه سردی و اثار بلغم نمودار
در چهره علیل مشاهده نماید هر هفته دو بار قی فرماید در شنبه
وشنبه بعد از طعام بانچه قطع بلغم می نموده باشد بخور القی و تخم

اگر اهتشان عرقان فی باطن الذراعین او اگر ولدهست عرق ظاهر الکف قانوس





غره بعد از ان که تنقیه بار حاصل شود حب اصطمیقون دهد
و حقنه نماید با جزای حاره مثل مویز و انجیر و اصل سوس و بادیان
و بیخ بادیان و افتیمون و شبت و تربد و خیارشنبر و غذا شبت
انچه مذکور شد نخود اب شیره بادام یا روغن بادام دهد و ما انکه باعرون کنج
الفصل التاسع فی الدوالی وداء الفیل اما الدوالی
وهو عروق غلاظ ملتویة تظهر فی الساق بسبب دم
سوداوی منصب الیها علاجه ان یبدا الفصد
الباسلیق ثم اسهال الطبیعة بما یخرج السودا
ثم استعمال الادویة المحللة القابضة فصل نهم مقاله
هشتم در دوالی که رگ کنده در هم پیچیده است که بر ساق پا
ظاهر میشود و درد می نماید وان رگ بسیار کنده میگردد

... داء الفیل ...

وسبب آن خون سوخته سودایی است که بران رگ رحیه شد
علاج ان اول بار فصد رگ باسلیق است که از پایین تنه
جذب ماده نماید بطرف دیگر بعد از فصد تنقیه طبیعت باید کرد
بانچه ماده سودا پاک میکرده باشد که مکرر ذکر آن شد مثل
طبیخ افتیمون وطبیخ هلیله زرد وسیاه وکابلی وبسفایج وافتیمون
ومویز واسطوخودوس وبادیان وسنا وترید واگر خواهند
غاریقون نیز داخل سازند در سر درد و

## المقالة التاسعة فی علل ظاهر البدن والحمیات وهی یشتمل علی فصول

## الفصل الاول فی السعفة وسببها تکاثف المادة الردیة الطبیعیة فی ظاهر الجسد وعلاجها الفصد والتنقیة بالهلیلجین والافتیمون وشاهترج واصلاح الغذا وطلی الموضع بدهن الخل والشمع والغذا الخبز الابیض واللحم الخفیف

مقاله نهم در مرضها وکوفتهای ظاهر بدن مثل سعفه وبهق
وبرص وتب وغیره واین مقاله مشتمل است بر هشت فصل فصل
اول در سعفه که آنرا بفارسی کیل ونخ خوانند وسبب پیدا
شدن آن جوششها بر بدن از ماده کثیف تر که از باطن قوت
غریزی دفع میکند مثل فضلات موی وچرک بزیر پوست
وان پوست ترقانیده برآید وبعضی ازان تر باشد که زردابی
پالاید مثل پستان وبعضی خشک باشد که سران شاخ شاخ
ترقید هست امازردابی بر نمی آید علاجش اول فصد رواست
بعد ازان تنقیه بدن بطبیخ هلیله کابلی وهلیله زرد وافتیمون
وشاهتره ومویز منقا وسنای مکی است وبعد ازان
موم روغن بران مالیدن وغذا نان سفید وگوشت بره

وبزغاله وخروس بچه اولیست **الفصل الثانی**
**فی البهق والجذام اما البهق فعلاجه القی**
**بعصیر الفجل والسکنجبین العسلی وان لم یکن**
**فسقی ایارج لوغاذیا والجالینوس وتلطیف**
**الغذا** فصل دویم در بهق وجذام اما در بیان بهق که از بلغم خیزد
باشد علاج بهق انکه باید قی کنند بشیره برگ ترب وسکنجبین ساده
عسلی واگر ممکن نباشد قی کردن ایارج جالینوس ویا ایارج لوغاذیا
چند روز بخورند تا طبیعت پاک شود وغذا نخود آب
وقلیه گوشت بره وبزغاله با نان **اما الجذام علاجه**
**الفصد والاسهال الطبیعه بما یخرج**
**السودا مرة بعد اخری ویطلی جسده**
**فی کل لیلة تریاق الافاعی منقوعا فی الشراب**

وسقی

**وسقی لبن ویسعط دهن البنفسج ودهن القرع والغذا**
**الاسفیدباجات** اما جذام را معالجه چون از خون سوخته سودا
حادث شده اول فصد بعد از ان مسهل چیزهای که سودا را برارد مثل
ایارج لوغاذیا وطبیخ افتیمون وحب ایارج وهر شب بر بدن
بالیدن تریاق فاروق در شراب حل کرده بخورد وشیر کاو وسعوط
کند بر بینی خود هر صبح وشام روغن بنفشه وروغن کدو وغذا
چنانچه مذکور شد اسفیدباج بی داروی گرم با گوشت بزغاله
ومرغ جوان فربه چون برص یا بلغمی یا سودایست بلغمی را مثل بهق
سودایی را مثل جذام معالجه نمایند بنابران مصنف ذکر ان
بوجدان واگذاشته که ترک لبنیات وحموضات وحلویات
بسیار نموده در برص سیاه مثل جذام مکرر خون کشیده دفع
مواد بمسهلات مذکور جذام نماید ودر برص سفید بایارجات

لوغاذیا وجالینوس ومداومت اطریفل کبیر وطلای ترمس و وج
وبیخ کبر وشیطرج عاقرقرحا تخم ترب وترا تیزک کوفته بسرکه
شب خیسانیده وروز تابستان در آفتاب مالند تا جاهای
سفید ترقیده وزرداب روانه شده باصلاح آید اما جذام
از طعام غلیظ وپی در پی وخون سوخته بهم رسد که اول رنگ رو
سفید تیره وحدقه چشم سرخ ولب کنده وسر بینی پهن وچشم
فراخ ودهن وبوی عرق کنده وسر انگشتان دست وپی بجا زرد
وموی مژه وابرو وریزد وموی سر وریش تنک وزرد شود
وآواز گرفت وضیق النفس دست دهد وهر که ببیند ورا
مکروه آید بنابران داء الاسد آنرا گویند علاجش اینکه مکرر فصد
اطراف نمایند ونضج بطبیخ گاوزبان واصل سوس وسپستان
ومویز وانجیر وبالنکو وکلقند داده بطبیخ افتیمون وایارج

دیگر



ومعجون نجاح تنقیه فرمایند تریاق فاروق در شراب حل کرده
بربدن مالند تدهین پیه مرغ وبنفشه بادام سقوط کردن
بروغن تخم کدو نافعست باآب بابونه وگل خطمی واکلیل الملک
در حمام بدن بشویند آرد نخود وباقلا وعسل بربدن مالند
اگر جراحت بر انگشتان التیام یابد که چرک پاک شود بآب
نمک وبذر البنج می شسته باشند تا ریم برآید دیگر زرنیخ وزنگار
باشیره جعده در ظرف مس یک شبانه روز سایند وغلیظ سازند
ولصعد فرمایند چنانچه رسم است بعد ازان نرم سایند
برجراحات پاشند تا تخشک ماند بعد ازان تا یکسال از غذاهای
سودایی پرهیز نمایند وآب گوشت افعی خورانیدن نافع است
در مرض آتشک بدن بسیار سنگین شود وگیرایی وتوانایی
زایل شود ووجع مفاصل بسیار کرده وبهترین علاج است که

طعام شب ترک نمایند و هر دو ماه خون کم کنند هر ماه تنقیه
با ایارج فیقرا و غاریقون و شربت بنفشه نمایند و گلاب
و قند و تخم ریحان تجویز نموده اند بعد از نضج و تنقیه حب سیماب
و فلفل و هلیله سیاه و آرد میده و شکر سرخ بروغن گاو چرب
کرده سه روز دهند و یا اگر سفوف سیماب مرکب از هلیله سیاه
هلیله زرد هلیله کابلی بلیله فلفل هر یکی دو مثقال سیماب
سه مثقال شکر سرخ پانزده مثقال مجموع چنانچه رسم است
سوده سه حصه کرده هر روز یک حصه بخورانند دیگر قیروطی موم
سفید روغن گاو و پیه بز شسته حنا سیماب در حنا کشته
موم روغن ساخته سه روز هر روز ثلث آن بر بدن مالند
سوای پس گوش و بیخ بغل و کش ران که نباید مالید که ضرر کند
بر باقی بدن مالند از هوای سرد ملاحظه کنند و خود را گرم

نگهدارند

نگهدارند چون دهن بجوشد و لعاب میرفته باشد بطبیخ گل خطمی
و خبازی و بنفشه مضمضه نمایند لعاب تخفیف چون
یابد طباشیر و خرفه و سماق سائیده بر جراحت دهن پاشند
اگر زخم آتشک به نشود مرهم نوره مالند آهک مغسول خشک
کرده صلایه نموده موم سفید بارزد و دربیست مثقال
روغن گل مرهم ساخته بر جراحت مالند خود را بر بخار طبیخ فلفل
گیرند و آب طبیخ اندک اندک با پنبه بر جراحات رسانند تا خشک شود

الفصل الثالث فی الحکة والجرب سببهما خلط مالح
یخلط دم الصفراوی وهما ان کان معهما دلائل
کثرة الدم فالعلاج الفصد والکحل واسهال الطبیعة
بحب شبیار وحب صبر وطبیخ الاهلیلج الاصفر والورد
والمصطکی والغذاء الخبز واللحم الخفیف ویجتنب

المشراب والجماع وکثرة الحمام بعد التنقیه

فصل سوم مقاله نهم در خارش که حکه خارش خشک و جرب خارش
تر که اکر داغها افتاده باشد آنرا قوبا کویند و سبب این خلط
تر مالح است که بلغم شور باشد که حدة شوری بلغم را بزیر پوست
دواند و خشک سازد و آن رطوبت در ظاهر بدن نماند
آب که بر آید و نمک شود و بدن خارش نماید اکر دران زیادتی
خون باشد اول فصد رک بدن نمایند بعد از ان اکر حاجت
تنقیه باشد حب صبر و جوشیده هلیله و برک کل و مصطکی بدن
پاک سازند و غذا نان کندم سفید و کوشت مرغ و حلوای
فربه و بحمام بسیار رفتن و اکر احتیاج تنقیه نباشد که اول ظهور
خارش است و ماده چندان ندارد نقوع عناب و آلو و بنفشه
و نبات داده سرکه و کلاب و آب خیار و آب برک خبازی

ابزن



بر بدن در حمام مالند و بار دیکر خود بدن نشویند دیکر غسل با آب کرم
معدن کوکرد و نمک و با آب دریا نافعست دیکر دوا الکبریت
و طبیخ او هم نافعست اما حکه و خارش دست و انکشتان را هر روز
کلقند با سکنجبین بزوری بخورند و نمک و سبوس و چغندر جوشانیده
دست دران نهند بابونه و اکلیل الملک شلغم و عدس و انجیر
پخته طلا نمایند نسخه سکنجبین بزوری تخم کشوث تخم کاسنی تخم
کرفس رازیانه انیسون بیست و پنج مثقال هر کدام پنج مثقال بیخ
بادیان بیخ کرفس بیست مثقال هر یک ده مثقال در آب
جوشانیده شیره بکیرند با سرکه و عسل سکنجبین بسازند هر روز ده مثقال
با ده مثقال کلقند خورند طبیخ کبریت الاصفر با روغن کره بر بدن
مالیدن جمیع اقسام حکه و خارش را سود دارد فصل الرابع
في الشری والحصف اما الشری علاجه طبیخ الاهلیلج

الاصفر والحصف فسببه ملوحة العرق وقلة الاغتسال
ويحدث ذلك من الهواء الحار ان يسهل الصفرا
ويلزم المواضع البارده ويطلى الموضع ببزر البطيخ
المقشر المسحوق مع ماء الورد فصل چهارم در بیان شرا
و خصف که شرا آن جوشش و بثور است که بر بدن بر آید
که زرد آب ازان رود اگر دموی باشد فصد کرده و اگر علامات
زیادتی خون نباشد طبیخ هلیله زرد و مویز منقا و بنفشه و اصل سوس
و بسفایج و عناب و سپستان و تربد و زنجبیل و نبات دهند اما
خصف خارش خشک بدنست و گاه باشد سوزش و جوشش
سفید و زرد هم کند و آن از کم بدن شستن و ترک حمام
بهم رسد از شوری عرق در هوای گرم علاجش آنکه عناب
و آلو سپستان و برگ گل و بنفشه و بیخ خطمی و بیخ کاسنی

و بیخ بادیان



و بیخ بادیان جوشانیده دران شیرخشت حل کرده چند روز دهند
و در جای سرد نشینند و ترک گشتن آفتاب نمایند و بر بدن مالند
مغز تخم خربوزه کوفته با گلاب و بحمام نیم گرم که آب شیرین
داشته باشد روند و در حمام نیز بدو تخم خربوزه با گلاب حل کرده
مالند و غذا آش الوجه و آب انار و آب غوره چاشنی دار و لبنیات
الفصل الخامس في الحصبة والجدري والثؤلول اما
الحصبة فهو بثور سطحية حمر والبنفسج والجدري بثور
حمر او بيض عالي علاجهما سقي ماء الشعير بالشكر وماء
الرمان والطباشير وبذر الحماض ثم ماء عنب الثعلب
الشكر واما الثاليل فعلاجه طبيخ الافتيمون وايارج
لوغاذيا وروفس فصل پنجم در بیان کوفت حصبه و آبله طفلان
و ثؤلول که مثل سعفه هست که بر بدن بر آید و سعفه اکثر بر سر بر آید

ویا بر وست ورو اما علاج حصبه وجدری انکه شیره جو با شکر
وآب انار شیرین وطباشیر وآب عنب الثعلب با شکر دهند اما
ثولول را معالجه طبیخ افتیمون وایارج لوغاذیا وروفس هرکدام
موجود باشد سودمند آید دیگر در جدری شربت عناب وگلاب
وغذا نخود ماش وعدس اگر روز هفتم بروز نکند هر روز دو مثقال
طبیخ بادیان با بیخ انجیر با شربت عناب دهند در غذا نیز بادیان
داخل کنند واگر رضیع باشد بکسی که شیر ده هد باید داد وکف پای
مجدور حنا بندند در اول بروز اندک کافور در آب گشنیز حل کرده
در چشمش چکانند که آبله نقصان نرساند در روز چهاردهم اگر آبله
پر آب باشد بسوزن طلا زده آب ان شگافند در هوای گرم صندل
در هوای سرد چوب گز زیر لحاف دود کنند اما در حصبه نیز معالجه
مانند جدری بود که هردو مختصر نموده درین دو علت بلاد سرد دیر

عدس را جوش داده آب دو بار
انرا بریزند بعد ازان
بجنه دهند که سرد و
مزه جوش داده آب
انرا نیز زند طبع را نرم
کنند و استعمال آرود
و ماده آبله باندرون
باز گردد و بیم هلاک
باشد و چهره خوارزم
نج صحـ

که خشکی



که خشکی غالب باشد آب هندوانه دهند اما جای که هوایش سرد و تر
ویا گرم و تر باشد انرا نباید داد و غذا آب نخود گوشت ماش
مقشر اولیست اگر هوا رطوبت داشته باشد جوشیده عناب
بادیان تخم کاسنی با نبات دهند در اول روز اگر خون زیاده یابند
فصد نمایند اولی است الفصل السادس فی الاورام
اذا لم یکن الورم یجاور الاعضاء الرئیسة فیجب
ان یبدئ فی علاجه بالرادعات ثم یدرج فی خلطه
المحللات معها الی وقت المنتهی ثم یقتصر فی المحللات
الصرف عند الانحطاط واما الاورام دموی او صفراوی
او سوداوی او بلغمی اما الدموی علامته حرارة الملمس
وحمرة اللون والضربان واما الصفراوی علامته
حرقة وزیادة الحرارة فعلاج النوعین الفصد ثم

الاسهال بطبخ الاهليلج والفواكه ان كان في البدن
اخلاط غليظ ثم يطلى الموضع بالاطلية المبردة كما
الكزبرة وبيض البيض وان كان سوداويا فعلامته
صلابة الموضع وبرد الملمس وسواد اللون وعلاجها
الاسهال بما يخرج السوداء وان كان بلغميا علامته
ان يكون رخوا بحيث يدخل الاصبع ويكون ابيض
بارد الملمس وعلاجه اسهال الطبيعة بما يخرج
البلغم فصل ششم در بیان اورام اگر نباشد ورم در جاهای نزدیک
باعضای رئیسه لازم باشد که ابتدا کنند در معالجه برادعات که
ان آماس را واپس گذارند که برگرداند اما اگر اعضای رئیسه نزدیک
باشد اول رادعات نمیگذارند تا هرچه برگردد نافع باشد بعد از ان
محللات بر باقی مانده با رادعات مخلوط سازند تا وقت آخر

آخر



کوفت شود که بر یک حال ایستاده باشد آنرا انتها گویند بعد از ان همین
اختصار کنند بر محللات که رادعات آمیخته نکنند نزد انحطاط که
رو در کمی آورد و ورم باید دانست که آماس از افزونی خون یا صفرا یا سودا
و بلغم میشود اگر دموی باشد علامتش حرارت وغیره و سرخی رنگ
و تیز گزیدن باشد و آماس صفرای را نشانه حرارت و شورش بیشتر باشد
علاج هر دو قسم دموی و صفرای اگر فصد نمایند اگر خلط زاید در بدن
باشد مسهل جوشیده آب میوه ها و هلیله ها بدهد و بعد از ان بر ورم
صندل و کافور و گلاب و کاسنی سوده با آب کشنیز تر و سفیده تخم
مرغ مالند و اگر آماس سوداوی باشد نشانه آنست که موضع ورم
پاره سرد باشد اگر انگشت گذارند انگشت فرو رود و با نجا رنگ ان
تیرگی و سیاهی میل کند معالجه ان بجوشیده افتیمون و حب اصطخیقون
وغیره مسهل سودا نمایند و بمالند روغن سوسن و زیت و اگر

بلغمی باشد که دست بر ورم فرو رود که پوست سست باشد و دست
که بردارند جای او سفید بنظر آید معالجه آن بمسهلات مثل دوا
تربد وزنجبیل و نبات سوم انکه مویز و انجیر و بادیان و انیسون
واصل سوس وتخم بالنکو و تربد و زنجبیل و نبات نمایند و زنجبیل
و دار فلفل و زرنباد بر ورم طلا نمایند الفصل السابع فی السرطان
والخنازیر اما السرطان فهو ورم صلب له اصول کثیرة
یتولد من سوداء الاحتراق یظهر علیه عروق حمر و خضر
شبیه برجل السرطان علاجه فصد الاکحل والاسهال
المتواتر بطبیخ الافتیمون و یجتنب الاغذیة الحارة
والمولدة السوداء کالعدس والبادنجان ولحم
القدید ولحوم البقر والسمک وما اشبهها
یلزم لحوم حملان والدجاج السمین والجزر فصل هشتم

دربیان

دربیان مرض سرطان و خنازیر اما سرطان ورم و آماس سخت است
که آن مثل دنبل سرخ و بنفش گردیده و او را ریشه بسیار باشد که بهم سبز
از خون محرق مستحیل بسودا که ریشه ریشه آن دنبل را ظاهر میشود گرمی
سرخ و سبز مانند دست و پای خرچنگ که در آب میباشد
علاجش انکه اول فصد رگ اکحل بدن نمایند و بعد از آن پی در پی
بکید بکیر موافق وقت علیل مسهلات طبیخ افتیمون و ایارج لوغاذیا
وحب ایارج وغیره دافع ماده سودا تجویز نمایند و پرهیز بسیار
از غذاها و دواهای بسیار گرم که سودا تولد از آنها نماید کنند
غذاهای سودایی مثل عدس و بادنجان و گوشت گاو و گوشت
ماهی و گوشت قاق و نان خشک و امثال آن که مدار خوراک خود
بخوردن گوشت تازه فربه بره و حلوان و مرغ جوان فربه و نان
نهند تا صحت یابند واما الخنازیر وهی اورام سلعیة

شبيه باللحم اكثرها في الحلق واطرافها فسببها
سوء الهضم والتخم علاجها تقليل الغذاء او
تلطيفه وترك العشاء وترك شرب الماء ثم — وتحليل
اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم واصلاح المزاج
والدماغ بالمعاجين المقوية وطلي العضو بالمحللات
والمنضجات مثل مرهم باسليقون واخثاء البقر
اما خنازیر ورم گوشت ناک است که اکثر بر حلق واطراف آن بر آید
از بدهضمی وطعام بر روی یکدیگر خوردن وعلاج آنست که غذاها
کم خورند وغذای لطیف خورند ومسهلات بلغم تناول نمایند
مثل تربد وزنجبیل ونبات وبعد از ان که چند بار ان خورده
باشند حب قوقایا وبعد از ان حب اصطمحیقون واطریفل
غددی پی هم چنانچه رسم معالجه است میداده باشند
تا صحت یابد



تا صحت یابد واگر بسیار بزرگ شده باشد علاج شکافتن وداغ
کردنست ولیکن خطیر باشد وملاحظه تمام میرود واگر خنازیر بزرگ
شده باشد وبان تدبیرات دفع نشود بگذارد بران چیزها که بزودی بر آید
مثل سرگین ماده گاو ومرهم باسلیقون ویا موش دو پاشگافته بران
نهند تا سه روز نگشاید که گداخته شود الفصل الثامن في الحميات
الحمى حرارة غريبة اما ان يكون قصيرة الزمان
او طويلة فالاول حمى يوم والباقي اما ان يكون مادية
او لم يكون مادية فان لم يكن فهي حمى الدق التي تعرض
في الاعضاء الاصلية وان كانت مادية فمادتها
داخلة العروق او خارجه فان كانت داخلة
العروق فينقسم دموية وصفراوية وبلغمية وسوداوية
وان كانت خارجه فينقسم الى صفراوية وسوداوية

وبلغیه فصل هشتم در بیان احوال و اقسام تبها باید دانست که
تب حرارتیست غریبه عارضی که اگر زمان ان کمتر از شبانروز
باشد که از دوازده ساعت تجاوز نکند آنرا تب یوم گویند
واگر زمان ان زیاده از شبانه روز باشد ان ماده دارد یا ندارد
اگر ندارد آنرا تب دق نامند که آن از حرارت وضعف اعضای
اصلیه میباشد وانچه ماده داشته باشد ماده ان داخل عروق است
یا خارج عروق اگر داخل عروق باشد ان بلغمی و سوداوی و صفراوی
دموی چهار قسم میباشد اما انچه خارج عروق باشد دموی ندارد که خون
مخصوص است بعروق پس صفراوی و سوداوی و بلغمی تواند بود و چنانچه
حرارت غریبه اگر عارض روح گردد حمی یوم واگر عارض اعضا شود
حمی دق وآنرا سه مرتبه است واگر عارض اخلاط شده از غلیان
تواند بود واز عفونت هم ممکنست انچه از غلیان خون باشد

سونوخس



سونوخس واگر از افزونی بلغم لزج باشد لیقونیا که در باطن حرارت و
سوزش واضطراب است و بر ظاهر خنکیست واگر از افزونی
صفرا باشد انطیقوش که آنرا بلغم زجاجی گویند واگر از زیادتی سودا
باشد حمی مختلفه که هرچند سرد یا گرم یا معتدل دهند سود نکند تا قوی
ساقط سازد واگر از عفونت خون باشد در عروق آنرا حمی مطبقه نامند
اگر از عفونت صفرا باشد در عروق حمی محرقه واگر از عفونت بلغم است
در عروق لثقه واگر از عفونت سودا رو داده در عروق حمی غب الازم
واگر در خارج عروق تغیر بهم رسانیده انچه از بلغم متعفن باشد در معده است
حمی نافض تب لرز واگر در جگر عفونت خون حادث شده حمی ربع دایره
یا خامس یا سادس وسابع دو شخوخ ودو صبیان که از حمی لازمه ضعیفت
از پری خلط حمی امتلا واز کمی خلط حمی تحلیل واگر از عفونت صفرا در هر
که غیر عروقست بهم رسد غب خالص واگر از عفونت سودا

درطحالست که غیرعروق باشد حمی غب غیرخالص نامند و شطر الغب
گویند اما آنچه حمی یوم باشد که بی ماده است سبب آن گشتن آفتاب
یا حرارت آتش یا غضب و خشم و خوف و غم و غصه و سدد مسامات
وقبض طبع و یبوست سرمای سخت و گرد و غبار یا پیچوانی با اسهال
مفرط یا درنگ بسیار در حمام یا ضرب و سقطه یا دنبل و جراحت
و نزله و زکام یا تعب و تردد و حرکات عنیفه است چنانچه
گوید واما حمی یوم فیحدث من اسباب البادیه
کالفرح والحزن المفرطه والجلوس فی الشمس
اذا المشی فیها او من اکل اغذیة الحاده او الغضب
الشدید او التعب وعلاجها الاشربه
البارده والروب البارده الممزوجه بالماء
الورد المبرده وینبغی ان یدخل الحمام المعتدل بعد زوال

الحمی



الحمی ویغسل بالماء العاتر وتلطیف الغذا الیوم او یومین
اما اسباب و علل تب یوم که بهم میرسد چهار چیز است
یکی گردیدن و یا نشستن ایام تابستان و دویم خوردن
و آشامیدن چیزهای گرم مثل عرق نانخواه و قرنفل صفرا
مزاج را سیوم غضب و غصه سخت و خوشحالی چهارم تعب و محنت کشیدن
زیاده و یا نزدیک آتش کار کردن پس علاج آن هم باید
کرد برخلاف آنچه سبب شده که اگر در آفتاب و نزدیک آتش [illegible]
باعث شده جای سرد بخواباند و شربت تمرهندی و شربت
لیمو با یخ سرد کرده بپاشاند و یا با آب هندوانه و تخم کاسنی سرد
کرده خورد و بعد از زایل شدن تب بحمام معتدل الهوا
رود و یا با آب سرد غسل کند و یک دو روز خوراک خود لطیف

ساز و مثل شوربا کوشت مرغ جوان و یخنی پولاو کوشت بره
بروغن کرده یا افشرده آب لیمو و اکر ثقلی باید ماش برنج با آب
لیمو و یا شربت ترنج زرد واما حمی الدم فهی مطبقه و
حدوثها اما من عفونة الدم او من کثرته و غلیان
فعلاجه الفصد واخراج الدم الکثیر و تبرید المزاج بماء
الرمان الحامض مع السکر الیسیر وماء الشعیر مع ماء الرمان
وان کانت الطبیعة یابسة فیسقی ماء الاجاص والعناب
والتمر الهندی بالطبرزد والغذاء مزوره الماش والقرع بدهن
اللوز وان کانت الطبیعة معتدلة والغذاء العدسیة مع الحماض
اما تب که دموی باشد که سرخی بشره و رنگ بول و سرخی حدقه
و زبان و پری نبض وغیره ظاهر شود که آن دمویست که یک

بریک



بریک شبانه روز کشیده که آنرا تب مطبقه کویند از عفونت
خون خواهد بود در رک و یا از زیادتی و غلیان و جوشیدن
خون از هر کدام که باشد اول باید فصد اکحل نموده خون
موافق حاجت کشید و بعد از ان تسکین و تبرید مزاج داد با آب
انار ترش با اندک شیرینی شکر و شیره جو با آب انار و اکر یبوست
در طبع باشد که قبض باشد باید آب آلو و عناب و تمر هندی
و قند داده تلیین نمایند و خوراک ماش برنج با کدو و اسفناج و آلو
با روغن بادام دهند و اکر طبیعت معتدل باشد غذا عدسیه که
آش عدس و برنج باشد یا آب آلو و تمر هندی و ماء انار
و آب غوره جایز است که میداده باشند واما حمی الصفراوی
الداخل العروق منها المحرقة وعلاجها الفصد واخراج

الدم بقدر الحاجة واسهال الطبيعة بالاجاص والتمر
والشيرخشت وقرص كافور مسهل وماء الشعير عند الطلوع

اما تب صفراي داخل رگ متعفن شده آنست که ان بسیار گرم باشد
که آنرا تب محرقه گویند یعنی تب سوزان که صفرا در عروق
نواحی دل جمع گردیده و لازم داشته دوام سوزش را علاج
این گونه تب تیز فصد است بقدر حاجت تا صفرا با خون
برآید و دل را فارغ از اضطرار و اضطراب سازد و بعد از ان
آب آلو و عناب و تمر هندی و کاسنی و بنفشه و شیرخشت باید داد
تا اخلاط صفراوی را برآرد و قرص کافور بعد از ایام جلاب سحر دهد
بدهند و بعد از دو ساعت شیره جو با آب انار ترش واما
حمى الصفراويه في خارجة العروق خالصه وغير خالصه



فالخالصه التي لاتزيد نوبتها على اثنى عشر ساعة
وهي الغب الداير وغير خالصه تزيد وهي شطر الغب
علاج النوعين الفصد والقي وقت النوبة بالماء الفاتر
والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه والتمر والخيار شنبر
وفي يوم الراحة يعطى ماء الشعير غدوة وعشية وتقدم يوم
النوبة السكنجبين اما تب صفراي که صفرا در خارج رگ تعفن
یافته باشد ان خالصه باشد و غیر خالصه باشد و خالصه که همان صفرای
محض باشد آنست دوازده ساعت می‌ماند و بعد از ان مفارقت
کند و دوازده ساعت تب نباشد باز دوازده ساعت دیگر
تب آید که نصف شبانه روز تب باشد و نصف نباشد که
آنرا تب غب خالص گویند اما غیر خالص آنست که [illegible]

لرزه نیز متعفن گردیده از دوازده ساعت زیاده
نماند که از اجزاء غیر خالص و شطر الغب نامند سازه غب خالص و
حمی یوم که آنهم یک روز می بود دهنت که ان مفارقت کند و
دیگر نیاید و این تب همیشه آید پس علاج هر دو تب خالص و
غیر خالص بقدر احتیاج فصد باشد اگر خون بسیار هم باشد
و نضج هم پاره یافته باشد قی باید فرمود در وقت تب
تب یک لحظه پیشتر آب نیم گرم و سکنجبین بحیثه برهم زده بخورد و وقت
شروع تب قی کنند و روز غیر نوبت آب عناب و آلو و سپستان
و تمر هندی و هلیله با آب انارین و گلاب و گلقند دهند طبع
ملایم سازد و در صبح و شام روز نوبت اگر جلاب بید
شیره جو صبح شام با سکنجبین دهند وامّا حمّی البلغمیة الداخل العروق

فعلاجها الفصد تنقیه المعده بما یخرج البلغم و اما
حمی البلغمیه الخارج العروق فعلاجه تنقیة المعده
بالقیء بماء الفجل و السکنجبین البزوری العسلی و اکل جلنجبین
بعد القیء و الغذا ماء الشعیر ماء الحمص بدهن اللوز

اما بیان تب بلغمی داخل عروق آنست که نبض بر نماید و تب
دایم باشد و خواب آید و سستی زیاده باشد و اضطراب مثل تبهای
دیگر ندارد پس علاج آنکه اول فصد کنند تا رگ خالی شود و دور طبع
که در رگ انباد آمده باشد برآید بعد از آن تنقیه بجزی نمایند که
بلغم را زایل سازد مثل جوشیده مویز منقا و انجیر و بادیان و
تخم کرفس و عناب و بیخ بادیان و تربد و زنجبیل و اصل السوس
و سنای مکی و غذا شیره جو با شکر و دارچینی و تبسیله و هیل

وکباب واکر ضعف داشته باشد جوجه مرغ در شوربا داخل کردن
جایز است و دیگر تب بلغمی خارج عروق را فصد حاجت نباشد
که جای بلغم خارج عروق در معده است باید آنرا پاک سازد یعنی قی
کردن آب برگ و یا تخم ترب و سکنجبین و در عقب علی و بعد از قی
کل انگبین خوردن و غذااش جو واش نخود با روغن بادام اولی است
و تب بلغمی را تب لثقه هم گویند و لثقه بثای مثلثه و نون منقوطه
بلغمی لازم دایم نرم زیر آشع زبان شکسته را گویند که در وی لازم
و سین را گویند که درین تب آدمی کاهل گردد و اما حمی السوداء
ان کان خارج العروق او داخلها فهی حمی الربع ال
ان الاول ربع الدایر والثانی ربع اللازم فیحتاج الی مراعی
فیها حفظ القوه لیبلغ منتهی فانهما من الامراض المزمنه

فما لم یکن یظهر علامات النضج عند المریض بالفراریج
والدجاج المسمن ویسقی یوم النوبه السکنجبین بماء
الفاتر و یمنع من الغذاء قبل النوبه اذا ظهر اثر النضج
وجب ان یسقی طبیخ الاهلیلج الاسود والخیارشنبه
والترنجبین و یجب ان یکون الطعام فیه
مصروفه بادرا دیوله بماء الکرفس والرازیانج
بعد النضج و اذا انقضت مدتها فیلزم حب الغافت
و نطعم الفراریج اما تب سوداوی اگر خارج رگ باشد و
یا داخل آن که آنرا تب ربع گویند که هر سه روز یکبار
گیرد نهایت آنکه هرچه خارج باشد ربع دایر گویند و
داخل را ربع لازم و در انها لازم است پاس قوت بیمار تا بلند

بانتها که تب ربع از امراض مزمنه است که زود زایل نمیشود و نضج ماده
نشده باشد غذای آنکس آب نخود و مرغ فربه باشد و بخورانند روز
نوبت تب سکنجبین با آب سرد و خوراک چیزی ندهند و در روز
نوبت منع کنند مگر سکنجبین که گفته شد که بخورد هرگاه آثار نضج
و پخته شدن ماده ظاهر شود لازم آید که جوشیده هلیله زرد
هلیله سیاه و ترنجبین و خیار شنبر دهند و همیشه باد را ربول
همت نهند که آب کرفس و رازیانه میداده باشند بعد از
نضج اگر مدتی گذشته باشد حب غافث دهند و شوربای
مرغ جوان واما الحمی المرکبه هی حمی اختلفت ادوارها
واختلف احوال المحموم حتی یکون یوما اصلح و یوما افسد
واختلف العلامات والدلایل فعلاجها اختلاف الادویه

محـ



محث الامراض الظاهره اما اگر تب مرکب شود یعنی که
این اقسام تسعه تب با یکدیگر مخلوط شوند که روز را اختلاف
کنند احوال بیمار اختلاف هم شود که یک روز نیک دیگر
روز سنگین شود یا علامات مغایرت باشد پس در آن وقتی
باید موافق کوفت دوا دهد و علاج نماید مثل آنکه یکبار غب شده
و یکبار دیگر ربع و باز غب خالص گردید و دیگر ربع پس هرگاه
تب غب خالص مشاهده نمائید قی فرمائید و روز غیر نوبت چنانچه
مذکور شد طبیخ آب انارین دهند و روز نوبت ربع پیشتر
غذا ندهند و روز نوبت سکنجبین با آب سرد دهند و جوشیده
هلیله سیاه و ترنجبین چنانچه مذکور شد اما الحمی الدق فمن شانها
ان یحدث عقیب الحمیات متطاوله وعلامتها دوام بالجسم

وسقوط القوة ورقة الصوت وغور العينين وحمرة
الوجنتين عند الاكل اما پايان تب دق انكه حاصل
آنست كه ان عارض ميشود در پس تبهاى طولانى وبيماريهاى
در هم وغصه واعراض وغم واندوه بسيار كه گوشت كس
گداخته ميشود وقوت اعضا يكيك بتدريج زايل ميگردد وآواز
پست وباريك ميگردد واعصاب سست ميشود وچشمها گودال
مى رود وهر گاه چيزى خورد رخساره او سرخ ميگردد وناخن
شكسته تب ملايم دايم ميدارد خصوص بعد از چيز خوردن اگر
ان از فانى شدن رطوبات وغلبه يبوست باشد
فعلاجه ان يلزم العليل ماء الشعير ودخول الحمام كل يوم
والسكون فى الهواء البارد المرطب والجلوس فى الماء الفاتر

والتمريخ

والتمريخ بدهن البنفسج ويوضع على صدره خرقة مبلولة
بماء الورد والصندل والكافور مبرد بالثلج والغذاء
سمك الطرى والجزر والجبن الرطب والخيار والقثاء علاج تب
دق انكه لازم دارند دوام خوردن شيره جو ولعاب بهدانه وشيره
تخم خيارين با شربت بنفشه وهر روز بحمام معتدل رفتن و
روغن بنفشه بر بدن ماليدن ودر جاى سرد ونمناك كنار آب
وسايه درخت بيد خوابيدن وهميشه بودن وپارچه را صندل
با گلاب وكافور سفيد تر كردن وبا برف سرد كرده بر سينه او نهادن
وخوراك ماهى تازه كم نمك بريان با نان گندم سفيد وسبزى تازه
وخيار خوردن وترك غصه ومشقت وشغل تعب ناك كردن
چون مرض دق اكثر از طول ايام محنت واعراض حادث شود دو چيز حفظ

صحت مثل و دفع علت بضد باشد بنا بران دفع حرارت و اعراض
بتبرید و ترطیب و انبساط و نشاط لازم باشد که دفع سبب موجب
نفی سبب کردد و علة و سبب در اخلاط امور طبیعی مذکور کردید که چهار است
۴ زیرا که سبب شی چیزیست که ایجاد شی موقوف بوجود او باشد
وان سبب یا در شی داخل است یا خارج و انچه داخل است یا بالفعل باشد
یا بالقوه انچه بالفعل است انرا سبب صوری کویند و انچه بالقوه
سبب مادی و انچه خارج باشد یا موجد شی است یا شی موجد ان
اگر موجد شی است علة فاعلی و اگر شی موجد ان باشد علة غائی
و هر علت غائی از علت صوری شی دیگر است چنانچه سبب مادی
خون که مذکور شد غذای معتدل و علة صوری نضج معتدل و علة فاعلی
حرارت معتدل و علة غایی غذای بدن و گرم ساختن و تازه داشتن ان

پس



پس بدن را علت مادی نطفه و علة فاعلی پدر و مادر و علت صوری
غذا و علت غایی طعام کل چنانچه گل ماده کوزه و صورت در وی همین
علت صوری که بالفعل است و کوزه گر علت فاعلی و آبخوردن
علت غایی چون مذکور شد علت غایی برای وجود شی دیگر است
پس آن برای رقیق کردن غذا باشد که در معده است که کیلوس
رقیق شده بماساریقا و جگر تواند رفت پس رقیق ساختن را
چهار علت مانند یکی مادی که ان ابست دویم صوری که رقیق
کردن باشد سیوم فاعلی که اراده شخص تشنه است چهارم نضج
یافته روانه شدن کیلوس از معده بماساریقای جگر و بدستور هم
علة صوری خون و صفرا و غیره باشد که هر کدام را چنانچه مذکور شد چهار
سبب باشد که ان نضج در معده علت غایی کیلوس در جگر علت صوری اخلاط

گردد که علت مادی اخلاط کیلوس باشد و علت غایی اخلاط نظام

بدن و اصله بکل شی علیم چون مؤلف فارغ از شرح امور طبیعی و متعلقات

گردیده تقریر طبع و خاصیت ماکولات و مشروبات غذایی و

دوای نماید سابق منقسم ساخت آنهارا بچند قسم که بعضی آنهارا

چنین تعداد نموده اند که آنچه خورده میشود نه قسم است بعد از آن کلی

و یکی از آنجمله صورت امکان ندارد هشت دیگر آنکه آنچه باشد یا غذای

مطلق یا دوای مطلق یا سم مطلق و سه در سه نه شود که سم غذای

نتواند بود دیگر صورت امکان وجود دارد چنانچه غذای مطلق مثل

نان و گوشت که صحت بدن نگهداشته قوت نشو و نما داده بدل

ما یتحلل گردیده حفظ بقای نوع کند دوای مطلق مثل فلفل و تربد سفید

و هلیله سیاه که دفع مرض نموده بدن را باصلاح آرد اما جزو بدن نمی

شد



شد و سیم مطلق آنکه نه جزو بدن شود و نه اصلاح تواند کرد بلکه

بدن را فاسد سازد مثل سم افاعی و بیش وغیره چهارم دوای

غذای مانند شیره تخم خیار و بهیوش و لعاب بهدانه که اول

اصلاح بدن داده تبرید نماید آخر جزو بدن گردد پنجم غذای

دوایی آنکه اول طبیعت در ان تصرف نماید و او را جزو بدن

سازد بعد از ان او اثر در بدن کرده هر جا فسادی یابد اصلاح

نماید مثل آلو و عناب و سیب که اینها مدرات و مصلحات

و مبردات وغیره باشند ششم سم دوایی که اگرچه بدن سالم را نقصان

آرد اما بدن مریض را دفع مفسد با فسد نمایند مثل تریاق که گشنده است

اما هنگام گزیدن مار دفع سم ان کند و گاه باشد در سرمای سخت

سد مسامات کرده آدم گرم سازد تا از هلاک رهایی یابد هفتم

دوای سمی مانند سقمونیا که مشوی کرده بکسی دهند هلاک سازد و اما طبع
کسی گرم باشد فلفل و قرنفل باو خورانند او را مریض گرداند هشتم
غذای سمی هم بدستور چنانچه از زیاده خوردن غذا و مگر خوردن
ادخال و بیضه روی دهد هلاک سازد و با آنکه عسل و خربوزه هر دو
غذا اند با یکدیگر خورند سمیت بهم رسانیده آدمی را بکشد و دیگر
قطع و کی و بط و شد نیز بدستور در جای دوا و در جای سم باشد مثل
قطع شریان که کس را هلاک سازد و اگر مار انگشت را گزیده باشد قطع
آن کنند باعث حیات او شود و کی که داغ باشد و بط که فصد و حجامت
و شد که بستن دست هم بدستور سم و دوا هر دو میتواند کرد
بنابران طبیب را واجب باشد که حدود طبایع جمیع اغذیه و ادویه و اعمال
و انفعال م اند تا حفظ نخند که بسیار چیزها گاه دوا است گاه غذا



گاه آفت و بلا لهذا اجمالی موجز درین مختصر اشاره بآن نموده
نیز باید

## المقاله العاشر فی قوی الاطعمه و الاشربه المالوفه و هی تشتمل علی فصول فصل الاول فی الحبوب

مقاله دهم در بیان احوال خوردنی و آشامیدنی متعارفه میان
مردم و این مقاله شامل چهارده فصل است فصل اول در حبوبات
بر عقول فحول ظاهر است که هرچه از زمین روید که نباتات
گویند هفت قسم است موافق سبعه سیاره فلکی که یکی اصول
که آنرا در فارسی بیخ و ریشه گویند دویم اغصان که از اشجار
شاخ نامند سیوم اوراق که در فارسی برگ گویند چهارم
ازهار که گل و شکوفه باشد پنجم ثمرات که میوه است ششم
حبات که بر گویند مثل گندم و جو هفتم نوات که هسته و تخم

و او پانه و صموغ و عصاره و غیره تابع افلاک جزو نیند و موکلان
در انها عمل نمایند که انها هر یک یکی از سبعه سیاره صاحب
درجات ششانه روز هفته تعلق دارند که زحل و مشتری و مریخ و شمس
و زهره و عطارد و قمر باشد و باین قسم اعضای سبعه انسانی
و حیوانی هم هر یک یکی از ان کوکب تعلق دارد که مربی آن
عضو باشد و هر یک دانه را ملکی و توقتی از ان کواکب موکل است
تا بکمال رسد که رنگ هر دانه بکوکبی و هیأت بکوکبی و لذت
بکوکبی و حجم و حره بکوکبی تعلق است که در یک خوشه گندم که هفتاد
دانه است هر یک برنگی و هیاتی است که یا قسمی شود که بدیگری
مانند نیست پس هر کدام در تصرف ملکی باشد که بهر قسم که
حکم شود چنان نمایند الا یک خوشه که از یک دانه بر آمده باشد همه دانها

مانند

مانند هم در طعم و لذت و هیات و رنگ و غیره باشند بلکه انجان
نیست که یک ملک آنرا موکل رنگ باشد که اول سبز بعد ازان زرد
و بعد ازان سرخ بعد ازان سفید و غیره از الوان سبعه گرداند
و خط و خال و نقش و نگار در هر یک سیب و خربوزه و خیار نماید
دیگری بر وزن و حجم که بالیده و پر سازد یا پوچ و خالی سوم
بر هیات که دراز کند یا کوتاه و مربع کند یا مطول و مثلث
که از یک دانه تخم خیار شاخی بر آید که در ان پنجاه خیار
باشد که هر کدام هیات و رنگ خاص دارند که ماه و آفتاب
و باد و آب یک قسم عمل در ان کرده اند که اگر موکلان
نباشند همه یک قسم شوند و حال انکه هر یک بترکیبی و رنگی و
حالی و لذتی بر آیند موافق حکم حضرت بدیع السموات و الارض

چهارم بر طعم موکل باشد که ترش یا تلخ یا شیرین یا تند و یا تفه
چگونه از طعوم تسعه دران وضع کند پنجم موکل کیفیت که از
کیفیات مفرده و مرکبه تسعه هر کدام کیفیت و چه مقدار دران
داند و بطور که مزاج آن را سرد نماید یا گرم یا معتدل و خشک نماید
و یا تر یا معتدل و یا سرد و خشک و یا گرم و خشک و یا سرد و تر
و یا گرم و تر ششم موکل طبع و خاصیت است که طبع بعضی بهره
ختم کردن باشد که هر چیز را خاصیت است که دیگری را نباشد
چنانچه ترید و ریوند هر دو گرم و خشک در درجه دوم باشند
و طبع را رانند و مسهل و قاقله و جوز بوا هم گرم و خشک باشند
در درجه دویم اما قابض باشند و طبع را ببندند که نه مع
صندل و سنبل نیز کاه را بجذب ماننده کهربا است و دیگر صموغ ان خاصیت

ندارند

ندارند و سنگ آهن ربا جذب آهن نماید و حجر الماس ربعت اهن نماید
و هر دو در طبع و صورت بهم مانند باشند پس ملک ششم در دا نبه و صنع
طبع و خاصیت نماید بامر حکیم علیم وان خاصیت نیز تفاوت
گذارد که در بعضی ترید و ریوند قوی تر باشد و در بعضی کم پس
جمیع هم یک قسم نباشد که دو خربوزه که بریده شود همه شیرین
باشند اما هر کدام را لذت شیرینی مرتبه جدا دارد که هیچ یک
بهم مانند نباشند که موافق حکم هر ملک هر کدام قسم که قضا
رفته خاصیت و کیفیت دهند که در کتب یونانی و سریانی و هندی
و غیره جمیع مذکور است که هر دوا بکدام عضو طبع مخصوص است و چه
کیفیت دارد و کدام خاصیت مخصوص آن است و اثر در طبایع که
که در همه طبع اثر آن یکسان نباشد زیرا که ریوند چینی مسهل

طبع آدمی است اما در طبع اسبان قابض باشد و در طبع مرغان
قی فرماید و جای مکن اورام و اوجاع است در کتاب بعث مقاله
حکیم دسقوریدوس که معاصر حضرت سلیمان ع بوده اند و از
اصحاب لقمان است و تمام عمر در تجربه گل و گیاه و معادن
و حیوانات بحر و بر گذرانده و کتاب بعث مقاله و اول در ادویه
و ازهار است و مقاله دویم در طبع و خواص حیوانات و حیوانات
مقاله سیوم در اشجار و خار و اثمار و حاصل آنها مقاله چهارم در ادویه
مسهله و قی لبنه و مدرات و جابسات و غیره مقاله پنجم در فواکه و ثمرات
و حبوبات و لبوبات و اشربه و طلاها و قشور و توابع آن مقاله
ششم در معدنیات و اکوانیات و غیره مقاله هفتم در سموم قاتله و معالجات
آن دیگر کتاب خواص الاشیا و غیره هم بدستور اول و اعلی

جمیع آنها

جمیع آنها را شامل باشد که بعد از حسن بن اسحق زمان هارون الرشید خلیفه
که کتب یونانی بعربی نقل نموده جمعی از اصحاب تجربه چیزهای
دیگر بران افزوده اند و بعضی ادویه که دران زمان معارف
نبوده مثل قهوه و چای و چوب چینی و غیره بر کتب متقدمین افزوده اند
و شرح بسط کلام بیشتر داده اند خصوص کتاب ذخیره هندیه
منافع بسیار را شامل است و بعضی از اعمال حیل ی موسی و
طلسمات موثره و غیره نیز دارد که در هر چیز کمال دقت بکار برده
و توضیح تمام در کلام حکمای ما تقدم داده که علم هر یک موقوف
به تتبع و تجربه است تا حقیقت اعیان و اشیای زمان مکشوف
ببصیرت اهل سریرت گردد ملک هشتم در هر دانه برکت گذارد که
حکم شود برکت وافر گذارد که از درختی که میوه کم دارد چون فروز

آرند چندین من برآید و از درختی یا خرمنی در کند که بسیار
نماید چون وزن کنند بی نهایت کم برآید که برکات از عالم غیب
بموجب الله یضاعف لمن یشاء ملایک وضع نمایند ای بسا از یک نان
با برکت ده کس سیر شوند و از ده نان یکی سیر نگردد ملک ششم که
از موکلان عالم آسمان ششم است که سماء ذات البروج باشد قسمت
هر دانه معین کرده بهر جا که حکم قدیم واجب التعظیم شده باشد برد
رساند که دانه انگوری چند بار بدهن گذاشته شد که باز
افتاده آخر از روی فرش پایین افتاد مرغی آنرا ربود یافت که
رزق او بوده که موکل ان دانه از دهن باز میگردانید تا
باو برساند و در بعضی کتب اکابر ملک هفتم بجای ششم آورده اند
برآنچه اعتماد بیشتر داشت مذکور نموده که قسمت بموجب آیه کریمه نحن قسمنا

و فی السماء رزقکم و ما توعدون قسمت خلایق بفرمان الهی
تعلق دارد که حق تعالی میفرماید که ما قسمت کرده ایم در میان شما
ارزاق را ملک ششم موکل نقل و تحویل و صورت نوعیه است ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین الحنطة حارة رطبة فی الدرجة
الاولی والشعیر بارد رطب فی الدرجة الاولی والجاورس
بارد یابس فی الدرجة الثانیه والحمص حار رطب فی الاولی
والعدس بارد فی الاولی یابس فی الاخری پس گندم گرم
و تر است در درجه اول و غذای صالح تندرستان است و
بعضی آنرا معتدل گفته اند اگر بجوانید بر دنبل گذارند بترکید
و اگر روغن گندم بر قوبا طلا نمایند تسکین خارش داده
باصلاح آرد و مالوس گرفتن روغن ان مانند روغن دیگر گرفتن باشد

که دود هند آنرا جوه مانند هر که چوه تواند گرفت روغن کنجدم
ریمان روش گیرد **اما جو** سرد و تر است در درجه اول اندک
نفخی دارد و با انجیر پخته خوردن تبهای بلغمی سود دهد و اگر با انجیر پخته ورم
بلغمی سنند بگدازد اگر با زفت و سرگین کبوتر پخته بر ورم صلب نهند
نضج دهد و سر باز کند و اگر پخته ان با بول بسر پنج ساله و روغن
زیتون آمیخته بر خنازیر نهند تحلیل دهد اگر کم باشد و نضج دهد اگر
خنازیر بزرگ شده باشد **اما کاودس** دو قسم است یکی
دخن باشد که بفارسی ارزن گویند دیگر جواری گویند و اهم بر
هندی باشد و یکی باشد طبع آن سرد خشک در تا میست دوم شکم بندد
در اسهال دموی جواری با ماست چکیده گاوی مناسب باشد
**نخود** دو قسم باشد سیاه و سفید دیگر بری و بستانی

سیاه

سیاه مبهی گرم و تر است و سفید و بستانی لطیف تر و طبع
نخود گرم و تر است در اخر درجه دویم مقوی و مبهی باشد
و هر چه مبهی است باید گرم و تر و نفاخ و کثیر الغذا باشد بول را
و منی افزاید و خوردن ان با گوشت نافع و دافع مرضهای سرد
بلغمی و سوداییست و بار دان بدن نشستن در حمام جرب و قوبا را
دفع کند و در بهار جراحات را زایل سازد و گندم با نخود
اگر چه هر دو گرم خشک و ریک درجه اند اما بخاصیت هر کدام
نفع دیگر بخشند و نخود غذای بیشتر از گندم دهد و گندم
غذای جگر بیش دهد **عدس** سرد است در درجه اول و خشک است
در درجه دویم پوست عدس بسیار قابض باشد ولی عدس
دیر هضم شود و مولد سودا باشد و خون را غلیظ کند اگر

عدس در آب جوشانیده آب آن بکش و دهند شکم براند و
خناق را سود مند باشد بسیار خوردن تاریکی چشم آرد اگر گندم را
گرم تر گفته در درجهٔ اول و نخود را هم چنان فرموده اما گندم
و نخود در خاصیت بسیار تفاوت دارند که نخود کثیر الغذا چند مولد اکثر
نفاخ مبهی است و قوت دماغ دهد که بآن بیشتر مناسبت دارد
و گندم غذای صالح است و از ادویه کبدیه است که غذای تن و
قوهٔ جگر در او بیشتر متصور است بنا باشد که جای استعمال نخود
حلیم ضرر کند و منجر بفساد شود چنانچه سابق هم اشاره بآن رفته که دواها
و غذاها هر یک را درجهٔ خاص و طبعی مخصوص است که دیگری را نباشد
اما الماش بارد رطب فی الدرجة الاولی واللوبیا حار
رطب فی الدرجة الاولی والارز حار قابض والسمسم حار

لس

لین فی الدرجة الاولی والخشخاش بارد فی الاولی و
یابس الاخری دیگر ماش که در هند مونگ میگویند سرد و تر است
در درجهٔ اولی پوست ماش معتدلست و مقشر آن مایل بخشکی
و بسیاری از اطبا آنرا معتدل گفته اند چون نفخ کمتر دارد مصر باه
باشد لوبیا گرم و تر است در درجهٔ اول برنج را اگر مردم سرد
خشک گفته اند درین جا گرم گفته بعضی گویند که برنج اقسام دارد
قسمی برنج غلیظ کننده باشد بنابران گرم و خشک شد و بعضی ها رنگ و لطف
وان سرد خشک باشد و بعضی سرد و معتدل هم گویند مصلح آن
گوشت بره و مرغ فربه باشد و روغن تازه کنجد گرم و تر است در آن
در درجهٔ اولی و خوردن و مالیدن روغن آن فربهی آرد
و خارش و زخم را اصلاح آرد خشخاش سرد است در اولی

وخشک در درجه ثانی خوردن او با قند سرفه ونزله را سود دهد وگرم
سوده بر پیشانی مالند بخوابی دفع کند وخواب ارد وشربت
خشخاش که با قشران بخته باشند دفع ومنع نزلات نماید افضل

الثانی فی اللحوم والبیضه لحم الغنم حار رطب لحم البقر بارد
یابس لحم العجل معتدل لحم الحملان معتدل ولحم الجدی الطف
معتدل

فصل دویم در احوال گوشت حیوانات وبیضه مرغان

لحم گوسفند گرم وتر باشد اگرچه جمیع گوشتها گرم وتر است نهایت اگر
بعضی دیر هضم وبعضی زود هضم وبعضی کثیر الغذا وبعضی قلیل الغذا
وبعضی دموی وبعضی سوداوی است وبعضی بد هضم شود واگر
جمیع گوشتها گرم وتر باشد وگوشت گاو سرد وتر است چون دیر هضم
شود وسودا تولد نماید بنابران آنرا سرد وتر گرفته اند وبعضی





آنرا گرم وخشک دانند که سودا ازان تولد یابد وگوشت گوساله
فربه شیرخواره معتدل است وگوشت بره وبزغاله نیز معتدل است
وبزغاله از بره زودتر هضم شود وگوشت حیوانات بری زیاده
گرم وخشک باشد اما گوشت آهو نسبت بگوره خر وگاو کوهی بهتر است
گوشت پرنده بری لطیف تر باشد جهت حرکت بسیار وغذای
صالح از گوشت مرغ خانگی وگوشت گنجشک گرم وخشک مقوی
باه باشد وگوشت ماهی تازه سرد وتر است گوشت شتر وا... بیشتر نزدیک
بهم اند ودیر هضم شوند برای مردم محنت کش گرسنه چشم مناسب باشد که
در معده انهار زودتر هضم شود و بسیار گرم باشد در تابستان نتوان
خورد ودر زمستان هم با ماست ودوغ اولی باشد خوردن دیگر
بیضه مرغان هر یک حکم گوشت آنها دارد زرده بیضه مرغ خانگی گرم ...

وتر و سفیدی آن سرد باشد با هم اعتدال دارند و نیم برشت آن
غذای لطیف جید الکیموس است و بسیار بچه او ثقیل باشد
اولی در آب جوشانیده برآرند که بسیار سخت نشود با نمک و فلفل و نان
خورند **الفصل الثالث فی اللبنیات الالبان کلها بارده**
**رطبة** فصل سیوم در شیرها گوید که شیر جمیع حیوانات سرد و تر است
جالینوس معتدل دانسته که بچه را مناسب باشد و بسیاری برآنند
که گرم تر است و بعضی گویند اگر غلیظ باشد گرم و تر است و اگر
رقیق باشد سرد تر است و اگر میانه معتدل باشد شیر بهاری
معتدل است و شیر زمستانی سرد تر و تابستانی گرم و تر بهترین
شیرها شیر زنانست و بعد از ان حیوانی که زادن آن با انسان نزدیک
باشد و گوشت ان حیوان خوشبو باشد حیوانی که در بیشه چریده باشد

بالی



شیرش شکم راند و در کوه چریده قبض کند شیر حیوان جوان که دو ماه
از زادن آن گذشته باشد بهتر و شیر حیوان پیر بد باشد
دیگر شیر حیوان سفید ضعیف و سیاه قوی تر باشد و دیر تر گوارد
و حیوان سرخ معتدل باشد شیر در معده صفرای ضرر نماید که
مستحیل بصفرا شود و سودایی را سود کند مضر بود و همیشه خوردن آن
و تاریکی چشم آرد و ورم باطنی و اصحاب سیلان دم را بسیار مضر است
و سنگ گرده و مثانه پیدا سازد و اگر خورده باشد نفخ کشمش شاید خورد
که نفخ ان زایل سازد در خواص الاشیا و کتاب ذخیرة الادویه گوید که
اختلاف اقوال حکما و اطبا را وجوه بسیار است که در تتبع ظاهر گردد که
هر یک آنچه نوشته اند درست است و اختلاف با هم ندارد چنانچه
مردم فهمند که یکی گوید شیر سرد و تر است دیگری گوید گرم و تر و اگر

یکی گفته گندم گرم وتر است دیگر گرم وخشک وان خلاف در دیار اقالیم
واراضی واقسام برنج باشد که اگرچه دو سیب یا خربوزه هر دو بهم مانند اما
سیب تابستانی و پاییزی بسیار تفاوت دارد و خربوزه سرده و گرم
در طبع بسیار مخالفت دارند وبرنج هندی وگیلانی هم بدستور وگندم
دیمی وآبی هم مبرهن شود که نان گندم دیمی که سرد باشد ما هم هضم شود
و دیر هضم است واز گندم آبی نه چنانست که هرکه در فصلی از سال
میشوند به تجربه بعضی گندم وبرنج دیار سکنای خود چنانچه آمده وان سست
باشد وبه تجربه بعضی برنج وگندم فصل ودیار خود برضد آن تحقیق شده
اگر کسی تتبع هر دو نماید حقیقت اطلاع یابد که هر دو درست
گفته اند تخصیص که در لذت وحجم وهیات محسوسه تغیر بهم باشد
چون تفاوت نکند که سیب است مزه در خاصیت مانند سیب ترش

نباشد از ان قیاس باید کرد که زاج سفید ونمک اقسام
دارد که هر کدام را خاصیت دیگر در کتب مفرده وخواص نوشته اند
پس جمیع حبوب ولبوب ولحوم وچربی وپیه وغیره تفاوت
دارند که به بعضی ترجیح طرفی ظاهر کرده دیده همان نوشته است خلاف کرده دارد
بنابران بلاد ویا اجناس حاصل ان بلاد یا فصول آنست که خلاف
باشد پس طبیب باید تتبع جمیع نماید تا داند که کدام اس احست
که ان حکیم آنرا سرد گفته وکدام جنس است که دیگری گرم دانسته
تا خطا در عمل نمیکرده باشد السمن حار ملین الزبد اولی
عصارة من السمن و الجبن الطری بارد رطب والجبن العتیق
بارد یابس والروب بارد یابس اللبن الحامض بارد رطب
روغن گاو وگوسفند گرم وتر بود وملین است وطبیعت نرم

سازد حرارت آن بیشتر است از کره تازه روغن گاو که منع
سم افعی نماید زیرا که روغن هر چند کهنه شود گرمی آن زیاده گردد
و قوه جلایش افزاید بو علی فرماید منضج و محلل ورمهاست اما زبد
که مسکه و کره گویند تازه آن گرم و تر است و تری آن بیشتر از روغن
و گرمی کمتر باشد جراحات اعصاب را سودمند باشد و فربهی
آورد اگر مداومت مدهن نمایند برای ورم شش بسیار نافع است
و با آن حقنه کردن ورم صلب حار رحم و ریش روده را بسیار نافعست
اگر بر گزیده مار نهند دفع سم نماید اما جبن و پنیر خشک آن سرد
خشک باشد و تر آن گرم و تر اگر نمک سوده نمایند ثقیل و گرم و خشک شود
برشته آن شکم بندد اما مولف گوید تازه آن سرد و تر است و خشک
آن سرد خشک اما لبن حامض که ماست باشد سرد و تر است

ودوغ

و دوغ که رب و مخیض گویند سرد و خشک باشد و قابض است
دوغ معده و مزاجهای گرم را نافع باشد و قوت باه افزاید
باید که پیش از خوردن بار العسل مضمضه نمایند تا ضرر بر لثه و دندان
نرساند دوغ ترش دوار و غشی و درد شکم و معده و رحم آرد
باید که ماست و دوغ شیرین تازه باشد تا اسهال صفراوی
و معده گرم را نفع کند الفصل الثالث فی البقول
الکراث حار یابس والخس بارد رطب الثوم حار یابس
فی آخر درجة الثالثة والبصل حار رطب فی الثالثة
ومنضج محلل ومفتح الاسفناج معتدل الکرفس
حار فی الاولی یابس فی الثانی الطرخون والنعناع
حاران یابسان فی الاولی السلق بارد رطب الکزبرة

بارده رطبة فی الاولی الشبث حار فی الاخر الثانیه
یابس فی اولها والسند با بارد رطب ورق الرشاد
ورق الفجل حار یابس فی الاول فصل سوم از
مقاله عاشر در ترهای خوردنی مثل سیر و پیاز و غیره اما
کراث که گندنا گویند گرم و خشک نافع درد بواسیرست اما
مظلم باشد که تاریکی چشم و شبکوری بار آورد اگر بسیار خورند
لعق آن با عسل نافع داشته است ضماد آن بر گزندگی جانوران
نفع دهد و آب آن اگر با سرکه و کندر سوده و روغن گل امیخته
در گوش چکانند درد و آوازهای آن ساکن سازد خس کاهو است
در طبع سرد تر باشد خوردن آن خواب آورد و زود هضم شود مسکن
تشنگی است ضماد آن حمره و ورمهای گرم را نفع کند خوردن تخم آن



احلام منع کند اما تیرگی چشم آرد و ضعف چشم باشد
ثوم که سیر باشد گرم خشک بصل که پیاز است گرم و تر است
خوردن آن طبع را نرم دهد و باده بر انگیزد و اشتها آورد آن
در گوش چکانند آوازها ساکن سازد عصاره آن در چشم ریزند
... و ورول را نافع بود با عسل امیخته بر روی ما و سهق نهند نفع دهد
ضماد آن ورم مقعد تحلیل دهد بوییدن آن مسکن قی باشد اوراد حیل
و بواسیر گشاید قطع بلغم نماید و از سیر بهتر باشد اما خوردن سیر
بادها ساکن سازد ... و بیخ آن ... بسیار نفع دهد و درد مفاصل را
سود بخشد اسفناج معتدل ملین نافع سرفه و ریه و سینه و درد پشت
زود هضم است در طبایع سرد ضرر کند کرفس گرم در اول درجه خشک
در ثانی محلل ریاح مدر حیض و بول و مفتح سده نیز مسخن معده و جگر نافع

عرق النسا و ربو و ضیق النفس و دهان خوشبو کند صرع را فرز
بسیار دارد **طرخون و نعناع** هر دو گرم و خشک اند هر دو معده را
قوت دهند طرخون در حلق آرد و دشوار هضم شود باه کم کند و نعناع
لطیف ترین بقول باشد محرک شهوه باه بود استحاضه دفع کند
فواق و غشی و هیضه را مانع دود م بستان که شیر دران بسته باشد
ضمادش سود دهد با نمک سود ده برگزندگی عقرب و سگ دیوانه
نهند نفع بخشد پودنه در خاصیت بدان نزدیک است **سلق** که
چغندر باشد گویند سرد و تر است بعضی گرم و خشک گفته اند و بعضی
گرم و تر دانسته اند بوعلی از مرکب القوی گفته که در طبع سردی و گرمی
سرکچی ده با همه سازگار اید و محلل و ملطف و منقح سده و نافع داء الثعلب و کلف
چغندر اسود مند است با عسل ضماد ان قوبا به کند یا مری و نوابیل

رعشه را



رعشه را سود دهد آب ان در بینی مصروع بچکانند دایم از او دفع
سازد و آب آن نیم گرم در گوش بچکانند درد زایل سازد
خوردن آن معده را بد بود نفخ و قراقر بهم رساند **کلم**
گرم خشک است با سفیده تخم مرغ بر سوخته آتش نهند سود
دارد سرفه کهنه را خوردنش دفع کند عصیر ان چند روز اشامیدن
درد سر زایل سازد اگر بر مفاصل ریزند نفع بخشد **کزبره** گشنیز
سرد و تر است و خشک آن سرد و خشک و بعضی بر آنند که صاحب
دو قوه متضاد است و بعضی مرکب القوی گفته اند با آرد جو
ضماد ان حمره و نمله را سود مند باشد و با طلا محلل خنازیر با عسل
و مویز و برگ گل نافع اماس خصیه با سرکه و اسفیداج و روغن گل
نافع ورم گرم با آب ان غرغره و اشامیدن نافع خناق و بحاصت

منع بخار و دوار نماید در طعام مصروعان صرع را سود دهد اگر
بسیار خورند منی خشک سازد و نسیان و تاریکی چشم و خفقان
آورد **شبت** گرم در اول درجه تا خشک در آخر درجه مذکور
منضج اورام سرد و سموم بود و بوییدن خفته آتش را اخماد و شیر زاید سازد
شیره ان خوردن درد پشت و بادها دفع کند سنگ مثانه
پاک سازد اگر محرور مزاج خورد بعد از ان سکنجبین ضرر ان باز دارد
**هندبا** که کاسنی است سرد و تر باشد و باعتقاد بعضی سرد و خشک
و بعضی معتدل دانند عصاره ان نافع استسقا و سده جگر و
تب ربع و گزیدن مار و عقرب و درد چشم گرم بالخاصیت دافع
تبهای عفنی و دق **حب الرشاد و فجل** که تره تیزک و ترب تازه
باشد هر دو گرم خشک درجه اول لهذا اما تره تیزک اشتها آورد اما

دیر هضم



دیر هضم شود سینه را بد بود اگر تخم ان با آب گرم بخورند
شکم براند و قولنج گشاید و حب القرع بر آرد و با سرکه بهق و نمش
نفع دارد و آب ان برص و ورم و تب بلغمی را سود دهد اما
ترب اگر بعد از طعام خورند هضم کند و قبل از طعام منع هضم
نماید آب ان استسقا را نفع دهد و در چشم چکانیدن جلا بخشد
و در گوش چکانیدن درد ساکن سازد و کری و گرانی برد
اگر کسی خورده باشد عقرب بدست گیرد او را نگزد اما بسیار خوردن
مضر سر و دندان و چشم است **القرع بارد رطب الباذنجان**
**حار یابس و الجزر حار یابس نافع الشلجم حار رطب سریع الانهضام**
دیگر قرع که کدو باشد سرد و تر است اگر با خردل خورند خلط صالح
متولد شود و محرور و صفراوی مزاج را سازگار باشد که حرارت

وتشنگی فرو نشاند وسینه وسرفه را سود دهد وسودا یبس وبلغمی را ضرر
رساند وقولنج آورد وآب آن درد گوش وسوی وصفرا ساکن
سازد واگر در خمیر گرفته پخته آب بگیرند با قند نبتهای محرقه را سود دهد
کحل کل آن در چشم گرم را نفع دهد **بادنجان** گرم خشک است اگر
با روغن گرده بریان کنند شکم براند واگر با سرکه وسماق پزند شکم قبض
کند وباماست درد معده آورد وبهتر آنست که با گوشت در روغن
پخته باشند تا سودا نیفزاید وبواسیر را بحرکت نیارد که آن مولد
سودا است **جرجیر زردک** باشد گرم وخشک نفاخ باشد
باه زیاده کند بنا بران گفته اند گرم وتر است بول براند مسهل طبع
بود وخون بد حاصل آید مصلح آن سرکه باشد **اما شلجم** شلغم است گرم
آن گرم وتر سریع الهضم باشد وغذای بسیار دهد ومولد منی است و

وانهما



وانتهما آورد وسینه را نرم سازد وسودمند باشد مصلح آن سرکه است
وجوارش بعد از آن نافع بود **الفصل الخامس فی الفواکه الرطب**
**والیابس العنب حار رطب مسهل الطبیعة التین حار رطب**
**والجوز حار رطب والرمان الحلو معتدل والحامض بارد**
**یابس والعناب حار رطب مسکن الدم الخوخ بارد رطب**
**الکمثری والسفرجل باردان یابسان مقویان المعدة**
**والاجاص طین رطب والمشمش بارد رطب والتفاح بارد رطب**
**مقوی للقلب البطیخ الحلو حار رطب وغیر الحلو منه بارد رطب**
**والتوت الاسود بارد لین والحلو معتدل فی الحرارة القثا بارد رطب واللوز**
**حار لین باعتدال التمر حار رطب تمر هندی بارد رطب و**
**الپستان حار باعتدال والقند معتدل والفستق حار**

یابس الزبیب حار لین والزیتون الاسود حار یابس

فصل پنجم در فواکه خشک و تر وگفته شد که فواکه میوه را گویند بهترین
میوه ها انگور است که از ان اقسام شربتها و ترشی سرکه نبیذ و سکنجبین
می ان میسر نباشد و ان اقسام دارد انگور لطیف کم جرم توست
نازک سفید بغایت شیرین بی آفت بی دانه بهترین میوه هاست و
نافع ترین غذاها و آنرا گویند گرم و تر است و گرم و تر طبیعت روح
و طبع خون که حیات در بدن بخون است هم گرم و تر واقع
شده و هیچ خلط مثل ان نباشد زبده و خلاصه و سر خوش اخلاط
خون باشد که دیگران تابع آنند که اگر خام باشد بلغم گویند
و اگر قوام ان بیشتر شود سودا و اگر زرداب ان براید صفرا یابس
انجبان که خون زبده و خلاصه اخلاط است انگور هم بهترین میوه ها

بود



بوده که اول آنرا انگور ساخته و نفع ان هم بسیار است که از شیر دانه
خمر کرده که بهترین جویهای بهشت است و ان خمر که حق تعالی در بهشت
فرموده لا یصدعون عنها ولا ینزفون باشد که هرگز خمار ندارد
و درد سر نمی دهد و بی هوش و بی عقل آدمی را نسازد بلکه عقل
و راحت و لذات دریافت افزاید که جوی اول شیر دویم عسل
سیوم آب چهارم شرابا طهورا ای خمر مذکور است که ان مخمر از عنب ال
کیفیات اربعه شیر و عسل و آب و خمر شده عنب در لغت
انگور و شراب را گویند که از انگور فشرده ساخته باشند اما
درین محل مراد از انگور باشد و طبع ان گرم و تر است و در طبع
نرمی حادث سازد بنابران مسهل گفته و بعضی برانند که مسهل
بلغم سبز است و سودا را تسهیل دهد و با صلاح آورد و مقوی

بدست تخصیص انکور سفید نازک پوست بی دانه رسیده شیرین
که دو سه روز از چیدن ان کذشته باشد نافع سینه
وشش باشد ومقوی عصب وبدن را فربه سازد ودر بعضی
کتب معتبره پوست انکور ودانه انکور سرد وخشک نوشته اند
وکوشت ان کرم وتر پوست ان دیر هضم شود واولی انکه
پوست ان برآرند وبی دانه باشد خون صالح از ان
متولد شود ومضر است بمثانه وتشنکی آورد ومصلح ان انار
ترش باشد **التین** یعنی انجیر اکر تر باشد کرم وتر است و
غذای صالح نافع خشونت حلق ودرد سینه مسکن تشنکی بلغم مالح
سودمند کرده ومثانه وریک مثانه پاک کند طلای ان
برکزیدن عقرب ورتیلا نفع دارد اما انجیر خشک معتدلست





ومنضج ومحلل ورمهای صلب ودمامیل نافع حلق وسینه وقصبه شش
ودافع سرفه کهنه ومفتح سده جکر وکرده ومثانه غرغره اب
جوشیده ان محلل خناق نافع تقطیر بول ودرد پشت ومبهی است
باپونه وسعتر کرده ومثانه وسینه پاک سازد **جوز ولوز** که
کردکان وبادام باشد هردو کرم وترند شیخ کوید که کردکان
کرم وخشک است در دویم درجه خوردن ان درد شکم ساکن
کند وحب القرع را براند با نمک وعسل وپیاز کوهی بر کزندکی
سک دیوانه کذارند به کند چوب با پوست در شراب وزیت
بسوزانند وبر سر کل مالند موی سیاه برویاند ومثقال
ورق درخت ان اکر خورند تقطیر البول زایل سازد کردکان
خوردن بمردم کرم مزاج ضرر دارد ومصلح ان سکنجبین اما بادام نافع

سرفه خشک وشش ومثانه وسینه بانچه شکم براند مصلح ان اکر است
رمان انار است شیرین ان معتدلست وترش ان سرد وخشک
انار شیرین نافع حلق وسینه وخفقان در چشم کشیدن روشنی افزا
د ازان با عسل سوده در کوش چکانند درد ساکن سازد و
خوردن انار جکر را قوی سازد عناب کوید کرم وتر است
اکثر معتدل دانسته اند بلکه مرکب القوی کفته اند بنابران در امراض
هر چهار خلط استعمال نموده اند نافع ربو وسرفه وکرده ومثانه
وسینه وحلق وحرارت خون اما معده را بد بود مصلح ان کشمش باشد
خوخ که شفتالو باشد سرد وتر در آخر درجه دویم هرچه نازک و
زود از استخوان جدا شود بهتر است واکر دیر از معده کذرد وقطع سیلان
شکم نماید اشتها وباه افزاید وتشنکی زایل سازد ملین بود ومناسب معده

کرم



کرم است کمثری امرود است سفرجل به است راست مزه
هردو قابض مقوی معده اند بقولی معتدل وبقولی سرد وخشک اند
و دافع قی وغثیان ومسکن عطش اجاص الو باشد وان ملین تر است
قاطع صفرا قلیل الغذا است باید کسی که مرطوب باشد با ماء العسل
خورد ویا نبات بران اندازد واکر ترش باشد بار بحبس شکم
براند ومسکن صفرا وتشنکی است صاحب صحاح کوید کرم حی
معده است واشتها کم کند مشمش زرد الو است سرد وتر باشد
مسهل صفرا ومسکن عطش است دیسقوریدوس کوید بهتر از
شفتالو است وبهتر انکه خشک کرده ان تر کرده بپاشامند
تا تسکین عطش دهد وصفرا براند فانیذ شفتالو برای معده بهتر است
خلط غلیظ حاصل شود ومغز استخوان مشمش اکر بسیار خورند غثیان

آورد و مغثی باشد ترش آن مانند غوره باشد روغن استخوان گرمست
آن نافع بواسیر است **تفاح** که سیب باشد هم سرد و تر باشد
و بعضی معتدل و مقوی دل گرفته اند و ترش آنرا سرد و تر
دانند و گویند قابض است و تلطیف خون نماید و قوت معده
ضعیف دهد و منع قی کند اگر چه خمار را نافع باشد اما
از معده دیر گذرد و سموم را النفع بخشد **بطیخ** خربوزه شیرین
رسیده گرم و تر و لطیف است که زود به خلطی که در بدن
زیاده باشد مستحیل شود و غیر شیرین سرد و تر است اما
شیرین آن مدر و مفتت سنگ گرده و مثانه و نافع کلف چون
بر پیشانی بچسبانند منع نزول آب کند دو درم تخم خربوزه خوشبو بنده
اگر خورند قی بی زحمت آرد خربوزه مرخی احشاست اگر بر بالای





طعام خورند هیضه آرد مصلح آن سکنجبین باشد بهتر آنکه خربوزه در میان
دو طعام خورند **توت** سفید گرم و تر است و بقولی سرد و تر از
معده زود گذرد و از اوروده دیر گذرد و بول براند مصلح آن
سکنجبین باشد بطیخ و رق مضمضه در دندان ساکن سازد ضماد
آن با روغن زیت بر سوختگی آتش نافعست بهترش آنکه شیرین
بالیده بی دانه باشد پیش از طعام خورند اما **توت** سیاه
سرد خشک است و بعضی تر گویند ورم حلق و دهان را نافع باشد
عرق آب ورق و شیره آن خناق گشاید خشک آن شکم بندد
و اسهال دموی را دفع کند اگر خوردن آن درد شکم بار آرد
اطریفل کوچک خوردن اولی است **قثا** خیار هر دو قسم سرد و تر است
خیار تره که دراز باشد لطیفتر گرفته اند نافع تب محرق شده

تخم خیار غذای دوائیست و بهترین تبریدات باشد اگر از خیار خوردن
تصحیح بهم رسد مویز چند دانه بخورند بهتر است محروری مزاج را
سازگار است و احتیاج بمصلح ندارد **لوز** بادام شیرین در جزو
گفته شد که گرم و تر است و یا معتدل اما بادام تلخ گرم و خشک است
اگر بر کلف مالند زایل سازد خوردن آن سده جگر و سپرز و
گرده را بگشاید و جرب و حکه را نفع دهد بول براند و عسر البول
زایل سازد و سنگ گرده بریزد و معا ضرر دارد و مصلح آن
بادام شیرین است **تمر** خرمای تر گرم و تر است اگر رسیده
و شیرین باشد و ترشی نداشته باشد باه می افزاید اما خون غلیظ تولید
نماید و درد دندان و چشم و صداع آورد و سینه و روده و شش را نیکو باشد
و درد پشت و ورک را سود دهد [illegible] **تمر هندی** لطیف تر از اجاص است

سردتر



سردتر مرخی اعصاب مسهل بود و تشنگی و قی و کرب و غشی و تب را
سود دارد و مسهل اخلاط محرق است و حکه را نافع بود و قلاع و خفقان را
مضمضه آن نفع دهد **سپستان** معتدل است شکم نرم کند و نافع
سینه و حلق و سرفه گرم و خشک و تشنگی مسهل سودا و بلغم شور و
مقوی امعاست **فندق** معتدلست در گرمی و سردی و پوست
آن قابض با لوس سوزانده اگر کوفته با پیه کهنه بر سر طفل ضماد
کند ازرق بودن چشم زایل کند اگر با زیت بر میان سر طفل
مالند ازرق بودن چشم طفل زایل شود با ماء العسل سرفه
کهنه را سود دهد اگر با قند خورند مولد ریاح و در معده
نشود دماغ را قوت دهد **فستق** یکی پسته باشد و دیگر هم باشد
که آنرا فستق گویند هر دو در طبع نزدیک بهم اند که گرم و خشک اند

باشد بعضی معتدل گفته اند خوردن آن سده جگر گشاید نافع
غثیان باشد قوت باه و معده دهد سرفه بلغمی دفع نماید
مصلح ان زردالوی خشک باشد اگر در آب تر کرده خورند
قی و درد شکم باز دارد و شکم براند **زبیب** که مویز باشد
گوشت ان گرم تر و دانه ان سرد خشک است گوشت ان گرده
و مثانه و باه را سود دهد مویز بدن را فربه کند و حافظ را قوت
دهد بار دجو و باقلا و کمون ضماد ان ورم گرم انثیین را سود دهد
و با جاو شیر ضماد ان نقرس زایل سازد و با شراب انگوری رحم را و اورام
مفاصل و جراحات و سرطانات نفع دهد **زیتون سیاه**
گرم و خشک نارسیده آن معتدلست خام سرد خشک اما خوردن
زیتون سیاه رسیده که در میان غذا ها خورند تقویت باه و معده

ودکر



و ذکر و پشت و اشتها آرد و کرده پاک سازد نمک آب که از زیتون
بر آید مضمضه کنند دندان سخت کند و گوشت دندان برویاند
اما روغن زیتون معتدلست سبوسه سر زایل سازد و جمره شرا
و جرب و قوبا را مداهن سود دهد کهنه ان در چشم اگر کشند
تاریکی چشم زایل سازد و باد سبل دور نماید و اگر بر گزندگی
عقرب مالند درد ساکن کند **الفصل السادس فی الریاحین**
الورد بارد قابض السوسن حار یابس المرزنجوش حار
یابس والنسرین و شاهسفرم مایلان الی الحرارة والیبوسة
تقل الدیدان الحزنی معتدل الخراخی حار یابس الفنجمشک حار
یابس اللفاح بارد مخدر الجلنار معتدل الیاسمین الاخضر
حار یابس والابیض معتدل الآس بارد یابس البابونج

حاد یابس والکافور بارد یابس فصل ششم در ریاحین که
عبارت از چیزهاست بوی خوش دارد باید دانست که بوی
خوش و بوی بد هر دو از مصالح وجودند بنابران حق تعالی هر دو را
در عالم خلق نمود گاه باشد که دماغ آدمی ببوهای کریه بسیار
آزرده شده باشد بوی عطران که بوی خوش باشد نفع دهد و خلط
بدن را صاف نماید و گاه باشد برعکس که بوی بد باعث اصلاح
دماغ و خلط بدن گردد بنابران ایزد تبارک و تعالی بهایم و
اموات وغیره را تعفن دهد که باد آنرا منتشر سازد که اعلی و ادنی
از استشمام آن چاره نباشد و بدماغ هر یک رسد و فی
بوی کنند تا خلطی که اصلاح باید یابد بنابران حکما دماغ گرفتن
از بوها جایز ندارند و بیکی انس گرفتن خوب ندانند طرفه چیزیست



اهل شیراز را دیده شد که از بوی مشک گریزانند باعث آن نسبت
که شیراز از گرم سیر است و مردم آنجا اکثر طبع گرم دارند بوی
مشک باعث صداع انها شود برخلاف خوشبوهای دیگر و اگر سرد مزاج
هم باشند که قوه واهمه انها قوی شده مکروه طبع انها باشد البته
ضرر رساند پس آدمی باید خوی گرداند واهمه خود را در اجتناب بوی
بد یا بوی خوش که باعث مرضها گردد که حق تعالی هر دو را مصالح ابدان
آفریده مولوی در مثنوی مثلی آورده که از مرد دباغی که انس ببوی
گنده گرفته بود ببازار عطاران گذشته بیهوش افتاد مردم
معالجه غشی و بیهوشی او ببوهای خوش میکردند بیهوشی زیاده میگردید
کسی که پیشه او میدانست و نظر بجای که او بیهوش شده بود
نموده پاره سرگین گنده گرفته بر دماغش داشت او بهوش آمد

و همچنین کسی را دیده شد که از بوی جیفه بر سر راه افتاده بود نهایت
مصروعان علیه که دایم بوی خوش عادت داشت که بر رخت
خود می مالید پس آن هر دو را افراط اگر کرده شود باعث علتها میگردد
که آن هر دو زهره و با زهر یکدیگر ند که بوی خوش قوت ارواح است
و بوی بد و لطافت نفس که یکی روح پرور است که بوی خوش زود حاجت
عالم غیب حاضر شده انسی گیرند و ملایک محترز از بوی بد و کریه منغص باشند
و جنیان که ارواح سفلی گویند به بوهای کریه گند خوش دارند
بنابران نهایت از خبیثات اکثر بتعفن کشد تا فانی شود و بوهای خوش
علویات بتلطیف و تنزیه و بوی خوش است ارواح مقدسه هر گاه
جا نازل کردند بوی خوش به دماغ رسد بر خلاف جنیان ارواح
سفلیه که هر چند آدمی کثیف و بدبوی باشد با و ربط یابند

پس



پس بوی گل و ریاحین از جمله مصالح مفاسد دماغ و اخلاط
ابدان انسانست گل گلاب که **ورد** باشد سرد و قابض که عشر
یعنی سرد و خشک است اکثر اطبا از مرکب القوی دانند و بعضی
معتدل گیرند بوی آن مقوی دل و دماغ مصلح اخلاط است خوردن
ان عرق خوشبوی کند و مقوی اعضای باطن باشد و لثه را صلاح
آرد در حمام مالیدن بدن تالیل دفع کند در مرهم جراحات
بر وی اند پنج مثقال شربت خوردن ان ده دست عمل کند نافع تب ربع
و قلاع و صداع گرم است گلاب خفقان و غشی زایل سازد
**سوسن** گرم و خشک است و بقول بعضی معتدل دان زرد و
کبود و سفید باشد بوییدن ان محلل فضلات سرد دماغ باشد و
سبز و کندگی را نفع دارد اگر بدن بان شویند جرب و جراحات

[illegible]

پکلف وغش را پاک سازد **مرزنجوش** وان اذان الفار گویند گرم
وخشک کفشه رازی گوید سردتر است وان گل لاجوردی دارد واگر
سعوط کنند شیر آن صرع ولقوه را سود دارد وضماد آن با سرکه
بر گزندگی عقرب درد ساکن کند وادرار بول بسیار آرد ومعده
درد وبادها را از فضلات خشک سازد ودماغ از خلط سرد پاک کند
**نسرین وشاهسفرم** گل نسرین وریحان باشد مایل بحرارت از
اعتدال ریحان اگر با آب تر کرده ببویند خواب آورد ودماغ را
بوییدن آن از اخلاط پاک سازد خوردن آن کرمهای شکم بکشد تخم ریحان
با گلاب دوا رور عاف واسهال را سود دهد نیم درهم بریان آن
با آب سرد خون شکم را زایل سازد **خیری** معتدل است واقسام آن
چهار باشد زرد وسرخ وسیاه وبنفش وسفید بوییدن گل آن بادهای

غلیظ



غلیظ دماغ است طبیخ آن با تخم آن حیض براند رحم پاک سازد ومشیمه بیرون
آورد واگر در طبیخ آن عورت نشیند بچه مرده بیرون آرد خون وبادی
معده با عسل خوردن دفع کند واگر زن فرزجه باید بچه اندازد دخان
آن سپرز ونقرس را سود دهد وورم مفاصل را نافع **خزامی** خیری
صحرائیست وقیمتی از خیری باشد ودر طبع با آن نزدیک **فنجمشک**
فرنجمشک است وان گرم وخشک است بوییدنش سده دماغ
گشاید وخفقان را نافع است خوردن آن جگر ودل ومعده را قوت
بخشد وبواسیر را بسیار نفع دارد **لفاح** بر ثمر یبروح الصنم است
بوییدن آن خواب آرد ودرد سر را سود مند است **جلنار**
گلنار است که معتدل باشد وبقول سرد وخشک باد فتق و
ریشهای کهنه را سود دارد ودرستون دندان محکم سازد **یاسمن**

زرد و کبود و سفید باشد کبود گرم و خشک سفید معتدل است ملطف
رطوبات مفتح سده و مزیل کلف و صداع است مداومت
مالیدن روغن آن بسیار نافع باشد **الاس** مورد سرد و خشک است
قابض باشد و شکم بندد و خون رفتن و عرق کردن را ضماد
ان نفع دارد اگر بر سوخته پاشند سود دهد تحلیل اورام کند
مقوی دل و معده باشد تخم ان خفقان را زایل سازد **بابونج**
گل بابونه است گرم و خشک باشد مفتح و ملطف و محلل است ضماد
ان ورمهای صلب تحلیل دهد صداع سرد زایل کند در آب
ان اگر نشینند سنگ گرده بریزد و بول و حیض براند و بچه براند
بخار ان در اخر نزله دا اگر با سرکه باشد در اخر نوعی نفع بسیار
کند چشم با آب بابونه شستن درد زایل سازد **کافور** سرد و خشک است





بویدن ورد پر صفرای و تبهای محرقه را نفع دارد و غلغله
ان با گلاب و سرکه منع عفونات و با نماید اگر اندک بخورد
سم عقرب کارگر نشود و در سرکه نصفه در دکند تا نیم روز
ساکن شود باز نصف شب درد کند ان از آفتاب گشتن شهد
اگر سعوط کنند زایل سازد و درد چشم که از گرمی باشد سود دهد

**الفصل السابع فی الادهان دهن الحل معتدل الحر والیبس دهن الجوز حار یابس دهن اللوز معتدل الحر والیبس دهن بذر الکتان حار یابس**

فصل هشتم

در روغنها جات که از نباتات روییده زمین گیرند که
حق تعالی بقدرت کامله خود خواست که آب و آتش را بهم آشتی
دهد و ضدیت از میان برخیزد و قوه دهنیت را در میان آورد

از هر دو فرزندی بوجود آورد که حامل هر دو کیفیت باشد
که روغن است که اگر بر آتش غالب شود کار امی باو کند
و هلاک سازد الا روشن ورزنده دارد و طبایع اکثر ادهان
گرم و تر باشد بنهایت بعضی را حرارت کمتر از بعضی باشد که
آنرا نسبت بدیگری توان معتدل گفت مثل آنکه روغن کاو و کدو خشخاش
یا روغن کره یا روغن کنجد و گردکان و کتان مساوی شد
و علی هذا القیاس چنانچه در شیر گاو و گوسفند و بز و آهو و خر
و غیره و ماست و دوغ و کلنک و قروط و غیره که در صورت نوعیه
هر شی فیض دیگر از مبدا فیاض عاید و فایز گردد که نتوان گفت
که همه شیرها یا اگر شیر و ماست و دوغ را خاصیت یکی است
بلکه بی نهایت تفاوت دارد که یکی گرم دیگر سرد باشد که

ضد



ضد یکدیگر اند بخشند وان اهل تجربه و تتبع را بتامل و تفکر و تدبر
بسیار حاصل گردد بنا بر تنبیه و آگاه نمایندن مبتدی
مکرر امثال این کلمات مذکور شد که داند که مولف بنا
بر ایجاز و اختصار به قسمی از طبع و خواص هر یک نموده که در کتب مبسوطه
حقایق و دقایق هر یک معین و مبرهن گردد **روغن حل**
که روغن کنجد باشد معتدل واقع شده که ملایم باشد که
دردها را تسکین و زخم بدن التیام دهد و شکم را نرم سازد
**دهن الجوز** روغن گردکان است گرم و خشک باشد
بنابران زود تر سوزد که اگر شبی در چراغ یک وقیه روغن
کنجد بسوزد در همان چراغ نشب دیگر روغن گردکان دو وقیه
سوزد و یک قسم گردکان باشد که دهن او غلیظ برآید در کشمیر هدا

برانست که ان برابر روغن کنجد بلکه کمتر سوزد **روغن بادام**
**که دهن اللوز باشد** معتدل تر از جوز است و اما روغن بادام
برای همه مناسبت دارد و تحلیل دهد خلطهای لزج سینه و تسکین دهد
گرمیها را و قوت بخشد سرد مزاجان را **بذر الکتان** که
روغن بزرک گویند گوید گرم و خشک در اختیارات معتدل گوید
بنابر آنکه اقسام دارد و حکمای هند دیار که عیار آن گرفته اند
نسبت تخم دیار خود خاصیت فهم کرده اند حتی آب را که اگر سبوی
پر کنند از آب دیار ایران و همان سبو اگر با آب دیار هند و یا آب
کشمیر یا پتنه در وزن مخالف برآید که بعضی آب در جا ها باشد که کوزه
هیچ من برآید جای دیگر یک چارک زیاده جای دیگر چارک کم
برآید و گاه باشد ده مثقال بیست مثقال تفاوت در آب همان

دیار



دیار هند در کوزه برآید که آب بعضی جا ها سبک و بعضی سنگین
در وزن و خوردن باشد بدستور مذکور تخم هر دیار هم
مثل آنست که در طبع مختلف واقع شده اند تا جدی که مکرر تجربه
رسیده که برنج یک دیار بعضی سبک بعضی سنگین و بعضی گرم و بعضی سرد
و خشک و بعضی نسبت با نها معتدل است اما روغن کتان منضج جمیع
جراحات و اورام و کلف و برص را نافع تخم آن اگر بریان کنند
شکم بندد و اگر خام خورند شکم راند اگر در غذا کنند ادرار بول آرد
و اگر سپید ورم کوفته خورند هم ادرار دهد شقاق مقعد و ریش شش را
سودمند است **دهن الزیت بادیابس** روغن زیتون سرد و خشک
باشد خوردن آن مقوی اعضاست مع تحلیل اخلاط فاسده که در آن
بخارات غلیظ نباشد **دهن البنفسج معتدل** روغن بنفشه بادام

معتدل است نافع بیداری که خواب آورد و خشکی دماغ زایل سازد
واگر بر سر مالند سر و خشک را نفع دهد دهن الورد بارد قابض
روغن گل سرخ گلاب سرد و خشک است [اگر معتدل گیرند] اگر در گوش چکانند درد
ساکن کند بر بدن مالند حکه و جرب را نافع باشد و خواب آورد
وگرم مزاج را فربه سازد دهن الیاسمین والنسرین حاران رطبان نفع دارند برای مر
بارد یابس آدمی دهن الخلاف معتدل روغن بید معتدل است نافع صداع گرم
و مالیخولیا دهن الخشخاش بارد مخدر مسکن روغن خشخاش
سرد است تسکین دردها دهد و منع نزلات نماید دهن الشهدانج
ودهن الخردل حاران یابسان روغن شاهدانه که تخم بنگ باشد
و روغن خردل هر دو گرم و خشک باشند اما روغن شاهدانه
منی را خشک کند و درد سر آورد و تحلیل بادها دهد و ورد

خردل

خردل اعضای سرد را گرم کند و تحلیل دهد بلغم که در مفاصل باشد
دهن الفستق حار لین روغن پسته گرم و تر است و مقوی
و مفتح سدها باشد دهن نیلوفر بارد رطب روغن نیلوفر
سردتر است خاصیت روغن بنفشه دارد دهن المرزنجوش
حار یابس بادهای غلیظ از گوش و بدن دفع کند و درد
سر را سود دارد سده دماغ بگشاید دهن النرجس حار لین
نافع اعصاب است که محتاج تسخین و تحلیل باشد اما روغن بادام
و پسته را چنانچه رسم است از مغز بادام و پسته و گردکان و
غیره گیرند دیگر بنفشه و گل و نرجس وغیره را در روغن کنجد یا بادام
انداخته مدت مدید در آفتاب گذارند که تا رطوبات آنها
در روغن در آمده رطوبت بتحلیل رود و روغن صاف ماند که

باشد که با آتش بجوشانند تا جرم آنها در روغن بریان شود مثل
روغن گوشت کدو اما از تخم کدو روغن گیرند بهتر است
وگاه باشد که کنجد را و بادام را در بنفشه و یاسمن کرده در عرض
دو سه ماه پرورده چون دانه آنها بسیار بوی گیرد بلکه رنگ
بنفشه هم گیرد آنوقت بادام و کنجد در معصر فشارند تا روغن
برآید چنانچه در هندوستان متعارفست که روغن گل سرخ
و یاسمن چنانست که از بوی یاسمن تیزتر و خوشبوی تر باشد
و آن نفع نیز بیشتر نماید که آب گل روغن را مدتی در آفتاب نهد
نکند و اگر بوی گل هم ندهد که بوی بد میدارد

## الفصل الثامن فی الطیب المشک قوی حرارة و یبوسة

فصل هشتم در خوشبویهای نباتی و حیوانی اول مشک که حیوانی است





مشک بسیار قوی حرارت و یبوست باشد نفع بسیار
دارد و برای مردم سوداوی و بلغمی و قوت دل دهد و سده کشاید
و بوی قوتی زایل سازد و ریاح غلیظ را تحلیل دهد والعنبر لین
فی الحرارة والیبوسة (عنبر معتدل در حرارت و یبوست) مقوی دل و دماغ است و حواس را
نفع نماید والعود معتدل مقوی معده باشد و کبد و دل و اورا
و دماغ را سود بسیار دارد والصندل معتدل یعنی صندل
معتدلست در حرارت و برودت و یبوست و رطوبت اما
صندل دو قسم است یکی سفید دیگر سرخ هر دو با هم معتدل
باشند که سفید سرد تر است و سرخ بقولی گرم و خشک و بقولی
صندل سفید سرد تر از سرخ باشد اما قوت سرخ در تحلیل اورام
گرم بیشتر از سفید باشد و سفید در قوت تسکین اوجاع سرد و

تبهای گرم مشتر از سرخ باشد و بوییدن آن با گلاب مسکن اوجاع
و مقوی دماغ گرم است از اغلاط مشهوره یکی آنست که در کتب سیر
اهل عالم و نباتات بلاد نوشته‌اند که چوب صندل را در تابستان
ماربران بچدا زان دهند تیزی انداخته بران زنند و باشان در زمستان
قطع کنند زهی ضعف عقلی که این قسم ترهات نوشته با قبول
نماید درخت صندل از برگ و صورت مشهورتر است از
اشتباه و در باغات هند بسیار رویده که هرگز مار بران
نپیچید وقتی که بکمال رسید آنرا قطع کنند که خام آن بکار
نیاید بیهقی در تاریخ نوشته است که دهلی شهر هند را تمر پادشاه
که مسخر کرد با صد هزار سوار تمام روز تاراج همان کردند
بازار عطاران تاراج نشده بود که بان سر شهر خبر رسیده دیگر

در تاریخ



در تاریخ جهانگشا از وسعت شهر بجانگر و راجه پادشاه آنجا مقولی
چند نوشته میگوید که من دیدم که بعقل هیچ بر زال گوشه شتی
درست نیاید و حال آنکه بجانگر یک صوبه از بیست و چهار صوبه
هندوستان است که تمام هند هزار فرسنخ در هزار فرسنخ
عرض و طول دارد با کوهات توابع ملک خنا که کابل و کشمیر و
کشتوا و کماین و غیره داخل است در تاریخ مذکور یک پنجاه که از پنجاه
حصه هند یک حصه هم نمیشود زیاده از هزار از هزار از مزخرفات نوشته
دیگر از اغلاط مشهوره این فن آنکه مروارید را نوشته‌اند که
آب باران نیسان است که صدف آنرا از هوا گیرد مروارید
شود و حال آنکه آن چشمه است در ته دریا که هر صدف که
از آن خورد بحران باعث قطع حیات صدف می‌شود

در نواحی هرموزان چشمه چکیده مروارید بر طرف شد و در بحرین که
تا حال هست صدف انجا مروارید وار میشود که اگر از آب باران
بهار و نیسان باشد در همه جای دریا یابیست بشود و اگر تأثیر نرزد
دریا باشد معدن هرگز نبایست زایل شود و دیگر در باب عنبر که
بعضی سرگین گاو بحری گویند و بعضی موم جزایر هند گفته اند و آن هردو
خلاف صریح است که آنهم چشمه ایست در ته دریا از سنگ مانند
مومیایی کانی جوشد جانوریست مثل گاو که آنرا شوحط گویند
آنرا بلع کنند گرمی آن گاو در اشکمش ساز د بروی آب آید عربان
عمان آنرا بخشکی برده عنبر مبلوع آنرا گیرند اگر در معده متعفن نشده باشد
بکار آید که آنرا عنبر مبلوع گویند هرچه از معدن جدا شده بر روی
اب آید گاهی مگس عسل و زنبور برای خوردن بران نشینند با

غرق

غرق شود مردم آنرا بینند پندارند که موم عسل است و حال آنکه
هر دو خلاف است بلکه آن چشمه ایست که در زیر آب و نزدیک است
اگر عنبر بر کنار دریا انجا اند که چهار طرف جمیع جزایر معمور مسکون است که
بنده اکثر آن دیده و جای نیست که نتوان رفت که موم عنبر باشد
که موم باید در دریا افتاده بکنارها آید و دیگر در باب جانور گرگدن
هم نامعقول حنفی در عجایب البلدان وغیره نوشته اند که هیچ یک
واقعی نیست و ذکر آن ما نحن فیه نباشد **والزعفران حار یابس**
زعفران گرم و خشک است ملطف و مفرح مفتح سده جگر
محلل اورام منضج مواد رنگ را صاف نماید خواب آورد و روشنی
چشم افزاید **والقسط حار یابس** قسط چند قسم است اقسام
آن مفرح ملطف اخلاط نافع فالج مدر بول و طمث **والقرنفل حار**

یابس و نفل گرم خشک نافع معده و دل و جگر و دماغ باشد
والجوز بوا حار رطب اما جوز بوا گرم و تر نافع سل بوی دهان
و دهان نیکو کند و کلف ضماد آن باصلاح آرد نافع معده
و سپرز است والبسباسه حار لین بسباسه گرم و تر یا معتدل است
محلل نفخ غلیظ قابض مقوی معده مزیل سپرز رحم را نافع است و
سلسل البول را سود دهد ضماد آن بر ناف سنبل الطیب حار یابس گرم
و خشک محلل نافع معده و جگر و دل و دماغ و خفقان و غشیان
القاقله حار یابس هیل گرم و خشک است هضم را یاری دهد
قی و غشیان منع کند سده بکشاید سنگ گرده بریزد و آن چند
قسم است کوچکتر لطیف تر است الفصل التاسع فی التوابل
فصل نهم در آنچه از ادویه گرم در طعامها نمایند برای لذت و حفظ صحت





نادمع علة الکزبره مجفف کشنیز معتدل است جمعی کشنیز را سرد و تر گفته خشک را
سرد و خشک نافع بخارات معده است و نافع خفقان و مجدرات
که وجع را تسکین دهد الکمون والسعتر والکرویا والناخواه دار الفلفل
والشونیز والفلفل والدارچینی والزنجبیل والخولنجان و
الانجدان حاره یابسه زیره و سعتر و کرویا و ناخواه و سیاه دانه
و دار فلفل و فلفل سیاه و سفید و دارچینی و زنجبیل و خولنجان و انگوزه
و امثال آن مانند کبابه چینی و غیره جمیع را در درجات حرارت و یبوست
مساوی هم گفته اگر چه هر کدام تفاوتی دارد و خصوصیتی که هر یک را
باشد که با دیگری نباشد اما بحسب ظاهر چون جمیع از توابل و مصالح
اطعمه باشند و همه را گرم دارد گویند بنا بر آن یک حرفی اداء نماید
که گرم و خشک اند و جمیع مقوی معده و جگر و دل و قوه باه

ومصلح عفونات اخلاط و هاضم طعام باشند ولیکن دار فلفل
اگر درون جگر بچه آب آن در چشم کشند روشنی چشم دهد
زنجبیل انجبار تمام آن عمل کند و حافظه افزاید و دارچینی بیشتر مصلح
عفونت اخلاط باشد و رعشه را سودمند است و خولنجان
مفتح قولنج و سده است و مقوی باه زیاده و دهان خوشبو کند
و بول و حیض راند و شونیز با سکنجبین اگر خورند تب ربع دفع نماید
اگر بآن سعوط کند لقوه و فالج را نفع دهد با عسل و روغن گاو
حلوای آن نافع درد گرده و رحم باشد فلفل سفید از سیاه
لطیف تر باشد و فلفل سیاه بلغم لزج پاک کند محلل نفخ
و مزیل بهق باشد و بول براند بر خلاف خولنجان که بول ببندد
دیگر فلفل مسخن معده و جگر است و روشنی چشم دهد کبابه





رحیم

آواز و حلق را صاف سازد و مجاری بول پاک نماید و جراحت
عفن ریه و قلاع را سود دهد و سنگ گرده و مثانه بریزد الفصل
العاشر فی الرواجیر فصل دهم در رواجیر که اچارها باشد
و ترشیها که از بادنجان و غیره نان خورش سازند الخل بارد یابس سرکه سرد
و خشک است ملطف مقطع صفرا مانع ورم بادی و مجفف رطوبت
هاضمه المری حار یابس انگامه است که در شیراز از نان خشک و فلفل و زنجبیل
و دارچینی و خردل و دار فلفل و کبابه چینی و نمک و سعتر و مصطکی
سازند در آفتاب گذاشته شیر که تند بر آن ریزند تا مدت
سه ماه پرورده شود آنرا صاف کرده در شیشها کنند و با طعام
خورند هاضم طعام و خیر الادام و مسخن معده و مقوی مردم سرد مزاج است
اگر صبح اندکی نهار بخورند کرمهای معده را زایل سازد الثوم

**المرمیج بالخل معین علی الهضم** اجار سیر گرم و خشک است بقول
گرم و تر و یاری دهند هضم طعام است و مدر بول **الاثر عاد**
**غلیظ حار یابس** بیخ درخت انگوره را اشترغاز گویند و اشترخار
هم نامند که شتر آنرا میچرد و اجار ان یاره غلیظ باشد اما گرم و خشک است
با طعام قوت هاضمه دهد **البصل المربی حار لطیف** اجار پیاز
که سبز که پرورده باشند خون و اخلاط را صاف نماید و زود
از معده گذرد و باه را قوت دهد و مدر بول باشد زیاده از این
**الفصل الحادی عشر فی الانبذة و الاشربة اما الانبذة**
**فنبیذ العنب حار رطب و العتیق حار یابس و الزبیب معتدل**
فصل یازدهم از مقاله دهم در انبذه که جمع نبیذ باشد که در فارسی
نبیذ بدال مهمله گویند وان از اب میوه ها سازند که عبارت از





می پخته و دوشاب آمیخت و بعضی از اچنان سازند که خمر شود و مسکر باشد
ان حرام است و نبیذ در شرع حلالست که مست کننده نباشد
پس نبیذ انگور گرم و تر است و سال گشت کهنه ان گرم و خشک باشد
و دوشاب کشمش لطیف تر از مویز است و دوشاب مویز معتدل تر از
انگور باشد زیرا که در خوشکانیدن زبیب یک نضج دیگر شیره ان
یافته الجزا اب مفسد بود و بتحلیل رفته که آنرا با از آب یخته شیره کشیده
می تر ند **و نبیذ التمر لین** دوشاب خرما لین طبع است و معتدل نیست
بقولی گرم و خشک و مفسد دندان باشد **اما الاشربة**
**و الربوب** دیگر بیان احوال شربتها که از آب میوه ها سازند که اگر
قند داخل اب میوه کرده بقوام آرند آنرا شراب گویند اما اکثر اشربه گویند
و اگر آب میوه فشرده بی شکر و قند و عسل بقوام ارند آنرا رب نامند

اما سکنجبین السکری الساذج بارد نافع المعده ناقض البلغم

اما سکنجبین سکری که سرکه تند را با قند یا شکر سفید بقدر احتیاج که
بسیار ترش و بسیار شیرین نباشد و معتدل باشد بحه چند شاخ
نعناع دران انداخته فرو آرند بعد از سرد شدن نعناع ازان
برارند نگه دارند وقت حاجت پنجمثقال یا ده مثقال جایز است
که بخورند و طبع ان سرد معتدل باشد و نافع معده است که بلغم
نارسیده معده را بتحلیل برد و نگذارد که فساد در معده کند و تفتیح
سده از اعضا نماید **والسکنجبین البذوری کالبذور و دوا الاصول**
سکنجبین که از تخم و بیخ پزند ان موافق بذور و اصول باشد که اگر
تخمها و بیخهای گرم کرده اند گرم باشد والا سرد و یا معتدل
مثل انکه اگر شیره تخم کاسنی و تخم خیارین و تخم خرفه و بیخ کاسنی و بیخ خطمی





و آب تمر هندی و انار و خیار کرده اند ان سردتر باشد والا
گرم و تر مثل انکه تخم کرفس و تخم بادیان و تخم انیسون و زیره و
بیخ کرفس و بیخ انیسون باشد و اگر تخم کاسنی و تخم خیارین و بادیان
و انیسون و بیخ بادیان و بیخ خطمی و بیخ کرفس کرده اند معتدل
نافع دل و دماغ و معده و مفتح سده و نافع تب مرکب و استسقا
محلل اورام باشد **الشراب البنفسج معتدل رب التفاح**
**والسفرجل باردان عاقلان البطن رب الحصرم مسکن**
**العطش رب الرمان الحلو حار جید للمعده مسکن**
**الغثیان والعطش رب الرمان الحامض بارد حابس**
**رب التوت بارد مطلق الطبیعه جید الحراره** شربت بنفشه
و خمیره بنفشه معتدل است نافع سرفه و حلق و خفقان رب سیب شیرین

وترش رب به هردو سرد باشند شکم را بند کنند اگر کسی اسهال
داشته باشد اب غوره تسکین تشنگی دهد رب انار شیرین گرم
غثیان وشورش دل زایل سازد تشنگی فرو نشاند و مناسب
وسازگار معده است رب انار ترش سرد باشد و فرو بندد
اسهال دموی وغیره را رب شاه توت که سیاه ترش است
سرد باشد گشاینده قبض طبیعت نیکوست برای محرور مزاج
وخناق را نفع بسیار دارد الفصل الثانی عشر فی الانبجات
والجلنجبین من السکر المقوی للمعده ومسخن لها
والعسل اقوی فصل دوازدهم در انبجات که انبجه به بای ابجد
وجیم عبارت از انبه میوه هندوستان است که معرب ساخته
یعنی مرباهای عسل وشکر خواه از گل وگیاه باشد مثل خمیره بنفشه

وگلقند

وگلقند وخواه از اصول وفروع مثل مربای شقاقل
وگزر دکان وخواه از میوها مثل مربای سیب وانبه وبالنگ
که هر چه مربا شود طبع ان باصلاح اید وبیشتر اثر
کند مانند انکه گل انگبین که سه ماه در آفتاب مانده
باشد اگر با جلاب دهند سریع الاثر تر
از گل وانگبین باشد در کوفتهای بلغمی گل انگبین مناسب
ودر کوفتهای صفراوی وسوداوی گلقند
اولیست البنفسج المربّی معتدل ملین
خمیره بنفشه معتدلست در حرارت وبرودت و
ملین است وطبع را نرم سازد سینه وسرفه را سودمند است
دماغ را قوت دهد دل را قوی سازد

وگلقند را هواره اگر کسی از گل انگبین بیشتر

الزنجبیل المربی مسخن المعده والکلی مربای
زنجبیل معده سرد را باصلاح آورد و ریاح دفع
کند و گرده را سود مند است مفاصل را نفع دهد
الاهلیلج المربی مقوی للمعده حافظ للشباب
والسفرجل والتفاح مسخن المعده والکبد
مربای هلیله کابلی مقوی معده و جوانی نگه دارد و مداومت
آن و چشم روشن گرداند و دماغ را پاک سازد
مربای به و سیب و امرود معده و جگر گرم را قوت
دهند و دهان خوشبوی سازند و دماغ افزایند
و نشاط آورند الجزر المربی مقوی الحرارة مربای زردک
حرارت زیاده دارد و تقویت حرارت غریزی نماید و معده و دماغ قوه





دهد و باد را بر انگیزد و منی افزاید الاترج المربی مسخن للمعده مربای بالنگ
که ترنج هم گویند معده سرد را گرم کند قوت باه دهد و بلغم را تحلیل برد
و بادها دفع نماید و جگر قوی سازد الفصل الثالث عشر فی احوال الطبخ
اما الاسفیدباج فهی ملینه والخلیات مخففه والرمانیات و
اللبنیات بارده والحلویات حاده غلیظه تولد الصفراء
الصالحه للبدن فصل سیزدهم مقاله آخر در احوال مطبوخات که
شوربا و آشهای مناسب مردم صحیح و سقیم باشد انکه در اطعمه و اشربه مذکور
شد که مناسب مردم سالم صحیح در هر فصلی چه طعام است در مقام
انچه مناسب حال بیماران باشد مذکور میگردد که در اکثر جاها ذکر رشته
که کشکاج و زیرباج و حلیبات بدهند اگرچه دران محل نیز ذکر هر یک
مجملی رفت اما درین مقام باز بنا بر توضیح تکرار ذکر کلام مصنف

مینماید اسفیدباج شوربائیست که در آن هیچ چیز از توابل زیره
و فلفل و دارچینی و کشنیز و شبیت و غیره نباشد و همین آب و اندک
نمک و گوشت و برنج و اندک پیاز باشد و اگر پیاز و گوشت هم
نباشد آنرا مزوره گویند که اندک برنج و یا ماش یکدام اندازند
و آنرا چندان جوشانند که هیچ دانه نماند و آب غلیظ شود که
بآن آب محض بیمار را بازی دهند که آن شوربا است تا قانع شود
و اضطراب نکند که مزوره مشتق از تزویر و بازی دادنست
و آن ملین طبع باشد و قبض گشاید **امّا** خلیات شوربای را
گویند که سرکه داشته باشد و آن مخفف صفرا است و آنرا سکباج
هم نامند که مخفف سرکه باش باشد یعنی سرکه باش داخل
شده و بعضی در سکباج که سرکه دارد شیره بادام و مویز و قیسی و به

دی



و سیب و یا کدو و به و سیب و قیسی و بادام و نخود و یا ماش و کدو موافق
مطلب خود و گاه باشد اندک برنج هم داخل نمایند و سرکه نیز نمایند از آن بیمار
دهند و تبرید و تقویت هردو کرده باشند و بعضی این را سکباج
گویند و آنچه زیره و قرنفل و دارچینی و فلفل و کبابه چینی و زنجبیل و پیاز
هم کرده باشند در همین سکباج آنرا زیرباج گویند یعنی سکباج
که زیره باش هم نموده اند که آن مقوی است و معتدل هم باشد که
تبرید بسیار نکند **اما رمانیات** آنست که آب انار ترش و شیرین
و آب غوره و آب ریواس و زرشک و سماق داخل نمایند که آن
قابض و مبرد باشد و اگر خواهند که مقوی هم باشد گوشت و کدو
و شیره بادام و نخود هم داخل نمایند آن معتدل مقوی شود **اما**
**لبنیات** آنست که آش را ماست یا قروت و دوغ یا کشک داخل

سازند دیگر لبنیات سوای آش آنکه مثل شیر تازه و ماست و پنیر و کشک و فرنی و فله و آنچه شیر دران داخل نمایند و بعضی روغن را از لبنیات دانسته اند در شوربا منع کرده اند بجای آن روغن بادام فرمایند که گویند از لبنیات پرهیز نمایند یعنی هرچه از شیر حاصل شود اما

حلویات آنست که از عسل و یا شکر و قند شیر و غیره سازند که شیرین باشد و شیرینی داشته باشد یرقانی را از جمیع حلویات منع کنند که هرچه حلوای دوشاب و عسل و قند باشد باید احتراز کنند و از طعام هم بدستور مثل مزعفر و آش جاشنی دار و شیر برنج هم نباید داد که اینها را طبیعت گرم و غلیظ است مولد صفرا و سودا هست و هر دو در کوفت یرقان زرد و سبز و سیاه مضر هست بلکه سعی در کمی صفرا و سودا باید نمود تا صحت یابد اما در کوفتهای بلغمی مثل فالج و لقوه و بهق و برص ما و العسل و حلویات مطلوبست والله علیم حکیم

٥٢٠٠

اقسام مسهلات آب انارین با قند شیره تخم خشخاش سفید مسهل صفرا سپستان

مسهل سودا طبیخ تخم شبت باعسل مدوق حب الرشاد و با آب گرم مسهل

بلغم بشت باعسل جوشانیده و بر مقعد ضماد کردن مسهل بلغم و دیگر طبیخ صعتر

باعسل کف ناگرفته یا آب عدس نپخته خوردن شکم براند عصاره و برگ بید

صفرا دفع کند فلفل سفید نیم درم مسهل بلغم پوست بیخ کبر مسهل خلط خام

ده درم تخم اسفناج باعسل و آب گرم خوردن قی آورد

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| جلدری | حصبه | اورام | سرطان | خنازیر | حمیات |
| ۲۶۶ | | ۲۶۶ | ۲۶۸ | | ۲۷۰ |

| | |
|---|---|
| اطعمه واشربه | طبخ |
| ۲۸۱ | ۳۱۷ |

